

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دوزخ علم و معارف اسلام  
۲

جلد اول

از قلمت

# الله شناسی

تألیف

حضرت علامہ آیۃ اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس اللہ نفسہ الزکیۃ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فہرست

## فهرست مطالب و موضوعات

### الله‌شناسی

#### جلد اول

صفحه	عنوان
از صفحه ۳ تا صفحه ۱۵	مقدمه اولی (به ضمیمه خط مؤلف قدس سره)
از صفحه ۱۹ تا صفحه ۲۲	مقدمه ثانیه
مبحث ۱ و ۲	
تفسیر آیه نور	
از صفحه ۲۵ تا صفحه ۷۶	
شامل مطالب :	
۲۷	تفسیر علامه طباطبایی آیه مبارکه نور را
۲۹	تفسیر علامه طباطبایی در «الله نورالسموات والأرض»
۳۱	تفسیر علامه طباطبایی در «مَثَلُ نُورِهِ»
۳۳	تفسیر علامه طباطبایی «كَمِشْكُوتٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ»
۳۵	تفسیر علامه طباطبایی «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ» و «نُورٌ عَلَى نُورٍ»
۳۷	تفسیر علامه طباطبایی «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ» و «يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ»
۳۹	بحث فلسفی علامه در حقیقت مطلقه مشیت خداوند ، و اینکه يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ
۴۱	بحث روایی علامه طباطبایی در تفسیر آیه مبارکه نور
۴۳	معنی و مفاد ولایت خداوند

۴۵	اعتقاد طوائف مسلمانان دربارهٔ اینکه خداوند نور آسمانها و زمین است
۴۷	وهابیه و حنبلیه معتقد به جسمیت خدا می‌باشند
۴۹	معنی نور: الظَّاهِرُ بِذَاتِهِ الْمُظْهَرُ لِعَبْرِهِ
۵۱	مواردی که در قرآن و اخبار، به انوار معنویّه، اطلاق نور شده است
۵۳	مواردیکه در «سهج البلاغه» و اخبار، لفظ نور در نور معنوی آمده است
۵۵	اخبار و روایات وارده در «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ»
۵۷	نخست آفریدهٔ خدا، نور بوده است
۵۹	نخست آفریدهٔ خدا، حقیقت محمدیه است
۶۱	انسان کامل: کسی که در او تمام شؤون آیهٔ نور تجلی دارد
۶۳	دعاهائی که در آنها به خداوند، نور طلاق شده است
۶۷	تطبیق آیهٔ نور بر خمسهٔ طیبیه
۶۹	روایات وارده در خلقت ائمهٔ علیهم‌السلام
۷۱	اصل طینت ائمهٔ علیهم‌السلام نور است
۷۳	کیفیت اشتقاق نور ائمهٔ علیهم‌السلام از نور واحد
۷۵	حضرت فاطمهٔ الزهراء از رجال آیهٔ نور و در بیوت آن هستند

### مبحث ۳ و ۴

#### خدا را می‌توان دید

از صفحهٔ ۷۹ تا صفحهٔ ۱۳۰

#### شامل مطالب:

۸۱	آیه: سَتْرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ
۸۳	ضمیر «أَنَّهُ الْحَقُّ» برمی‌گردد به مقدر مأخوذ از «سَتْرِيهِمْ ءَايَاتِنَا»
۸۵	خداوند در آیات آفاقی و انفسی ظهور دارد ولیکن مردم در لقای او شک دارند
۸۷	خدا را با خدا، نه با غیر او، می‌توان شناخت
۸۹	ابیات رفیعهٔ شبستری در عدم امکان شناخت خدا از غیر خدا
۹۱	اعتقاد علماء راجع به دو دسته از اخبار رؤیت پروردگار

۹۳	قاعده: لَا يَعْرِفُ شَيْءٌ شَيْئًا إِلَّا بِمَا هُوَ فِيهِ مِنْهُ
۹۵	قابلیت انسان در آفرینش، نامتناهی است
۹۷	امکان معرفت تامه و لقای حقیقیه خدا برای مقربان درگاه وی
۹۹	دیدار پیغمبر اکرم خدا را در شب معراج، و وحی به او
۱۰۱	کیفیت لقاء پیامبر، خداوند را در لیلۀ معراج
۱۰۳	آیات سورة النجم دلالت بر دیدار پیامبر، خدا را در معراج دارد
۱۰۵	بحث علامه طباطبائی درباره آیات سورة النجم
۱۰۷	روایات وارده در رؤیت پیغمبر، خدا را در معراج
۱۱۱	گفتار بیضاوی در تفسیر آیات معراج
۱۱۳	کلام جبرئیل: لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَأَحْتَرَقْتُ
۱۱۵	اشعار حکیم نظامی گنجوی در معراج رسول اکرم
۱۱۷	لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ
	هرچه غیر خداست حجاب است، و تا حجاب هست معرفت تامه حاصل
۱۱۹	نخواهد گشت
۱۲۱	ابیات حکیمانه مجنون راجع به معشوقه اش لیلی
۱۲۳	جَلَّ جَنَابُ الْحَقِّ عَنْ أَنْ يَكُونَ شَرِيعَةً لِكُلِّ وَارِدٍ
۱۲۵	اشعار ابراهیم بن آدهم درباره محبت و عشق به خداوند
۱۲۷	بیان حال سیدالشهداء علیه السلام در خلوت با محبوب
۱۲۹	عظمت اوج عرفانی سیدالشهداء علیه السلام، بیان وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى مَيَّ بَاشَد

#### مبحث ۵ تا ۸

خداوند عاشق ماسوی، و ماسوی عاشق اوست

از صفحه ۱۳۳ تا صفحه ۲۳۳

شامل مطالب:

۱۳۵	تفسیر آیه: يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ
۱۳۷	کلام شیخ بهائی راجع به «رساله عشق» ابوعلی سینا

- « رساله عشق » بوعلی: خداوند و جمیع موجودات امکانیه صاحب عشق  
 هستند ۱۳۹
- بیان عشق در نفوس متألهه ، از « رساله عشق » ابن سینا ۱۴۱
- اثبات صدر المتألهین ، سریان عشق را در جمیع موجودات به وجه احسن ۱۴۳
- رد صدر المتألهین بر شیخ الرئیس درباره عشق در بسائط غیر حیّه ۱۴۵
- صدر المتألهین : تعلق عشق به جسم و جسمانیات محال است ۱۴۷
- اتصال واقعی میان دو جسم محال است ؛ تعشق میان دو جسم محال است ۱۴۹
- در عالم اجسام چیزی وجود ندارد که نفس اشتیاق به آن داشته باشد ۱۵۱
- تجرّد نفس ، موجب بقای او و فنای در ذات خداست ۱۵۳
- فریاد مجنون هنگام فصد ، از بیشتر خوردن بر رگ لیلی ۱۵۵
- خدا را با خدا باید شناخت ؛ «آفتاب آمد دلیل آفتاب» ۱۵۷
- «عاشقان ، کشتگان معشوقند» ۱۵۹
- کلام امیرالمؤمنین علیه السلام : الْبُعْرَةُ تُدَلُّ عَلَى الْبُعِيرِ ، وَالرَّوْثَةُ تُدَلُّ عَلَى الْحَمِيرِ ۱۶۱
- اکتفا کردن به « دین العجائز » موجب خسران و ندامت و حسرت است ۱۶۳
- اشعار بلند پایه شبستری در لزوم حرکت به سمت خداوند ۱۶۵
- شرح «مفاتیح الإعجاز» در اشعار «گلشن راز» ۱۶۷
- مراتب ظهورات خداوند در عوالم ، غیر متناهی است ۱۶۹
- « سیمرغ » ذات واحد مطلق و «کوه قاف» حقیقت انسانی است ۱۷۱
- بهشت و دوزخ را مظاهری در جمیع عوالم الهی موجود می‌باشد ۱۷۳
- ادله مثبتة وجود بهشت و دوزخ در عوالم بعد از عالم دنیا ۱۷۵
- عوالم خمسه : لاهوت ، جبروت ، ملکوت ، مُلک و ناسوت ۱۷۷
- جابلقا عالم مثال در مشرق ارواح ، و جابلسا عالم مثال در مغرب است ۱۷۹
- جابلقا مجمع البحرین الوهیت و امکان ، و جابلسا تعین نشأه انسانی است ۱۸۱
- جمع آوردن مشارق و مغارب در قرآن اشاره است به عدم انحصار عوالم در عالم  
 ظاهر ۱۸۳
- دوازده بار بایزید را به جرم الحاد ، از بسطام بیرون کردند ۱۸۵

۱۸۷	در حشر معلوم شود که غیر از حقّ تعالی همه سراب بوده‌اند
۱۸۹	تحریر و ترغیب به مکاشفات و تجلیات و سیران به عوالم لطیفه
۱۹۱	برای سیر عوالم ربوبی ، ارشاد استاد کامل لازم است
۱۹۳	تا فرصت باقی می‌باشد باید دست به سلوک و راه عرفان زد
۱۹۵	انسانی که دنبال خودشناسی نرود ، محروم‌ترین خلایق است
۱۹۷	راه وصول به معرفه‌الله ، عبور از نفس پرستی است
۱۹۹	در راه وصول به معرفه‌الله ، اقتصار به مجرد تقلید مستحسن نیست
	مراد از « عَلَیْكُمْ بِدِينِ الْعَجَازِ » امر به انقیاد محض است نه نهی از تفکر در
۲۰۱	معرفه‌الله
۲۰۳	تا سالک از همه چیز نگذرد ، به مراد نخواهد رسید
۲۰۵	شرائط و آداب سلوک راه خدا
۲۰۷	تجلیات عبارتند از : آثاری ، افعالی ، صفاتی ، ذاتی
۲۰۹	سالک پس از فناء در تجلی ذاتی ، باقی به بقاء حق می‌گردد
۲۱۱	سالک باید از تجلیات حسّی و خیالی و عقلی عبور نماید
۲۱۳	تا هستی سالک باقی است ، تجلی ذاتی حق محال است
۲۱۵	اگر «کوه توئی» نباشد میان تو و حق هیچ راه نیست
۲۱۷	تجلی ذاتی حق بر جبل ، و بیهوش افتادن حضرت موسی
۲۱۹	سلوک و ریاضات ، بجهت استعداد یافتن برای جذبات الهیه است
۲۲۱	معراج رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله لیلۃ‌المعراج
۲۲۳	شطحیات و طامات عارفان ، در حال بیخودی از خود بوده است
	مشاهده سالک آثار و احکام اسماء و صفات الهی را در نزد تحقق به مقام
۲۲۵	واحدیت
۲۲۷	شناخت خدا با صفات کلّیه و ذات او محال است ؛ و فناء در هر دو ممکن
۲۲۹	خلع و لبس سقراط و افلاطون : حکمای الهی
۲۳۱	ابیات راقیه شیخ بهائی در ملاقات خدا با او
۲۳۳	بیان حضرت حدّاد در کیفیت برآورده شدن حاجتها در حال فناء

مبحث ۹ و ۱۰

امکان دیدار و لقاء خداوند برای مؤمنین خوش کردار

از صفحه ۲۳۷ تا صفحه ۳۱۸

شامل مطالب :

- ۲۳۹ تفسیر آیه مبارکه: *فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ*
- ۲۴۱ تفسیر «المیزان» درباره آیه: *فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ*
- ۲۴۳ لقاء خداوند فقط با توحید بدون شائبه شرک جلی و خفی امکان پذیر است
- ۲۴۵ معرفت تفصیلی لازم است که زداینده شرک است
- ۲۴۷ *يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ، وَ تَنَزَّهَ عَنِ مُجَاسَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ*
- ۲۴۹ *بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ*
- ۲۵۱ غزل فروغی بسطامی در ظهور خداوند در همه عالم
- ۲۵۳ فقرات مناجات تاج الدین ابن عطاء الله اسکندری
- ۲۵۵ فقرات مناجات که از توحید محض خبر می‌دهد
- ۲۵۷ ابیات هاتف اصفهانی در تجلی خداوند از در و دیوار
- ۲۵۹ بیان و ترجمه مناجات ابن عطاء الله اسکندری
- ۲۶۱ *إِلَهِي كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ*
- ۲۶۳ *إِلَهِي تَقَدَّسَ رِضَاكَ أَنْ تُكُونَ لَهُ عِلَّةٌ مِنْكَ!*
- ۲۶۵ *مَاذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ؟! وَ مَا الَّذِي فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ؟!*
- ۲۶۷ *يَا مَنْ احْتَجَبَ فِي سَرَادِقَاتِ عِزِّهِ عَنِ أَنْ تُدْرِكَهُ الْأَبْصَارُ*
- ۲۶۹ نظریه مجلسی (ره) راجع به دعای عرفه و ذیل آن
- مناجاتیکه از ابن عطاء الله مشهور است، از اوست و اسنادش به سیدالشهداء غلط می‌باشد
- ۲۷۱
- ۲۷۳ نزد عرفای عالیمقدار، پرده برگرفتن از رخ عبارت است از تجلی جمال
- ۲۷۵ در اثر کردار ستوده انسان، خداوند حجاب را از چشم او برمی‌گیرد
- ۲۷۷ شرح لاهیجی حدیث «*فَبِي يَسْمَعُ وَ بِي يُبْصِرُ*» را

	محبت خدا به عبد تجلی و رفع حُجب است ؛ و محبت عبد به خدا انجذاب سرّ
۲۷۹	اوست
۲۸۱	حدیث « كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ » مُتَّفَقٌ عَلَيْهِ مِیَانِ هَمَّةِ اَهْلِ اِسْلَامِ اِسْتِ
۲۸۳	مصادر بسیار معتبر شیعه راجع به حدیث لَا یَزَالُ الْعَبْدُ ...
۲۸۵	تحقیق شیخ بهائی پیرامون خبر « لَا یَزَالُ الْعَبْدُ » بنا به نقل مجلسی
۲۸۹	نقل مجلسی (ره) دقیق ترین معنی را در مضمون « لَا یَزَالُ الْعَبْدُ »
۲۹۱	تحقیق میرزا رفیعا پیرامون خبر « لَا یَزَالُ الْعَبْدُ »
۲۹۳	نقل مجلسی تحقیق محقق طوسی و دیگران را در حدیث « لَا یَزَالُ الْعَبْدُ »
۲۹۵	روایات مرویه از کتب خاصه درباره حدیث « لَا یَزَالُ الْعَبْدُ »
۲۹۷	روایات مرویه از کتب عامه درباره حدیث « لَا یَزَالُ الْعَبْدُ »
۲۹۹	بیان و تفسیر خبر « لَا یَزَالُ الْعَبْدُ » در کتب اساطین و اعلام اهل عرفان
۳۰۱	ابیات ابن فارض در پیرامون حدیث « لَا یَزَالُ الْعَبْدُ ».
۳۰۳	استشهاد سعدالدین سعید فرغانی به حدیث « لَا یَزَالُ الْعَبْدُ ».
۳۰۵	شرح فرغانی اشعار ابن فارض را در حدیث « لَا یَزَالُ الْعَبْدُ ».
۳۰۷	شرح حال و مقام علمی سعدالدین سعید فرغانی
۳۰۹	معنی سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهُ ، کلام خداوند است بر لسان بنده خود
۳۱۱	معنی « كُنْتُ سَمِعَهُ وَ ... » انکشاف تجلی وجود خداوند است در افعال سالک محبّ
۳۱۳	اشعار مغربی و حکیم سبزواری در حقیقت فناء در وجود حق..
۳۱۵	معنی کلام امام صادق علیه السلام: حَتَّى سَمِعْتَهَا مِنْ الْمُتَكَلِّمِ بِهَا
	طرق عدیده از خاصه و عامه در خبر صادق: مَا زَلْتُ أُكْرَرُهَا حَتَّى سَمِعْتُ
۳۱۷	مِنْ قَائِلِهَا

مبحث ۱۱ و ۱۲

خداوند همه جا هست ؛ چشم بگشا و بین !

از صفحه ۳۲۱ تا صفحه ۳۸۱

شامل مطالب :

- تفسیر آیه : مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ  
 ۳۲۳  
 تفسیر «المیزان» راجع به آیه : مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ...  
 ۳۲۵  
 تفسیر آیات اوائل سوره عنكبوت در امتحان مؤمنین و رجاء لقای خداوند  
 ۳۲۷  
 مراد از « الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ » مشرکین هستند که مؤمنین را از راه خدا  
 ۳۲۹  
 باز می‌دارند  
 بیان علامه: لقاء الله منحصر به قیامت نیست؛ و معنی حقیقی آن مراد است  
 ۳۳۱  
 مراد از لقاء الله : وَقِفُوا الْعِبْدَ مُوقِفًا لَا حِجَابَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ رَبِّهِ  
 ۳۳۳  
 بیان علامه : کسی که توقع لقاء خدا را دارد باید کمر همت به جهاد بر بندد  
 ۳۳۵  
 اشعار مغربی در لزوم مجاهدت برای لقاء خداوند  
 ۳۳۷  
 اشعار لامیه ابن فارض در لزوم مجاهدت برای لقاء خداوند  
 ۳۳۹  
 لامیه ابن فارض ، شرح عظیمی در آثار عشق خدا بیان می‌کند  
 ۳۴۱  
 لزوم چشم فرو بستن از غیر برای لقاء خداوند ، در اشعار ابن فارض  
 ۳۴۳  
 لامیه ابن فارض دقیق‌ترین دستورهای سلوکی را می‌دهد  
 ۳۴۵  
 لامیه ابن فارض متضمن آخرین دقائق و لطائف عشق می‌باشد  
 ۳۴۷  
 همراهی و اتحاد محب و محبوب در هر حالی از حالات  
 ۳۴۹  
 عاشقان لقاء خدا ، از هیچ گزندی نمی‌هراسند  
 ۳۵۱  
 خبر یونس بن ظبیان درباره صفات اولوالالباب  
 ۳۵۳  
 منهاج و روش موحدین در توحید و معرفت الهی ، در حدیث امام صادق  
 ۳۵۵  
 علیه‌السلام  
 بیان امام : معرفت خداوند از طریق دارج و رائج بدست نمی‌آید  
 ۳۵۷  
 حجج الهیه انحصار در ائمه دوازده‌گانه دارند  
 ۳۵۹  
 روایت «مصباح الشریعة»: وَإِنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَعَلَىٰ حَظَرٍ عَظِيمٍ  
 ۳۶۱  
 شرح ملا عبدالرزاق گیلانی پیرامون حدیث « مصباح الشریعة»  
 ۳۶۳  
 تنها نیروی عشق حقیقی است که راه وصول به خدا را باز می‌نماید  
 ۳۶۵  
 عشقبازی سر حلقه عاشقان : حضرت سید الشهداء علیه السلام  
 ۳۶۷  
 روایت ابن عباس در کربلا در وقت حرکت به صفین  
 ۳۶۹

۳۷۱	استیذان طائفة جنّ از سیدالشهداء برای کارزار، و بیان حضرت در جواب ایشان
۳۷۳	ملاقات عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زُبیر با حضرت سیدالشهداء
۳۷۵	عبدالله بن عمر، امام حسین را نصیحت می‌کند که با دشمنان صلح و از جنگ بپرهیز
۳۷۷	ملاقات فرزدق با حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام در راه کوفه
۳۷۹	ابیات حضرت در توجه به عالم بقاء و اعراض از دنیای فانی
۳۸۱	توجه سیدالشهداء علیه‌السلام بسوی کعبه عشاق

هُوَ الْعَلِيمُ

دورهٔ علوم و معارف اسلام

(۱)

جلد اول

از قسمت

الله شناسی

لَا تَلْ خِدْمَةَ الْعِلْمِ وَالِدِينَ

سید محمد حسین حسینی طهرانی

محقق رسا عن جبرائیل

مقدمه اولی





مقدمه اولی

عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ که گرفتار از زهکمان رفته ؛ در مقام عزت حضرت ذوالکمال نشسته ؛ در اوج درایت خود برافزاشته ؛ و حاضر مقام محمود و شفاعت کبریا شده اند .  
دربار لاد طاهرین آنها ، ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین ؛ تا کیا حضرت بقدر سرفرازی الا صین  
بِحَسْبِ ابْنِ الْحَيِّ السَّكْرِيِّ (روایان ذره) که امام زنده ، در وسط فیض و مغنص رحمت وجود از عالم بالا ؛ بخش آن با هیات امکانیه ؛ و توسیع از رحمت الهیه از تمام غیب الغیب و کز مخفی ،  
بسیکها عالم کرات ، بمدار تابلیت مستعدا می شیند .

وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خِزْيَانَةٌ وَمَا نُنزِلُ إِلَّا بِالْقَدْرِ مَعْلُومٍ (۱)  
(و هیچ چیز وجود ندارد مگر آنکه نزد ما موجود میباشد . و ما آنرا فرود نمی آریم مگر به اندازه معلوم و معین)  
در حسب لاده و ثبت حق تعالی و قدر آن خزائن جود و رحمت را بنده زده از ماهیات  
عالم وجود ، نازل در هر یک بقدر قره و اندازه معرّه ، توزیع معین داشته اند .

مَثَلُ نُورِهِ كَمِثْقَاةٍ نَهْجًا مِصْبَاحُ الْمِصْبَاحِ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ زُرِّيٌّ (۲)

باید چون این خیرنا چیز از زبان رحمت از کف شرف که در شرف اول المکرم شده بکنز اسرار و صفات  
شش بود تا بمال که ماه ربیع الاول از سنه پنجاه و چهار هجری قمری است ، ملائکت و کواکب خود را  
با برادن و عزیزان روحا در صفا ایضا بر سر کفیر آیات قرآن بحث و تفسیر روایات وارده از معصومین  
صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین فرار داده ؛ و احوانا با کت ها فلسفی مثل از کلمات و با ذکر است  
ذوق و عرفانی از طرف دیگر ، تطابق آیات الهیه و اخبار نبویه و محتاق چه از نا محیر سوال  
نگر و ذهنی ، در چه از نا محیر و در کت دست حده غیر ممکن داشته باشد .

و بارها در ادوار مختلف ، دوره هائی از بحث ها در این سلسله توحید و ذکات و معاد  
و غیره در این سلسله توحید و ذکات و معاد  
و غیره در این سلسله توحید و ذکات و معاد  
و غیره در این سلسله توحید و ذکات و معاد

## مقدمه اولی

تفسیر بسیار از قرآن کریم بسیار از مسائل تفسیری و عمیق و گسترده است .

و با وجود تراجم و تفسیراتی که پیش رفته و بالغ می‌شود ؛ بیشتر از هر تفسیر المیزان فی تفسیر القرآن تألیف حضرت امام باقر (ع) است . علامه سید محمد حسین طباطبائی تبریزی امام زین العابدین (ع) است .  
و حسب بحث نظر در این گرفت .

و در این تفسیر از زنجیر بسیار منجیب و زیاده‌ها و لطیف است ؛ و در بیان سایر تفسیرها جمله ماضی

دارد .

لذا در اول جمله بر آن شدیم که بگردانیم تفسیر قرآن بزبان پسر و با ظلمت است ؛ بلکه بطور خوب - از المیزان را که در جمیع مطالب و نکات آن تفسیر باشد ، خوبتر بود ؛ تا بر آنکه پسر زبان از سایر تفسیرها این تفسیر استفاده شایان نباشد .

پس در این منظور بجهت انضباط حاصل شد ؛ و با بر آن گذاریم که در هر یک از باب بحث اعتقاد و احکام عبادی بر سبب اخلاقی و اجتماع ، جدا جدا رساله در نگاریم که در هر یک از آنها بطور مستوفی از آن موضوع و احکام در آن بحث شود تا با مطالعه آن بکفایت و نبهات و کرامت و تفریح و تامل و بطور واضح در روشن ، اطلاعات کافی و روانی در جواب آن رساله دسترس باشد .

مجموع این رساله که در حدود صد رساله باشد مانند رساله ایجاز قرآن و ایجاز انبیاء و رساله شفاعت ، و رساله ولایت ، و رساله امامت و زعامت ، و رساله نبوت و رساله های جداگانه در احوال رسول الله (ص) معصومین (ع) در رساله بزرخ و رساله قیامت ، و رساله خسر و قیام انسان عند الله ، و رساله میزان ، و رساله صراط ، و رساله بزرگی و تسکین ، و رساله نماز ، و رساله و حجاب عینی یعنی نماز جمعه و روزن ، و رساله روزی ، و حج ، و جهاد و حکمت ، و رساله فرض الحسنه در دنیا ، و

## مقدمه اول

مالکیت و طُرفِ مشروع و غیر مشروع آن ، در رساله حقوق بطور کلی ، و رساله حقوق زن ،  
و غیره یک از مباحث دین و فقه که مورد نیاز و احتیاج مردم جوانان امروز و نسل آینده است .

و با توجه با کمبود کتاب علم در این امر و نیاز جامعه که بطور متفق در پرکسده مابین اختیار بخود  
شغول نیست ؛ اسامی این نام جز چند رساله صورت نگرفت .

لیکن بطور دیگر که شاید از نقطه نظر اهمیت نیز کمتر از آن طرز نبود ، خداوند متعال  
فرمود تا همان مطالب قرآنی و تفسیر و روای و علم و اجتماع و تاریخی و فلسفی ، بصورت یک  
دوره علم و معارف اسلام بحث و گفتگو شود .

و مباحث و مذاکرات ، تجرید و تدوین ، دستبند در دستراخوان عزیز قرار گیرد .

این دوره از علوم که در قسمت اعتقادات شامل قسمت های الهی شناسی و  
ایمان شناسی و معاد شناسی است از سه موضوع نام مسأله توحید و ولایت و معاد  
بحث میکند .

در قسمت های احکام شامل بحث در پر امرن قرآن ، در نماز ، در روزه ، در حج ، و  
سجده ، در دعا ، در با ، در حکم حلال و حرام و غیره و در آنان نسبت به اصول شهر جدید ، و در  
نساء و جهاد و حکومت زن و غیره از الرجال و آسان ، بعضی از احکام دیگر است که بیشتر آن مباحث  
تجرید و تدوین شده ، دانش و ارتقاء در دسترس مطالعه قرار خواهد گرفت .

و این قسمت الهی شناسی از این دوره علوم و معارف تجرید و تدوین میگردد .

اصل این مباحث یکباره تفسیر آیه مبارکه إِنَّ فِي نُورِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَعَلَّةً لِّمَنْ يَعْلَمُ  
نِسْبَةَ عِلْمٍ در ضمن اینها مذکور و تفسیر شده است .

در این مباحث از مسأله توحید ذاتی و الهی و انسانی ذات متدرج حضرت حق ، کیفیت

## مقدمه اول

پیشتر عالم آفرینش ، در ربط حادث بقیم ، دزول نود وجود در خطا هر امکان ، حقیقت دلالت  
در ربط موجودات بزات با بر تعلق ، و لغاؤا سر و وصول بزات تمیز لو بقاء ، و از نگاه کمتر به نظر عاریه ای  
در وجود ملحق هنر اصیل و حقیقی ، بحث میگردد .

از حضرت ربّ و داد ، خدای متان سئلت در لیم ؛ که ما را توین حمد ، تا در انعام لیم تم  
ساعی و کوشا بوده ، در زین بل جهد و استغراغ دسح در بیخ نموده ، در این عمل نا چیزا کبکم فضل خود  
قبول فرمایید ؛ در انا تا سید تمس در فرمایید

رَبَّنَا وَالْحَقُّ بِعِبَادِكَ الَّذِينَ هُمْ بِالْبَدَارِ إِلَيْكَ يُسَارِعُونَ ، وَبَابٌ عَلَى الدَّعَاءِ يَطْعَمُونَ  
وَإِيَّاكَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ يَتَسَبَّحُونَ ؛ هُمْ مِنْ حَيْثُكَ مُتَفَضِّلُونَ ؛ الَّذِينَ صَفَّيْتَ لَهُمُ الْمَنَاقِبَ  
وَبَلَّغْتَهُمُ الرَّغَائِبَ ؛ وَأَنْجَحْتَ لَهُمُ الْمَطَالِبَ ؛ وَقَضَيْتَ لَهُمْ مِنْ فَضْلِكَ الْمَأْرِبَ ؛ وَمَلَأْتَ  
لَهُمْ صَاعَهُمْ مِنْ حَبِّكَ ؛ وَوَقَّيْتَهُمْ مِنْ صَافِي شِرَابِكَ ؛ فَبِكَ إِلَى لَدُنَيْكَ مَنَاجِيَتِكَ وَصَلَاةً  
وَمِنْكَ أَنْصَى مَقَامِ صِدِّيقٍ حَصَلُوا . (۱)

با پروردگارا راه خود را بر ما آسان کن ؛ بطوری که غیر از تو نسیمیم و نسیمیم ؛ دوستی بهتر ما را بر ما  
نفا برت ؛ تا شایسته ارزا از آن نیت استیبار در وجودت نباشد ؛ در ایا سنده مضر و عسرتی تو بوده  
شیم بجز در آله اطهارین ؛ در اولت و سلیمان علیهم السلام ؛ و سلام علیا و عبودت تصالین ؛  
در کمر سردت العالمین در توره بیع المودت منین ، قبره سید محمد حسین نیر طهرانی

قرآن از زبان  
ابونبات در  
نجات فرزند  
که تو را نام از  
عزیز است



## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد بی حدّ و سپاس بی عدّ، اختصاص به ذات مقدّس حضرت حقّ جلّ و علا دارد که کاخ هستی و جهان آفرینش را برای تکامل وجود انسان آفرید، و انسان را برای عبادت ذات اقدس خود.<sup>۱</sup>

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.<sup>۲</sup>

و حقیقت عبادت، بدون شناخت حقیقت عبودیت و معرفت حاصل نشود. پس معرفت ذات او سبحانه و تعالی و اسماء حسنی و صفات غلیبای او، از جمله علل غائیّه و نهائیّه پیدایش عالم تکوین است.

و مقصد اقصی و هدف اسنای از معرفت، خضوع و خشوع در مقابل حضرت حیّ قیوم، و صبغه عبودیت به خود گرفتن، و لباس ذلّ و مسکنت بندگی در قبال عزّ کبریائیّت او پوشیدن، و تمام عوالم وجود را آیه و مرآت حقّ

---

۱- در افاده این معنی، آیاتی در قرآن کریم اجمالاً وارد است؛ مثل آیه: أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللّٰهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ. (صدر آیه ۲۰، از سوره ۳۱: لقمان) و آیه: وَسَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ. (صدر آیه ۱۳، از سوره ۴۵: الجاثیة) و آیه: وَسَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ. (آیه ۳۳، از سوره ۱۴: ابراهیم) و آیه: هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا. (صدر آیه ۲۹، از سوره ۲: البقرة). و در حدیث قدسی آمده است: عِبْدِي! خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ؛ وَخَلَقْتُكَ لِأَجْلِي. (کلمة الله، ص ۱۶۹، از

مشارق أنوار الیقین حافظ رجب برسی)

۲- آیه ۵۶، از سوره ۵۱: الذّاریات

دیدن، و از کریهه‌های خودمنشی بیرون آمدن و به ذروهٔ اعلاّی اقرار و اعتراف و فناء و اندکاک در وحدانیّت ذات حقّ رسیدن است.

وَ عَنَّتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا<sup>۱</sup>

و تحیات زاکیات و صلوات مبارکات بر انبیاء عظام و فرشتگان ملاً اعلیٰ باد که با اعانت و یاری در ارسال وحی و تبلیغ آن به بنی نوع انسان، افراد بشر را از زندان سبعیّت و بهیمیّت و شیطنت رهانیده، و به طرق معرفت و شناخت عبودیّت وارد کرده، و او را مستعدّ و قابل بهره‌برداری از جمیع مواهب الهیّه و تمتّعات سبحانیّه نموده‌اند.

بالأخصّ سیّد رُسل و هادی سُبُل و عقل کلّ، بدایة البدایات و نهاية النّهایات : حضرت مُحَمَّد بنِ عبدِالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ؛ و صِنُو، و شقیق، و وصیّ، و وزیر، و صِهر، و ولیّ، و برادر، و خلیفه‌اش: علیّ بن ابی طالب امیرالمؤمنین که گوی سبقت را از همگان ربوده، و در مقام عزّ حضرت ذوالجلال نشسته، و لوای حمد را بدست خود برافراشته، و حائز مقام محمود و شفاعت کبری شده‌اند.

و بر اولاد طاهرین آنها، ائمّه معصومین سلام الله علیهم أجمعین ؛ لاسیما حضرت بقیّة الله فی الأرضین حُجّة بنِ الحسنِ العسکریّ ارواحنا فداه، که امام زنده، و واسطه فیض، و مفیض رحمت و وجود از عالم بالا، و پخش آن به ماهیّات امکانیّه، و توسیع نور رحمت الهیّه از مقام غیب الغیوب و کنز مخفیّ به شبکه‌های عالم کثرات، به مقدار قابلیت و استعداد می‌باشند.

وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ<sup>۲</sup>

۱- آیه ۱۱۱، از سوره ۲۰: طه

۲- آیه ۲۱، از سوره ۱۵: الحجر

« و هیچ چیز وجود ندارد مگر آن که خزینه‌های آن در نزد ما موجود می‌باشد. و ما آنرا فرود نمی‌آوریم مگر به اندازه معلوم و معین.»  
و برحسب اراده و مشیت حق تعالی و تقدس، آن خزائن جود و رحمت را به ذره ذره از ماهیات عالم وجود، نازل و به هر یک بقدر قوه و اندازه مقرر، توزیع و معین داشته‌اند.

مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوَةٍ فِيهَا مِصْبَاحُ الْمِصْبَاحِ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ<sup>۱</sup>

باری، چون این حقیر ناچیز از زمان مراجعت از نجف اشرف که در شهر شوال المکرم سنه یک هزار و سیصد و هفتاد و شش بود،<sup>۲</sup> تا بحال که ماه ربیع الاول از سنه یک هزار و چهار صد هجریه قمریه است، مدار بحث و گفتگوی خود را با برادران و عزیزان روحانی و سروران ایمانی، بر اساس تفسیر آیات قرآن و بحث و تنقیح روایات وارده از معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین قرار داده و أحياناً با بحث‌های فلسفی و علمی از یک طرف و با مذاکرات ذوقی و عرفانی از طرف دیگر، تطابق آیات الهیه و اخبار نبویه و حقائق، چه از

۱- قسمتی از آیه ۳۵، از سوره ۲۴: النور

۲- حقیر در این تاریخ به طهران برای زیارت مرقد مطهر حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف الثناء مشرف شدم که پس از زیارت و ملاقات اساتید سابق در حوزه قم و دیدار ارحام و اقرباء در آن ایام که فصل تابستان فرا رسیده بود، دوباره به نجف اشرف مراجعت کنم، زیرا خانه و اثاث البیت و جمیع متعلقات در نجف بود. اما چون بنا شد در طهران اقامت کنم، لهذا این زمان را زمان مراجعت قرار دادم؛ و گرنه پس از سپری شدن تابستان باز به نجف مراجعت نمودم و در آنجا ماندم تا منزل به فروش رفت، و زمان بازگشت به طهران در اواسط ماه جمادی الأولى یک هزار و سیصد و هفتاد و هفت هجریه قمریه بود. و از این رفتن به مسجد و درس و بحث مرتب و پی در پی ادامه داشت.

ناحیه استدلال فکری و ذهنی و چه از ناحیه وجدان و مشاهده ضمیر، روشن و آشکارا می‌شد.

و بارها در ادوار مختلف، دوره‌هائی از بحث‌ها در پیرامون مسأله توحید و ولایت و معاد و تفسیر بسیاری از قرآن کریم و بسیاری از مسائل فقهیه و علمیّه داشته‌ایم.

و با وجود مراجعه بر تفاسیر که به سی دوره بالغ می‌شد، بیشتر از همه تفسیر «المیزان فی تفسیر القرآن» تألیف حضرت استاد ما: آیه الله العظمی علامه سید محمد حسین طباطبائی تبریزی امدّ الله فی ظلاله السّامیه موجب بحث و نظر قرار می‌گرفت.

و حقّاً این تفسیر در نزد حقیر بسیار مُعجب و زیبا و عالی و لطیف است، و در میان سائر تفاسیر جلوه خاصی دارد.

لذا در اول وهله بر آن شدیم که یک دوره تفسیر قرآن به زبان پارسی و با قلم و انشاء سلیس - نه بطور ترجمه - از «المیزان» که حاوی جمیع مطالب و نکات آن تفسیر باشد تحریر شود، تا برادران پارسی زبان از منابع حقائق این تفسیر استفاده شایان بنمایند.

سپس از این منظور، به جهاتی انصراف حاصل شد؛ و بنا بر آن گذاردیم که در هر یک از مباحث اعتقادی و احکام عبادی و مسائل اخلاقی و اجتماعی، جدا جدا رساله‌ای بنگاریم که در هر یک از آنها بطور مستوفی از آن موضوع و احکام وارده در آن، بحث شود تا با مطالعه آن، اشکالات و شبهات و سؤالات مرتفع گردیده و بطور واضح و روشن، اطلاعات کافی و وافی در جوانب آن مسأله را روشن‌تر باشد.

مجموع این رساله‌ها در حدود صد رساله می‌شد؛ مانند رساله اعجاز قرآن و اعجاز انبیاء و رساله شفاعت، و رساله ولایت، و رساله امامت و

زعامت، و رساله نبوت و رساله‌های جداگانه در احوال و سیره ائمه معصومین سلام الله عليهم اجمعین، و رساله برزخ و رساله قیامت، و رساله حشر و قیام انسان عندالله، و رساله میزان، و رساله صراط، و رساله بردگی در اسلام، و رساله نماز، و رساله وجوب عینی و تعیینی نماز جمعه در هر زمان، و رساله روزه، و حج، و جهاد و حکومت، و رساله قرض الحسنه و ربا، و مالکیت و طرق مشروع و غیر مشروع آن، و رساله حقوق بطور کلی، و رساله حقوق زن، و غیر ذلک از مباحث دینی و علمی که مورد نیاز و احتیاج مبرم جوانان امروز و نسل آینده ماست.

ولی مع الأسف با کثرت مشاغل علمی و شواغل اجتماعی که بطور متفرق و پراکنده مرا بدون اختیار به خود مشغول می‌داشت، انجام این مهم جز چند رساله صورت نگرفت.

لیکن بطرز دیگری که شاید از نقطه نظر اهمیت نیز کمتر از آن طرز نبود، خداوند مستعان عنایت فرمود تا همان مطالب قرآنی و تفسیری و روائی و علمی و اجتماعی و تاریخی و اخلاقی، بصورت یک دوره علوم و معارف اسلام بحث و گفتگو شود. و مباحث و مذاکرات، تحریر و تدوین و به تدریج در دسترس إخوان عزیز قرار گیرد.

این دوره از علوم که در قسمت اعتقادیات شامل قسمت‌های الله شناسی و امام شناسی و معاد شناسی است، از سه موضوع مهم: مسأله توحید و ولایت و معاد بحث می‌کند.

و در قسمت‌های احکام و مسائل شامل بحث در پیرامون قرآن، و نماز، و روزه، و حج، و مسجد، و دعا، و ربا، و رؤیت هلال در شهر رمضان و لزوم اشتراک در آفاق نسبت به دخول شهر جدید، و در پیرامون قضاء و جهاد و حکومت زن و تفسیر آیه: الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ، و بعضی از احکام

دیگر است که بیشتر آن مباحث تحریر و تدوین شده، و إن شاء الله تعالی در دسترس مطالعه قرار خواهد گرفت.

و اینک قسمت الله شناسی از این دوره علوم و معارف تحریر و تقدیم می گردد.

اصل این مباحث، یک دوره تفسیر آیه مبارکه: **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** است که تا **وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** در ضمن ابحاثی مذاکره و تحریر شده است.

در این مباحث از مسأله توحید ذاتی و اسمائی و افعالی ذات مقدس حضرت حق، و کیفیت پیدایش عالم آفرینش، و ربط حادث به قدیم، و نزول نور وجود در مظاهر امکان، و حقیقت ولایت و ربط موجودات به ذات باری تعالی، و لقاء الله و وصول به ذات مقدس او به فناء و اندکاک هستی مجازی عاریه‌ای در وجود مطلق و هستی اصیل و حقیقی، بحث می گردد.

از حضرت ربّ ودود، خدای مَنان مسألت داریم که ما را توفیق دهد تا در انجام این مهمّ ساعی و کوشا بوده، و از بذل جُهد و استفراغ وُسع دریغ ننموده، و این عمل ناچیز را به کرم و فضل خود قبول فرماید، و ما را تأیید و تسدید فرماید.

إِلَهِي... وَ أَلْحِقْنَا بِعِبَادِكَ الَّذِينَ هُمْ بِالْبِدَارِ إِلَيْكَ يُسَارِعُونَ، وَ بَابِكَ عَلَى الدَّوَامِ يَطْرُقُونَ، وَ إِلَيْكَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ يَعْبُدُونَ، وَ هُمْ مِنْ هَيْبَتِكَ مُشْفِقُونَ؛ الَّذِينَ صَفَّيْتَ لَهُمُ الْمَشَارِبَ، وَ بَلَّغْتَهُمُ الرَّغَائِبَ، وَ أُنْجَحْتَ لَهُمُ الْمَطَالِبَ، وَ قَضَيْتَ لَهُمْ مِنْ فَضْلِكَ الْمَأْرِبَ، وَ مَلَأْتَ لَهُمْ ضَمَّائِرَهُمْ مِنْ حُبِّكَ، وَ رَوَيْتَهُمْ مِنْ صَافِي شَرِبِكَ؛ فَبِكَ إِلَهِي لَذِيذِ مُنَاجَاتِكَ وَ صَلُّوا، وَ مِنْكَ أَقْصَى مَقَاصِدِهِمْ حَصُّوا.<sup>۱</sup>

۱- فقراتی از مناجات مریدین است، که از جمله مناجات خمس عشرة می باشد ⇐

بار پروردگارا! راه خود را برای ما آسان کن، بطوری که غیر از تو نبینیم و  
نشناسیم. و ذات و هستی ما را به مقام فنا برسان، تا شائبه‌ای از انانیت و  
استکبار در وجودمان نباشد، و سراپا بنده محض و عبد رقی تو بوده باشیم.  
بِمَحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطَّاهِرِينَ، و صَلَوَاتِكَ و تَسْلِيمَاتِكَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ، و السَّلَامُ  
عَلَيْنَا و عَلَى عِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِينَ، و الحمد لله رب العالمين.

در مورّخه ربیع المولود سنه ۱۴۰۰ قمریه

سید محمد حسین حسینی طهرانی

---

⇨ که منسوب به حضرت سجّاد علیه‌السّلام است. و مرحوم شیخ حرّ عاملی آن را در  
« صحیفه ثانویه سجّادیه » طبع سنگی، ص ۳۰ و ۳۱ آورده است.



مقدمهٔ ثانيه



## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دروود و تحیّت بر پیغمبر اکرم خاتم الانبیاء و المرسلین محمّد، و بر وصیّ  
والاتبار و اولاد امجاد او باد ؛ و لعنت و شتم و دورباش از رحمت حقّ بر دشمنان  
و معاندان و غصب کنندگان حقوقشان از زمان حاضر الی یوم المعاد.

همان طوری که در مقدمه نخستین ملاحظه فرمودید، حقیر بر آن بود تا از  
ماه ربیع الاول سنه یک هزار و چهارصد هجریه قمریه شروع به تحریر و کتابت  
قسمت « الله شناسی » از دوره علوم و معارف اسلام بنماید و مرتباً مجلّدات آنرا  
بحول و قوه الهی منتشر سازد، و پس از آن به سائر قسمتها از علوم و معارف که  
شرح داده شده است مبادرت ورزد ؛ اما خداوند این چنین اراده نفرموده بود.

حقیر در همان سال، بعد از دو ماه یعنی در روز بیست و ششم ماه  
جمادی الاولى به مهاجرت مشهد مقدّس، و آستان بوسی و تکحیل کُحل و  
سرمه خاک پای زوار حضرت امام هشتم علیّ بن موسی علیهما و علیّ ابائهما  
و اولادهما جمیع صلوات اللّٰه و ملائکته الْمُقَرَّبِیْن و انبیائه المرسلین و عباده  
الصّالِحین من الآنَ الی قیام یوم الدّین، موفّق آمدم، و بار نیاز خود را یکسره در  
این عقبه ملائک پاسبان فرود آوردم ؛ و با کمال التماس به مقام قدس و طهارت و  
علو درجات آن حضرت از وی درخواست فقیرانه و عاجزانه نمودم که من قادر بر  
تشخیص صلاح و فساد خود نیستم و راه صواب را از خطا نمی شناسم ؛ اینک با  
شفاعت و مدد شما از خداوند جَلّت عظمتُه و عَلّتْ اَلاؤُه مسألت دارم تا  
خودش دستم را بگیرد و از هزاهز و فتن آخر الزّمان برهاند و آنی به خود

وا مگذار؛ و الله المُستعان.

آن حضرت روحی فداه پذیرفتند، و در مراقبت از هر گونه به نحو اتم و اکمل نه به مقدار گدائی من، بل به قدر سلطنت و کرامت خویشان مرحمت فرمودند.

از جمله آنچه به قلم تقدیر آمده بود آن بود که دوره الله شناسی پانزده سال به تعویق افتاد؛ و اینک که باز طالع ماه ربیع المولود از سنه یک هزار و چهارصد و پانزده هجریه قمریه سر بر آورده است، موفّق به شروع آن شده ام؛ حال تا کجا روح یاری دهد و قلم توانائی، خدا داند و بس!

حضرت مولی الموحّدین و سرور قلوب العاشقین امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ وَ تَقْضِ الْهِمَمِ<sup>۱</sup>.

« من خداوند سبحانه را شناختم به گسستن تصمیمها و اراده‌هایی که انسان درباره بجا آوردن کاری که می‌خواهد بجای بیاورد پیدا می‌کند، و به گسیختن و پاره نمودن نیتهای و جزمهائی که انسان دارد، و به شکستن همتهای و قصدهائی که انسان در خود بوجود آورده است.»

روزی حقیر به محضر مبارک استادمان حضرت آیه الله علامه طباطبائی قدس الله سره الزکیّه معروض داشتم: بسیار اتفاق می‌افتد که انسان اراده بجا آوردن فعل نیکی را دارد، و اسباب و شرائط هم موافق آمده و موانع هم از

۱- « نهج البلاغه » حکمت ۲۵۰؛ و از طبع صحیحی صالح - بیروت، طبع دوم (سنه ۱۳۸۷) صفحه ۵۱۱؛ و در صفحه ۷۲۱ در شرح لغات گوید: الْعَزَائِمُ: جَمْعُ عَزِيمَةٍ، وَ هِيَ مَا يُصَمَّمُ الْإِنْسَانُ عَلَى فِعْلِهِ؛ وَ فَسْخُ الْعَزَائِمِ: تَقْضُهَا. الْعُقُودُ: جَمْعُ عَقْدٍ بِمَعْنَى التَّيَسُّرِ، تَنْعَقِدُ عَلَى فِعْلِ أَمْرٍ.

میان رخت بر بسته است؛ و در حسن فعل و نیکوئی آن کار هم ابداً شکی ندارد، و اهتمام می‌کند برای انجام آن، تا نزدیک است به مرحلهٔ جزمیّه و ارادهٔ قطعیّه برسد ناگهان بدون هیچ علت و سببی خود انسان از تصمیمش برمی‌گردد و انصراف پیدا می‌کند! و سپس خودش هم متعجب می‌گردد که چرا اینطور شد؟! و این مانع که فقط برگشت نیت من بود، از چه راه پدیدار گردید؟! و بالأخره فکرش بجائی نمی‌رسد.

استاد رضوان الله علیه در پاسخ فقط یک جمله افاده فرمودند که: «بله، همین طور می‌باشد که می‌گوئید!»

حقیر در بدو تحریر مباحث، اراده داشت دورهٔ الله شناسی را مقدم بدارد بر جمیع مباحث اعتقادی از مبحث امام شناسی و مبحث معاد شناسی و سائر مباحث فلسفی و عرفانی و اخلاقی و علوم و فقه و تاریخ و تفسیر، زیرا الله مقدم است بر عالم وجود به تقدّم تکوینی؛ و باید در وضع هم تحریر مطابق تکوین بوده باشد. اما خداوند اراده نکرد و نخواست، تا در این مدت پانزده سال بحمدِ و مِتّه قسمت امام شناسی در هجده جلد، و قسمت معاد شناسی در ده جلد، اینها از دورهٔ معارف؛ و از دورهٔ علوم در قسمت اخلاق و حکمت و عرفان: رسالهٔ سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم با مقدمه و تعلیقهٔ حقیر، و رسالهٔ لبُّ اللُّباب در سیر و سلوک اولی الألباب، و کتاب توحید علمی و عینی، و مهر تابان، و روح مجرد؛ و در قسمت ابحاث تفسیری: رسالهٔ بدیعه، و ترجمه رسالهٔ بدیعه، و رسالهٔ نوین؛ و در قسمت ابحاث علمی و فقهی: رسالهٔ حَوْلَ مَسْأَلَةِ رُؤْيَةِ الْهَلَالِ، و کتاب وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، و کتاب ولایت فقیه در حکومت اسلام در چهار جلد، و کتاب نور ملکوت قرآن در چهار جلد از دورهٔ انوار الملکوت، و نامهٔ پیش نویس قانون اساسی، و کتاب نگرشی بر مقالهٔ بسط و قبض تئوریک

شریعت دکتر عبدالکریم سروش، و رساله نکاحیه: کاهش جمعیت،  
ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین؛ و در قسمت ابحاث تاریخی:  
لمعاتُ الحسین علیه‌السلام، و هدیة غدیریّه: دو نامه سیاه و سپید را  
تحریر، و أغلب آنها به طبع رسیده است.

الآن به حول و قوه خدا شروع در الله شناسی می‌گردد: وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا  
بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ.

تفسير آية نور

اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ

مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ فِي زُجَاجَةٍ

الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ وَقَدْ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ

لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ

نُورٌ عَلَيَّ نُورٌ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ

لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قالَ اللهُ الحَكِيمُ فى كِتَابِهِ الكَرِيمِ:

اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ  
الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ  
زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَ لَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارُ نُورٍ عَلَى  
نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ  
شَيْءٍ عَلِيمٌ.

فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذَكَرَ فِيهَا اسْمُهُ وَ يُسَبِّحَ لَهُ فِيهَا بِالْأَعْدُوِّ  
وَ الْأَصَالِ.

رَجَالٌ لَا تُلْهِيمُهُمْ تِجَارَةً وَ لَا بَيْعًا عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ إِيتَاءِ  
الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصَارُ.

لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُم مِّن فَضْلِهِ وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ  
يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ.

(آية سى و پنجم تا سى و هشتم از سورة مبارکه نور : بیست و چهارمین

سوره از قرآن کریم)

« خداوند نور آسمانها و زمین است. مثل نور او مانند چراغدان درونی دیوار بدون منفذ می‌باشد که در آن چراغ بوده باشد. آن چراغ در داخل شیشه و حبابی است (که بر روی آن گذارده شده است) و آن حبابِ آبگینه‌ای گویا همچون ستاره‌ای درخشان است.

آن چراغ برافروخته می‌شود از مادهٔ زیتونی درخت برکت داده شدهٔ زیتون، که نه نسبت با مشرق دارد و نه با مغرب. (بلکه در میان بیابان در زیر آسمان در حال اعتدال از خورشید و هوا و زمین بهره می‌گیرد).

به قدری آن روغن زیتون که مادهٔ برافروختگی این چراغ می‌باشد، درخشنده و پر لمعان و نور افزاست که اگر آتشگیرانه‌ای با آن تماس حاصل نکند باز هم شعله‌ور است.

آن حباب نور دیگری است افزون بر روی نور چراغ. خداوند با نور خودش هدایت می‌کند مؤمنانی را که بخواهد (به منزلگه قرب خود برساند) و مثل هائی برای مردم می‌زند؛ و خداوند به تمام چیزها بسیار داناست.

آن چراغ - یا آن مؤمنان هدایت شدهٔ به نور خدا - در خانه‌هائی هستند که خداوند به آنها اجازه داده است که دارای رفعت معنوی گردیده، و در آنها اسم خدا بر دلها برده شود.

بطور مستمرّ و مداوم در آن خانه‌ها صبحگاهان و شامگاهان تسبیح خداوند را می‌نمایند مردانی که ایشان را باز نمی‌دارد از یاد خدا نه تجارتي و نه خرید و فروشی، و باز نمی‌دارد از برپا داشتن نماز و دادن زکوة؛ چرا که در حالی هستند که می‌ترسند از روزی که در آن، دلها و چشمهای بصیرت واژگون گردد.

این بدان سبب است که خداوند به بهترین اعمال نیکوئی که بجا آورده‌اند ایشان را جزا دهد، و از فضل خود نیز بر آنان زیادتی بخشد؛ و خداوند به

هرکس که بخواهد، بدون حساب روزی می‌دهد.»

حضرت اُستادنا الأعظم علامه آیه الله طباطبائی قدس الله سره در تفسیر

این آیات و آیات بعد که راجع به کفّار می‌باشد در « بیان » خود فرموده‌اند:

« این آیات متضمّن مقایسه میان مؤمنین به حقیقت ایمان و میان کفّار

می‌باشد. مؤمنین را از کفّار بدینگونه تمیز می‌دهد که ایشان بواسطه اعمال

صالحه خود به نوری از پروردگارشان هدایت می‌شوند که نتیجه‌اش معرفت

خداوند سبحانه می‌باشد. و آن نور آنان را به بهترین جزاء و فضل از خدای تعالی

سلوک می‌دهد، در آن روز که از دلها و چشمهایشان پرده برداشته می‌شود. و

کافران را، اعمالشان سلوک نمی‌دهد مگر به سوی سرابی که اصلاً حقیقتی را

در بر ندارد. و آنها در ظلماتی که بعضی از ظلمتها بالای بعضی دیگر از آن بوده،

و کافران در آن منغم شده‌اند، به سر می‌برند. و خداوند برای ایشان نوری قرار

نداده است و بنابراین آنان دارای نوری نخواهند بود.

خداوند سبحانه حقیقت این نور را بیان نموده است که خداوند یک نور

عامی دارد که بدان، آسمانها و زمین نور می‌گیرند. و بواسطه آن نور می‌باشد که

آنها در عالم وجود، پس از آن که ظاهر نبوده‌اند ظهور پیدا می‌کنند.

و از آنجا که میبین است که ظهور چیزی بواسطه چیز دیگری، لازمه‌اش

آن می‌باشد که آن چیز دگر ظاهر کننده، خود بخود ظاهر باشد؛ لهذا آن چیز که

به ذات خود ظاهر باشد و دیگری را نیز ظاهر نماید نور است و بس. (الظّاهِرُ

بِذَاتِهِ الْمُظْهَرُ لِغَيْرِهِ هُوَ النُّورُ).

بنابراین، خدای تعالی نور است که به اشراق آن نور بر آسمانها و زمین،

آنها ظهور پیدا می‌کنند؛ همچنان که به اشراق انوار حسّیه بر اجسام مادّیه و

طبیعیّه، برای حسّ ما آنها ظهور پیدا می‌نمایند. مگر آن که در این میان تفاوتی

وجود دارد، و آن این است که ظهور اشیاء بواسطه نور خداوندی، عین وجود آنها

می‌باشد؛ و اما ظهور اجسام مادیّه طبیعیّه بواسطه انوار حسّیه، غیر اصل وجودشان است.

و خداوند یک نور خاصّی دارد که بدان مؤمنین نور می‌گیرند و بواسطه اعمال صالحه‌شان هدایت می‌شوند، و آن عبارت است از نور معرفت که بواسطه آن دلها و چشمهایشان در روزی که دلها و چشمها دگرگون می‌شود استناره می‌نمایند، و بواسطه آن است که به سعادت خالده خود راه می‌یابند. و در آن روز با شهود عیانی مشاهده می‌کنند آنچه را که در دنیا از آنان پنهان بوده است.

خداوند متعال این نور را مثال زده است به چراغی که در زیر شیشه و حبابی قرار دارد؛ و در مشکاتی (چراغدان دیواری بدون منفذ) قرار دارد، و از روغنی که در نهایت صافی می‌باشد مشتعل می‌گردد. و بنابراین حباب و شیشه روی آن چراغ بطوری تألؤ می‌کند که تو گوئی ستاره‌ای است رخشنده، و لهذا نوری را بر نوری می‌افزاید.

آن چراغ در خانه‌های عبادتی قرار داده شده است که در آنها مردانی هستند از مؤمنان که تجارت و بیع آنان را از ذکر خدا و عبادت به خود مشغول نمی‌کند و پیوسته تسبیح و تقدیس خدا را بجا می‌آورند.

بنابراین، این معنی عبارت می‌باشد از صفت و احوال مؤمنینی که خداوند آنان را از نور معرفت خود که در پی آمدن آن سعادت خالده است، مکرم و مجلل داشته است. و بر کافران حرام نموده است و ایشان را در ظلمتهائی که قدرت بر دیدن ندارند یله و واگذارده است. و علیهذا آنان را که به پروردگارشان مشغول شده‌اند و از عَرْض زندگی دنیوی، با نور داده شده از جانب خدا اعراض نموده‌اند، تخصیص داده است؛ **وَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ لَهُ الْمَلِكُ وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ.**

و در تفسیر آیه: اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ تا آخر آن فرموده‌اند:

«مشکاة بنابر آنچه را که راغب و غیر او ذکر کرده‌اند عبارت است از کُوَّةٌ غَيْرُ نَافِذَةٍ (شکاف و دریچه داخل دیوار که منفذ ندارد) و از مادهٔ «کَوَّ» می‌باشد. و آن چیزی است که در داخل دیوار اطاق درست می‌کنند تا بعضی از اثاثیه را مثل چراغ و غیره در آن بگذارند، و آن غیر از فانوس می‌باشد. و دُرِّی از کواکب به ستاره بزرگی گویند که نورش زیاد باشد. و در آسمان بیشتر از چند ستاره وجود ندارد. و اِیقَاد شعله‌ور ساختن است. و زَبْت روغنی است که از دانهٔ زیتون می‌گیرند.

و در تفسیر اللّٰهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ باید گفت: لفظ نور دارای معنی معروفی است. و آن عبارت می‌باشد از آنچه که بواسطهٔ آن، چیزهای مادّیه و طبیعیّه در مقابل دیدگان ما ظهور پیدا می‌کنند. بنابراین اشیاء خارجیّه با نور، ظاهرند؛ اما خود نور، خود به خود برای ما ظهور دارد و مکشوف می‌باشد. لهذا نور برای چشمها اولاً خودش ظاهر است و ثانیاً غیر خود از اشیاء محسوسه را ظهور می‌بخشد. این اولین چیزی است که بر او لفظ نور وضع شده است، سپس تعمیم داده شده به هر چیزی که بوسیلهٔ آن محسوسی ادراک و منکشف گردد؛ یا به طریق استعاره و یا به طریق حقیقت ثانویه.

روی این بیان تمام حواسّ ظاهری نور به شمار می‌آیند، و یا دارای نوری هستند که محسوساتشان با آنها ظهور پیدا می‌کنند؛ مانند قوهٔ شنوائی و بویائی و چشائی و بساوائی (سمع و شمّ و ذوق و لمس) و سپس آن را برای غیر از محسوسات تعمیم داده‌اند. و عقل را نور شمرده‌اند به علت آن که بواسطهٔ آن معقولات ظهور پیدا می‌کند.

تمام این اشتقاقات بواسطهٔ تحلیل معنی نور ظاهری مُبَصَّر با دیدگان است که به: **ظاهر** در ذات خویشان، و **ظاهر کننده** غیر خود، منحلّ و منقسم

می‌شود.

و از آنجائی که اشیاء با وجودشان، خودشان را برای غیرشان ظاهر می‌نمایند، بنابراین خودشان مصداق تامّ نور می‌باشند. و از آنجا که وجود اشیاء ممکنه الوجود به ایجاد خدای تعالی است، بنابراین ذات خداوند متعال مصداق اتمّ نور می‌باشد. و لهذا در آنجا وجود و نوری وجود دارد که اشیاء بدان متّصف می‌گردند، و آن عبارت است از وجود و نوری که بطور استعاره از خدای تعالی اخذ نموده‌اند. و وجود و نوری وجود دارد که به ذات خود قائم می‌باشد و اشیاء بواسطه آنها استناره می‌کنند، و آن عبارت است از وجود و نور الله.

بناءً علیهذا خدای سبحانه نوری است که آسمانها و زمین بواسطه او ظهور پیدا می‌کنند، و این همان معنی است که از الله نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ اراده شده است. زیرا در اینجا نور اضافه و نسبت به آسمانها و زمین پیدا کرده است، و سپس حمل بر خدا (اسم جلاله و الله) شده است. و روی این مبنی سزاوار است قول کسی که می‌گوید معنی این است که: الله مُنَوَّرُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ. یعنی الله نور دهنده آسمانها و زمین می‌باشد. و عمده غرض او آن است که مراد از نور در اینجا نور مستعار قائم به موجودات و وجودی که حمل بر موجودات می‌شود نیست؛ تَعَالَى اللَّهُ عَن ذَٰلِكَ وَ تَقَدَّسَ.

و از اینجا استفاده می‌شود که خدای تعالی برای هیچ موجودی مجهول نمی‌باشد. به سبب آن که هر چیزی که برای خودش و یا برای غیر خودش ظهور پیدا کند فقط بواسطه ظهور دادن خدای تعالی امکان دارد، و بنابراین حتماً می‌بایست خدای تعالی در ذات خودش برای آن چیز پیش از آن چیز، ظهور داشته باشد. و به سوی این واقعیت اشاره کرده است قول خداوند بعد از دو آیه:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرُ

صَافَاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ.

«آیا ندیدی که تسبیح می‌کنند برای خدا هر کس که در آسمانها و زمین است، و پرندگان در حال پرواز بطوری که بالهای خود را بدون حرکت می‌گشایند. تمام این موجودات از کیفیت نماز و تسبیحی که برای خدا می‌کنند علم و اطلاع دارند.»

زیرا تسبیح برای خدا و علم به تسبیح و علم به نماز، با جهالت به کسی که برای وی نماز می‌خوانند و تسبیحش را می‌نمایند معقول نمی‌باشد. و این گفتار نظیر قول خداست:

وَ إِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ.  
(آیه ۴۴، از سوره ۱۷: اُسرَى)

«و هیچ یک از چیزها موجود نمی‌باشند مگر آن که با حمد او تسبیحش را می‌کنند، ولیکن شما تسبیحشان را نمی‌فهمید!»

و در این حقیقت، بحث تامی *إِن شَاءَ اللَّهُ* خواهیم نمود.

و محصل کلام این شد که: مراد از نور در قول خداوند: *اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ* نور اوست از جهت آن که اشراق می‌شود از آن نور عالمی که بواسطه آن هر چیزی استناره می‌نماید؛ و آن مساوی است با وجود هر چیز، و ظهور هر چیز برای خودش و برای غیرش؛ و آن عبارت می‌باشد از رحمت *عَامَّةٌ إِلَهِيَّةٌ*.

و در تفسیر *مَثَلُ نُورِهِ* فرموده‌اند: «خداوند نور خودش را توصیف می‌کند. و اضافه نور به سوی ضمیری است که راجع است به خدای تعالی. و ظاهرش آن است که «اضافه لامیه» است و دلیل است بر آن که مراد، وصف نوری که الله باشد نیست؛ بلکه نور مستعاری است که وی افاضه می‌کند. و از این گذشته باز هم مراد، نور عام مستعاری که هر شیء بواسطه آن ظهور پیدا می‌کند

(که عبارت است از وجودی که اشیاء از آن مستفیض می‌شوند و بدان متّصف می‌گردند) نمی‌باشد. و دلیل ما بر این، کلام اوست پس از تتمیم مثل که: يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ « خداوند بواسطه نورش هرکس را که بخواهد هدایت می‌کند.» زیرا اگر مراد از آن نور عامّ بود، اختصاص به چیزی غیر از چیز دیگر نداشت.

بلکه آن عبارت می‌باشد از نور خدا که اختصاص به مؤمنینی دارد که به حقیقت ایمان تلّبس دارند، بنابر آنچه که از خود کلام الهی مستفاد می‌شود. و خداوند در بقیه کلمات خود نور را به خودش نسبت داده است همانطور که در قول او آمده است:

يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللّٰهُ مُتِمِّمٌ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ. (آیه ۸، از سوره ۶۱: صَف)

« آن کافران می‌خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند، و خداوند تمام کننده نور خود است و اگر چه کافران ناپسند دارند.»  
و نیز در قول او آمده است:

أَوْ مَن كَانَ مِيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَن مَّتَلَّهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا. (آیه ۱۲۲، از سوره ۶: أنعام)

« و آیا کسی که مرده بوده است پس ما وی را زنده کردیم و برای او نوری قرار دادیم که با آن نور در میان مردم راه می‌رود، همانند کسی است که مثل او در تاریکی‌ها می‌باشد و از آن بیرون نمی‌شود؟!»

و نیز در قول او آمده است:

يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِن رَّحْمَتِهِ وَيَجْعَل لَّكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ. (آیه ۲۸، از سوره ۵۷: حدید)

« عطا می‌کند شما را دو نصیب از رحمتش، و قرار می‌دهد برای شما نوری

را که بوسیله آن راه می‌روید.»

و نیز در قول او آمده است:

أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّنْ رَبِّهِ. (آیه ۲۲، از

سوره ۳۹: زمر)

«پس آیا کسی که خداوند سینه‌اش را برای پذیرش اسلام گشوده است و بنابراین او با نوری است که از پروردگارش به او داده شده (مساوی است با کسی که در ظلمات است و از آن بیرون نمی‌شود)؟»

این همان نوری می‌باشد که خداوند برای بندگان مؤمنش قرار داده است تا از آن در طریق به سوی پروردگارش استضاء نمایند، و آن عبارت می‌باشد از نور ایمان و نور معرفت.

و مراد از نور، قرآن نمی‌باشد بطوری که بعضی گفته‌اند. زیرا آیه بیان حال همه مؤمنین را می‌کند قبل از نزول قرآن و بعد از نزول آن. علاوه بر این، این نور وصف مؤمنین را می‌نماید که بدان متّصف می‌شوند؛ همانطور که اشاره به آن دارد کلام خدا:

لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ. (آیه ۱۹، از سوره ۵۷: حدید)

«از برای مؤمنین می‌باشد مزدشان و نورشان.»

و کلام خدا: يَقُولُونَ رَبَّنَا آتِنَا نُورًا. (آیه ۸، از سوره ۶۶: تحریم)

«مؤمنین می‌گویند: بار پروردگار ما! نور ما را برای ما تمام گردان!»

و معلوم است که قرآن صفت مؤمنین نمی‌باشد. و اگر به اعتبار معارفی که از قرآن بدست می‌آید و منکشف می‌گردد ملاحظه شود، مرجعش به همان سخن ماست.»

و در تفسیر کَشْكُوتِ فِيهَا مِصْبَاحُ الْوُجُوهِ فرموده‌اند:

«مُشَبَّهٌ بِهِ فِيهَا مِصْبَاحٌ مِصْبَاحٌ فِيهَا مِصْبَاحٌ است نه مجرد

مِشْكُوَّةٌ، وگرنه معنی فاسد می‌گشت. و اینگونه تعبیر در تمثیلات قرآن بسیار می‌باشد.»

و در تفسیر الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ فرموده‌اند: «تشبیه زجاجه (حباب روی چراغ) به کوكب درّی (اختر تابناک) از جهت ازدیاد لمعان نور چراغ و اشراق او با ترکیب حباب بر روی چراغ است که بدین جهت شعله زیاده می‌شود؛ به سبب آن که چون بر روی شعله چراغ حباب بگذارند، شعله ساکن می‌شود و بواسطه تموج هواها و وزش بادها مضطرب نمی‌گردد. بنابراین آن چراغ به علت تألؤ نورش و ثبات و دوام اشراقش همچون یک ستاره درخشان نوربخش و ضیاء دهنده می‌باشد.»

و در تفسیر يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَاَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ فرموده‌اند: «این جمله خبر بعد از خبر می‌باشد برای مصباح. یعنی مصباح شعله می‌زند بطوری که اشتعالش را از شجره مبارکه زیتون اخذ کرده است. یعنی اشتعالش از روغنی می‌باشد که از زیتون گرفته شده است.»

و مراد از آن که این درخت شرقی نیست و غربی نیست آن است که در سمت شرقی (بستان) روئیده نشده است، و در سمت غربی (بستان) نیز روئیده نشده است تا اینکه خورشید بر آن در یکی از دو طرف روز بتابد و در طرف دیگر سایه‌اش بر آن برگردد تا بالتبجیه ثمره‌اش پخته نشود و روغنی را که از آن اخذ می‌کنند صافی نباشد و لهذا روشنائیش ممتاز نگردد؛ بلکه آن شجره در میان بستان و در وسط آن است تا حظ خود را از تابش خورشید در تمام مدت طول روز بگیرد، و به جهت پختگی ثمره‌اش، روغنش ممتاز و عالی شود.

و دلیل ما بر این معنی این فقره از قول خداست که: يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَاَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ، زیرا ظاهرش می‌رساند که مراد، صفای روغن و کمال

استعداد آن است برای اشتعال ؛ و این متفرع می‌باشد بر آن دو صفت: نه شرقی و نه غربی بودن آن.

و اما گفتار بعضی از مفسرین که مراد از لَآ شَرْقِیَّةٍ و لَآ غَرْبِیَّةٍ آن است که شجره زیتونی که از درختهای دنیا باشد نیست تا آن که یا در مشرق و یا در مغرب برآید، و همچنین گفتار بعضی از مفسرین دیگر که مراد آن است که از شجره زیتون نواحی معموره که در شرق می‌روید نمی‌باشد و از شجره غرب معموره نیز نیست بلکه از شجره شام است که میان شرق و غرب عالم است و زیتونش از بهترین اقسام زیتون می‌باشد ؛ هیچ کدام از این دو گفتار از سیاق کلام فهمیده نمی‌گردد .»

و در تفسیر نُورٌ عَلَی نُورٍ فرموده‌اند : « خبر است برای مبتدای محذوف که ضمیری باشد که به نور زجاجه مفهوم از سیاق بازگشت می‌کند. و معنی آن این می‌شود: نور زجاجه مذکوره در کمال تلمع خود، نور عظیمی می‌باشد بر نور عظیمی.

و در معنی و مراد از بودن نور بر روی نور بعضی گفته‌اند: مراد تضاعف نور است نه تعدد آن. بنابراین نباید گفت : آن نور معینی یا غیر معینی می‌باشد در بالای نور دیگری مانند خود، و نه آن که آن نور مجموع دو نور است با وصف دوئیت ؛ بلکه آن نور به سبب تضاعفش نور متضاعف غیر محدودی می‌باشد. و این نوع تعبیر در کلام، تعبیر شایع و رائجی است.

و این گفتار در معنی نُورٌ عَلَی نُورٍ دارای فی الجمله جودتی است، و اگر چه اراده تعدد نور همچنین خالی از لطف و دقت نمی‌باشد. چون نوری که از مصباح طالع می‌شود، بالأصاله و بالحقیقه نسبتی به مصباح دارد، و بالمجاز و الاستعاره نسبتی به زجاجه و حبابی که بر روی چراغ است. و این دو نور با تغایر دو نسبت متغایرنند، و با تعدد دو نسبت متعدد. و اگر چه به حسب

حقیقت، نوری در میان نیست مگر از چراغ، و حباب روی آن به هیچ وجه نوری ندارد؛ اما به حسب تعدد، نسبت نور زجاجه غیر از نور مصباح است و آن نوری است که قیام به مصباح دارد و از آن استمداد می‌نماید.

و این اعتبار بعینه جاری است در مُثَلُّ لَه یعنی در نور ایمان و معرفت. چرا که نور ایمان و معرفت به حقّ متعال نوری است مستعار که بر دل‌های مؤمنان تابیده است و مقتبس می‌باشد از نور حقّ متعال؛ به او قیام دارد و از آن استمداد می‌نماید.

و محصل کلام آن شد که: مَثَلُّ لَه، نور خداوند است که بر قلوب مؤمنین اشراق می‌کند، و مثل که همان مُشَبَّهٌ بِهِ بوده باشد، نوری می‌باشد که از زجاجه واقع بر روی مصباحی که از روغن جَیْدِ صَافِ شَعْلَه‌ور شده است و در مشکاة قرار داده شده است نشأت گرفته است.

به جهت آن که نور مصباحی که از زجاجه اشراق می‌کند و مشکاة آن را در خود جمع می‌نماید و منعکس می‌کند، در نهایت قوّت و جودت بر مستنیرین به آن اشراق می‌کند.

(بنابراین، اگر چه مشکاة و چراغدان از نزد خود نوری ندارد) اما در اینجا در تنویر مصباح و زجاجه مدخلیتش بواسطه آن است که در بطن مشکات نور مجتمع می‌شود و به فضای اطاق منعکس می‌گردد.

و اعتبار بودن روغن چراغ از شجره زیتونه لا شرقیه و لا غربیه، برای دلالت بر پاکی و صافی روغن و نیکو بودن آن است که در صفا و پاکی نور اشراق شده از شعله آن، و در جودت نور و ضیاء چراغ مؤثر هستند. زیرا فقره یَکَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ (روغنش بطوری است که اگر هم آتشی با آن تماس نگیرد باز هم درخشنده و نور افزاست.) بر این منظور دلالت دارد.

و اعتبار بودن نور بر روی نور، به جهت دلالت بر تضاعف نور می‌باشد،

یا به جهت آن که نور زجاجه در روشنائی و درخشش از نور مصباح مدد می‌گیرد.»  
و در تفسیر يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ فرموده‌اند: «جمله استینافیّه می‌باشد که بدان اختصاص مؤمنین به نور معرفت و ایمان و حرمان غیرشان تعلیل می‌گردد.

و بدین جهت از سیاق معلوم می‌شود که مراد از کلام خدا: مَن يَشَاءُ قومی می‌باشند که خداوند ذکرشان را بعداً نموده است، در گفتارش که: رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ - تا آخر آیه. زیرا مراد از مَن يَشَاءُ خصوص مؤمنینی هستند که به صفت کمال ایمان متّصف گردیده‌اند.»<sup>۱</sup>  
و در تفسیر وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ فرموده‌اند: «فضل به معنی عطاء می‌باشد. و این آیه نصّ است در آن که خدای تعالی به مؤمنین واقعی عطا می‌نماید از فضل خود آنچه را که در ازای اعمال صالحه ایشان نیست. و واضح‌تر از این قوله تعالی می‌باشد در جای دیگر:

لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ. (آیه ۳۵، از سوره ۵۰: ق) <sup>۲</sup> چون ظاهر این آیه دلالت دارد بر آن که این زیادتی موعودی که به آنها می‌دهد امری است بالاتر از آنچه خواسته‌ها و مشیت ایشان به آن تعلق می‌گیرد.

و این در حالی است که کلام خدای سبحان دلالت دارد بر آن که اجر و پاداش آنها همان است که خودشان می‌خواهند و اراده دارند. زیرا می‌فرماید:

أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ \* لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ. (آیه ۳۴، از سوره ۳۹: زمر)

۱- «الميزان في تفسير القرآن» ج ۱۵، ص ۱۳۰ تا ص ۱۳۵

۲- «از برای ایشان است در بهشت متّقیان آنچه را که خودشان در آنجا بخواهند؛ و در نزد

ما زیادتی می‌باشد که به آنها عطا می‌نمائیم.»

«ایشانند آن کسانی که تقوی پیشه گرفته‌اند. از برای آنان است آنچه را که بخواهند در نزد پروردگارشان؛ و آن است ای پیامبر، پاداش احسان کنندگان!»  
و نیز می‌فرماید: أَمْ جَزَاءُ الْخُلْدِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ كَأْتَتْ لَهُمْ جَزَاءً وَمَصِيرًا \* لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ خَالِدِينَ. (آیه ۱۵ و ۱۶، از سوره ۲۵: فرقان)  
«بلکه بهشت جاودان که به مردمان متقی وعده داده شده است، پاداش و بازگشت آنان می‌باشد. از برای ایشان است آن چه را که بخواهند، و پیوسته در آن مخلد هستند.»

و نیز می‌فرماید: لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ كَذَلِكَ يَجْزِي اللَّهُ الْمُتَّقِينَ. (آیه ۳۱، از سوره ۱۶: نحل)

«از برای مؤمنین است در آن بهشت آن چه را که بخواهند. آنطور است ای پیامبر، که خداوند متقیان را پاداشی می‌دهد.»

(علیهذا مؤمنین فقط به جزای اعمال صالحه خود که مد نظر و در تحت اراده و مشیت آنهاست می‌رسند.) و اما این زیادتی که ورای جزای اعمال است امری می‌باشد اعلی و اعظم از آن که مشیت انسان به آن تعلق گیرد تا سعی و کوشش بتواند بدان راه یابد.

و این مسأله از شگفت‌انگیزترین اموری می‌باشد که قرآن به مؤمنین وعده می‌دهد و آنان را بشارت می‌بخشد. پس تا می‌توانی در این امر مهم تدبیر کن.»<sup>۱</sup>  
حضرت استاد علامه قدس الله سره در کشف حقیقت مطلقه مشیت پروردگار که: يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيُّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، که آیه ۴۵، از همین سوره نور می‌باشد در بحث مستقل فلسفی فرموده‌اند:

«ما هیچ شک و تردیدی نداریم در آن که آن چه را که از موجودات

۱- «الميزان في تفسير القرآن» ج ۱۵، ص ۱۴۰

ممکنه الوجود می‌یابیم، همه را معلول و منتهی به واجب تعالی می‌بینیم. و بسیاری از آنها - مخصوصاً در مادیات - در تحقق و وجودشان توقّف دارند بر شرائطی که بدون آنها موجود نمی‌شوند. مثل انسان که او پسر است؛ وجودش متوقّف بر وجود پدر و مادر و شرائط دیگری است که آنها بسیارند، از شرائط زمانیه و مکانیه.

و از آنجا که به ضرورت حکم عقل هر یک از آن چه را که این موجود بر آنها توقّف دارد جزء علت تامه اوست، لهذا حضرت واجب تعالی، جزء علت تامه اوست نه علت تامه او به تنهایی.

آری، واجب تعالی نسبت به مجموع عالم، علت تامه می‌باشد؛ چرا که عالم متوقّف بر چیزی غیر از واجب نیست. و همچنین است صادر اول که به دنبالش بقیه اجزاء مجموعه عالم پدیدار می‌گردد. و اما بقیه اجزاء عالم، حق تعالی جزء علت تامه آنها می‌باشد. زیرا بالضروره آنها توقّف دارند بر ماقبلشان از علتها و از شرائط و معدّاتی که به آنها بستگی دارد.

این در صورتی است که ما هر یک از اجزاء عالم را به خودی خود اعتبار نموده و پس از آن، تنها آن را به واجب تعالی نسبت دهیم.

و این مسأله را با نظر دقیق‌تری می‌توان سنجدید، و آن این است که ارتباط وجودی در میان هر چیز و میان علت‌های ممکنه او و شروط و معدّات او که ابداً راهی برای انکار آن نداریم، حکم می‌کند به گونه‌ای از اتحاد و اتصال میان آنها. بنابراین هر یک جزء را که در نظر بگیریم در وجودش بطور مطلق و منفصل نمی‌باشد، بلکه در وجود با تعینش مقید است به جمیع آن چه را که به آنها ارتباط دارد، و آن اجزاء در هویت خود اتصال به غیر خود دارند.

بنابراین، فرد انسانی را که ما در مثال متقدّم موجود مستقلّ مطلق و آزاد و رهائی اعتبار کردیم و بر این اصل آن را متوقّف بر علل و شروط کثیره‌ای یافتیم که

واجب تعالی یکی از آنها بود، بر حسب این نظر اخیر بازگشت می‌کند به هویت مقیده به جمیع آن چه را که در وجودش توقّف بر آنها داشت از علّتها و از شرائط غیر واجب تعالی.

و لهذا حقیقت زید مثلاً همین نیست که پس انسانی است، بلکه به حکم ضرورت عقلی چیزی است که حقیقتش: فلان، پسر فلان مرد و فلان زن که در آن زمان و آن مکان متولد شده است و بر وجود او فلان چیز و فلان چیز تقدّم داشته است و فلان چیز و فلان چیز از ممکنات با او تقارن داشته است می‌باشد.

این است حقیقت و هویت زید مثلاً. و به حکم عقل ضروری هر موجودی که حقیقتش اینطور باشد متوقّف بر هیچ چیز غیر از واجب نمی‌تواند بوده باشد. پس واجب تعالی تنها علّت تامّه او می‌باشد که بر هیچ چیز غیر از آن توقّف ندارد، و حاجتی به اراده و مشیّت غیر از او ندارد.

قدرت خداوند متعال نسبت به او مطلق است، نه مشروط به شرط و مقید به قید. و این است گفتار خداوند متعال: **يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيُّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.**

«خداوند است فقط که می‌آفریند هرچه را که بخواهد؛ تحقیقاً خداوند بر هر چیز توانا می‌باشد.»<sup>۱</sup>

و حضرت استاد علامه قدّس اللّهُ تربّته از جمله در بحث روائی فرموده‌اند:

«و در «توحید» صدوق وارد است که از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السّلام روایت شده است که چون از قول خداوند عزّ و جلّ: **اللّهُ**

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۵، ص ۱۴۹ و ۱۵۰؛ و این آیه، آیه ۴۵، از سوره ۲۴: النور می‌باشد.

نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ سَأَلُ  
نمودند فرمود: آن مثلی می باشد که خدا برای ما زده است ؛ فَالْتَّبِيُّ وَالْأَيْمَةُ  
صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ مِنْ دَلَالَاتِ اللَّهِ، وَءَايَاتِهِ الَّتِي يُهْتَدَى بِهَا إِلَى التَّوْحِيدِ  
وَمَصَالِحِ الدِّينِ وَشَرَائِعِ الْإِسْلَامِ وَالسُّنَنِ وَالْفَرَائِضِ. وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ  
الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

« بنابراین پیغمبر و ائمه صلوات الله عليهم از دلالت‌های خداوندی و آیات  
وی هستند، آن دلالات و آیاتی که بدان می توان به سوی توحید و مصالح دین و  
شرایع اسلام و سنن و فرائض راه جست. و هیچ قوه‌ای موجود نمی باشد مگر به  
خداوند علی عظیم.»

آنگاه فرموده اند: « من می گویم: این روایت از قبیل اشاره به بعضی از  
مصادیق است، و از افضل مصادیق می باشد که عبارتند از پیامبر صلی الله علیه  
وآله و سلم و طاهرین از اهل بیت او عليهم السلام ؛ وگرنه آیه با ظاهر خود، غیر  
ایشان از انبیاء و اوصیاء و اولیاء را بواسطه عمومیت خود شامل می شود.

بلی! این آیه عمومیت به جمیع مؤمنین ندارد، زیرا در توصیف مؤمنین  
صفات را اخذ نموده است که شامل جمیع نمی شود ؛ مثل قوله تعالی: رَجَالٌ  
لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ - الخ.

« آن مؤمنین ، گروهی از مردانند که نه تجارت و نه خرید و فروش، ایشان  
را از یاد خدا باز نمی دارد - تا آخر آیه.»

و در تفسیر « الدر المنثور » آمده است که: ابن مردویه از ابوهریره از پیغمبر  
صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده است در معنی قول خدا زَيْتُونَةٍ  
لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ فرمود: قَلْبُ إِبْرَاهِيمَ؛ لَا يَهُودِيٌّ وَلَا نَصْرَانِيٌّ.

« مراد، قلب حضرت ابراهیم می باشد که نه یهودی است و نه نصرانی.»  
من می گویم: این روایت از قبیل ذکر بعضی از مصادیق است، و مثل آن

از طریق شیعه از بعضی از ائمه اهل بیت علیهم السلام وارد است.  
و نیز در «الدّرّ المشور» با تخریح ابن مردویه از انس به مالک و بُریده روایت کرده است که گفتند: رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم چون این آیه را قرائت نمودند: **فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ**، مردی برخاست و گفت: ای پیغمبر خدا! کدام خانه‌هایی هستند این خانه‌ها؟!

فرمود: **بُيُوتُ الْأَنْبِيَاءِ**. «خانه‌های پیغمبران.»

در این حال ابوبکر به سوی رسول الله برخاست و گفت: **يَا رَسُولَ اللَّهِ! هَذَا الْبَيْتُ مِنْهَا، لَبَّيْتُ عَلَىَّ وَفَاطِمَةَ؟! قَالَ: نَعَمْ! مِنْ أَفْضَلِهَا!**

«ای رسول خدا! این بیت از آن بیوت می‌باشد، بیت علی و فاطمه؟!

فرمود: بلی! این بیت از جمله با فضیلت‌ترین آن بیوت است!»<sup>۱</sup>

باری، این اشاره مختصری بود از تفسیر آیه مبارکه، که بواسطه تيمّن و تبرک به کلام دُرر بار سیدنا الأعظم و سندننا الأقوم: **حَضْرَةُ الْعَلَامَةِ الْأَكْرَمِ حَشْرَهُ اللَّهُ مَعَ الْمُقَرَّبِينَ وَ الْمُخْلِصِينَ مِنْ أَنْبِيَائِهِ وَ أَوْلِيَائِهِ الْمُعْظَمِينَ**، خامه ما مبارک آمد.

و اما تفصیل و شرح مطالب آن بزرگ مرد که از آیات استفاده می‌گردد، بدین گونه است که:

«الله» اسم جامع کمال از جمال و جلال الهی است که در برگیرنده همه اسماء و صفات کلّیه و جزئیّه می‌باشد. و چون بحث ما در **الله شناسی** می‌باشد باید از این کلمه مبارکه جلاله از هر جهت بحث را استیفاء نمود تا تمام اطراف و جوانب مسأله روشن گردد: از نور ذات بحت و وجود صرف، تا نور اسماء و صفات کلّیه آن هم در مراتب و درجات متفاوته، تا برسد به نور اسماء و

۱- «الميزان في تفسير القرآن» ج ۱۵، ص ۱۵۲ و ۱۵۳

صفات جزئیّه، تا هیولای مُبهمه که ماده کثیفه قابلّه عروض اجناس و فصول و انواع می باشد.

باید دید: کیفیت نزول قدیم در حادث، و کلیّت در جزئیّت، و انوار محضه در انوار مشوبه به ظلمت؛ و بطور کلی الله در اسم اُحدیّت و در اسم واحدیّت چگونه می باشد.

کیفیت نزول نور مطلق در شبکه های تعین، یکی پس از دیگری چگونه است. معنی ولایت کلیّه و مطلقه که واحد است و از اختصاصات حضرت الله است، کدام می باشد.

و برای بحث در این مقام، استمداد از آیه مبارکه نور بسیار حائز اهمیّت است.

خدا را سپاسگزاریم تا در مجلد پنجم «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام در باره ولایت بتمام شؤونها بحث نمودیم، و از معنی لغوی آن گرفته تا موارد استعمال، و کیفیت ولایت و مفاد و محتوای آن در وجود اقدس حضرت ختمی مرتبت و مقام مقدّس امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السّلام، علیهم جمیعاً صلوات الله و سلام انبیائه المرسلین و ملائکته المقربین اِلی یوم الدین، بحثهای کافی و وافی به عمل آمد. معلوم شد ولایت تکوینیّه و ولایت تشریحیه چیستند.

شاید بحث در ولایت و منکشف شدن آن، از اهمّ مباحث و مطالب و مسائل اصول اعتقادیّه بوده باشد. شناخت ولیّ (صاحب ولایت) و آثار ولیّ و ولایت، و شناخت کیفیت موضوع مقام رحمت، و افاضه فیض از جانب حضرت ربّ فیاض در ماهیات امکانیه بواسطه نفس ولیّ، و آیاتی که در این باره در قرآن کریم آمده است، و روایات مسلمّه مُسنده صحیحه مرویه از رسول اکرم صلی الله علیه وآله و سلّم، از اعظم و اکبر مسائل اصولیه است.

دانسته شد: تفسیر و معنی و شأن نزول و آثار کریمه شریفه:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ  
يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ أَوْ سَاجِدُونَ لِرَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ

و دانسته شد: معنی و محتوای فرموده رسول اکرم صلی الله علیه و آله  
وسلم:

يا عَلِيُّ! أَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٌ مِنْ بَعْدِي ، چيست.

« ای علی، تو ولی و صاحب اختیار و اولی در تصرف به نفوس هر مرد

مؤمن و هر زن مؤمنه بعد از من می باشی! »

به به از این آیه مبارکه! نوربخش دلها، و صفا دهنده فکرها، و نیرو دهنده

نفوس و جانها: اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ که در هجدهمین جزء از قرآن  
کریم آمده است.

الله، اسم جامع صفات کمال و منزّه از صفات نقص و عیب است که

در برگیرنده صفات جمالیته و جلالیته، و دارای صرافت ذاتی، و در حیات و علم  
و قدرت لایتناهی می باشد. نور آسمانها و زمین است. یعنی چه نور آسمانها و

زمین؟! آیا خدا نور حسّی است، و آسمانها و زمین چیز دیگرند؟! و این نور  
محسوس که در آسمانها و زمین مشاهده می گردد خدا می باشد؟! بنابراین، آن

وقتی که آسمانها و زمین وجود ندارد، طبعاً خدائی هم نیست که نور آسمانها و  
زمین باشد. پس خدا نیست. معنی و محصل آیه در آن فرض چه خواهد شد؟!

یا اینکه اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ یعنی: اللَّهُ مُنَوَّرُ السَّمَاوَاتِ

۱- آیه ۵۵، از سوره ۵: المائدة: « این است و جز این نیست که ولی شما خداوند

است، و رسول او، و کسانی که ایمان آورده اند که اقامه نماز می کنند و ایتاء زکوة می نمایند  
در حالت رکوعشان. »

وَالْأَرْضِ. «خدا نور دهنده آسمانها و زمین می‌باشد.» خودش و حقیقتش نور نیست، نور دهنده است. یعنی نوری که آسمانها و زمین دارند از جانب خداست. مُنَوِّرٌ یعنی نور دهنده.

دسته‌ای از عامّه قائلند به معنی اول، و جمعی از خاصّه که راه تأویل را گشوده‌اند قائلند به معنی دوم. دسته اولین معتقدند که خدا جسم است و اشکالی ندارد که واقعیتش نور مادی باشد. و دسته دومین معتقدند که خدا ماده و مادی نیست، بنابراین نور آسمانها و زمین که نور مادی است نمی‌تواند خدا بوده باشد. لهذا در اینجا حتماً باید آیه را تأویل نموده و لفظ نور را به معنی مُنَوِّرٌ گرفت تا از این ورطه جان سالم به در برد که قول به جسمیت خدا باشد، که مستلزم شرک و محدودیت و امکان اوست؛ و اما نور دهنده اشکال ندارد، چون خداوند خالق و مُوجِد همه موجودات مجرّده و مادیّه است و خلقت او و نوربخشی او آسمانها و زمین را به نور مادی مستلزم اشکالی نیست و معنی معقول و شایسته از آن بدست می‌آید.

از میان مسلمانان فقط طائفة حنابله (تابع أحمد بن حنبل) معتقد به معنای اول هستند و بر آن اصرار می‌ورزند. ابن تیمیّه، حنبلی است و بر این قول مجدّانه ایستادگی دارد و می‌گوید: مراد و مفهوم از آیات قرآن در عبارات و الفاظ مستعمله در آن، همین معانی معروف و متفاهم مادی و طبیعی و جسمی می‌باشد. حمل الفاظ و کلمات آن را بر غیر از این نباید جائز شمرد.

وَهَآئِیْه (تابع محمد بن عبدالوهاب) که مذهبشان حنبلی می‌باشد بر این امر اصرار و ابرام دارند.

حنابله می‌گویند: مراد از عرش، و کرسی، و ید، و نور، و استواء، و نزول، و مجیء ربّ و امثال ذلک که در قرآن کریم بسیار وارد شده و استعمال گردیده است، مراد و مفاد آنها همین معانی مستعمله و متفاهمه عرفیه

می‌باشد؛ و به هیچ وجه من الوجوه جائز نیست اندک تصرفی و تغییری در آیات نمود و این الفاظ و کلمات را به معانی دگری وسیع تر و مجردتر حمل کرد.

ابن تیمیّه صریحاً می‌گفته است: مراد از نزول خدا همین نزول مشاهد و محسوس است. و در روایت نبویّه که وارد است خدا شبهای جمعه نزول می‌کند، یعنی همین گونه پائین آمدن.

وی بر فراز منبر که به خطبه خواندن مشغول بود و درباره همین معانی بحث می‌نمود صریحاً گفت: نزول، همین نزول می‌باشد. و خداوند پائین می‌آید همچون پائین آمدن من! این طور، ببینید: در این حال یک پله از آنجا که بود پائین آمد و کیفیت نزول خدا را محسوساً به مردم نشان داد.

اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَعْنِي خُودًا هَمِينَ نُورٌ مَحْسُوسٌ  
می‌باشد.

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى<sup>۱</sup> یعنی خداوند بر روی تخت خود  
استقرار یافت.

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ<sup>۲</sup> یعنی صندلی نشیمنگاه او به قدر  
آسمانها و زمین گسترده می‌باشد.

وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا<sup>۳</sup> یعنی در روز بازپسین، پروردگار تو و  
فرشتگان، در صفوف مرتب دسته دسته می‌آیند.

این طائفه می‌گویند: عرش به معنی تخت سلطنت است، و همانطور که  
سلطان در هنگام حکم بر روی تخت فرمانفرمائی خویشتن می‌نشیند و تکیه

۱- آیه ۵، از سوره ۲۰: طه

۲- آیه ۲۵۵، از سوره ۲: البقرة

۳- آیه ۲۲، از سوره ۸۹: الفجر

می‌زند و مستقر می‌شود، این آیه هم می‌رساند که خداوند بر روی تخت خود (البته در بزرگی و وسعت به اندازه خود خدا) استقرار پیدا کرد. و نشیمنگاهی که خدا بر روی آن نشسته است، در وسعت و گسترش به قدر آسمانها و زمین است.

و خداوند که پروردگار توست، با صفوف ملائکه در روز قیامت صفا اندر صفا جلو می‌آیند، بعینه مانند جلو آمدن مردمان که دارای پا می‌باشند و آنها را یکایک برمی‌دارند تا از نقطه‌ای به نقطه دیگر انتقال پیدا می‌کنند.

و در آیه **يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ**<sup>۱</sup> می‌گویند: یعنی خداوند دستی دارد بسیار قویتر و بزرگتر و قدرتمندتر از سائر دستها که بر فراز آنها و در مقام اعلائی نسبت به آنها قرار دارد.

این جماعت عقیده دارند: خداوند را با چشم بصر در دنیا نمی‌توان دید، ولی در آخرت خدا دیده می‌شود با همین چشمهای ظاهری حسّی که مردم دارا هستند. خداوند با جسمی که دارای چشم و گوش و دست و پا می‌باشد به سوی مردم می‌آید مانند همین آمدنهای معمولی، و بر تخت حکومتش جلوس می‌نماید مانند همین جلوسهای معمولی؛ غایة الأمر بزرگتر و عظیم‌تر و قدرتمندتر.

اما حکمای اسلام و فلاسفه الهیون اعلام همگی بر آنند که: **الفاظ برای معنی عامّ وضع شده‌اند.** و بطور کلی در هر لسانی و در هر لغتی، هر کلمه‌ای را که بشر تا بحال وضع کرده است و یا از این به بعد وضع خواهد کرد، برای معانی عامّه می‌باشد؛ نه خصوصیت آن معنی محدود حسّی و طبیعی و مادی و مقید به فلان زمان و فلان مکان.

---

۱- آیه ۱۰، از سوره ۴۸: الفتح

مثلاً لفظ «چراغ» را شما در نظر بگیرید. این لفظ بر چراغ اطاق شما در شب فلان صدق می‌کند بدون مدخلیت اطاق شما و شب فلان در تحقق معنی چراغ. و لهذا می‌نگرید که این لفظ بدون عنایت دگری، بر چراغ اطاق دوستتان در شب دگری نیز صدق می‌نماید. از اینجا بدست می‌آید که در مفهوم و معنی لفظ چراغ، خصوصیت این زمان یا آن زمان و خصوصیت این مکان یا آن مکان دخالت نداشته، و بر همه مصادیق چراغ به یک نهج صادق است.

و از اینجا وسعت مفهوم را قدری گسترش می‌دهیم، می‌بینیم که در تحقق معنی آن خصوص مسین بودن روغن‌دان آن و یا بلورین بودن و یا از سفال و خزف بودن نیز مدخلیتی ندارد؛ و به همه آنها به یک سنخ، اطلاق لفظ چراغ می‌شود. بنابراین، خصوصیت ظروف چراغ دخالتی در مفهوم آن ندارد.

در زمان پیشین بر ظرفی که درونش روغن بود و در آن فتیله‌ای قرار می‌دادند و شیشه و حبابی بر روی شعله متصاعده از فتیله می‌گذارند، چراغ صادق بود. بعداً که بجای روغنهای شعله دهنده بالأخص روغن کرچک - که به نام روغن چراغ معروف شد - و روغن زیتون، نفت را مصرف کردند، باز هم بدون اندک عنایتی در تغییر معنی چراغ، لفظ چراغ را بر روی آن نهادند. و سپس هم که چراغ گازی به بازار آمد، به آن چراغ گفتند. و اینک که چراغ برق سراسر عالم را فرا گرفته است، به آن چراغ می‌گویند. و پس از این هم اگر چراغهای مختلفی آسانتر و بهتر و با کاربرد بیشتر از نیروی الکتریسیته کشف گردد، به آن چراغ خواهند گفت.

تمام اینها بدون اندک تصرفی در معنی و موضوع له لفظ چراغ می‌باشد که به همان عنایتهای پیشین، در موارد پسین استعمال نمودند.

از اینجا بدست می‌آید که هیچ یک از جمیع این خصوصیت‌های متفاوت و اشکال مختلفه، در معنی و مراد و مفهوم کلمه چراغ مدخلیت ندارد؛ و از اول

لفظ چراغ برای معنی عامی که جمیع اینها را شامل گردد و بر نهج واحد صدق نماید وضع گردیده بوده است.

چراغ یعنی: چیزی که در محفظه‌ای محدود، محفوظ گردیده و برای روشنی دادن اشیاء بکار می‌برند.

نور هم در اصل وضع لغت، برای نور حسّی نمی‌باشد که انحصار در انوار مدرکۀ با حسّ باصره داشته باشد. معنی نور چیزی است که خود بخود ظاهر باشد، و چیزهای دیگر را ظاهر سازد.

یکی از مصادیق آن، نور محسوس مادّی و ظاهری است مثل نور خورشید و ماه و نور مصباح. زیرا این نورها در وجود خودشان و در ذاتشان نیاز به ظاهر کننده‌ای ندارند؛ خود بخود ظاهرند. ما نور آفتاب و ماهتاب را با چیز دیگری نمی‌بینیم، بلکه خود بخود روشن هستند؛ اما اشیاء را بواسطه آنها مشاهده می‌کنیم. صحرا و دریا، کوه و دشت، باغ و راغ، چیزهای بسیاری که در هر ساعت با آنها سر و کار داریم را بایستی حتماً بواسطه نور ادراک نمائیم. پس بر این نور ظاهر التّور هو الظّاهر بذاته، المظهر لغیره صادق است، و لهذا بدان نور می‌گوئیم.

ولیکن کلمه نور انحصار در نور مادّی حسّی ندارد. نور فکری، نور عقلی، نور نفسی، نور قلبی، نور عالم ملکوت، نور اسماء و صفات الهیّه، نور جمال و جلال، نور ذات حقّ تعالی و تقدّس؛ از امثال نور می‌باشند.

شما حقیقه می‌گوئید: فلان کس دارای فکری نورانی، یا عقلی نورانی، یا نفسی نورانی، و یا قلبی نورانی می‌باشد، بدون اندک تصرّف و تغییر در معنی نور. انوار عالم مثال و عالم عقل، و نور صفت جمال یا صفت جلال حقّ متعال، از مسائل واضحه نزد عرفاست. نور ذات حقّ تعالی که از همه عجیب‌تر می‌باشد. بطور کلی اهل عرفان برای صفات مختلفه حقّ سبحانه و تقدّس انواری را

معرف می‌شمرند، که از روشن‌ترین که مانند نور مهتاب است شروع می‌شود تا برسد به نور ذات که سیاه رنگ است.

بنابراین اصل و قاعده، ذات خداوند نور است. زیرا در خودی خود و در هویت خویشتن محتاج به روشن کننده‌ای نیست، و تمام ماسوا از عقل اول تا عقل دهم، و از عالی‌ترین اسم و صفت تا نازلترین آنها، همه و همه به نور خدا روشن می‌شوند.

خداوند اصل الوجود است و موجودات به ایجاد او موجود می‌گردند، و بنابراین هویتش نور است که: **الظَّاهِرُ بِنَفْسِهِ الْمُظْهَرُ لِعَيْرِهِ.**

**اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** یعنی الله اصل وجود آسمانها و زمین است، و اصل حقیقت و پیدایش آنها و به وجود آورنده آنهاست.

خداست اول، و پس از آن موجودات. او محتاج به معرف نیست؛ و همه موجودات نیازمند به معرفی وی. اوست اصل وجود، و بقیه موجودات به ایجاد او. اوست ظاهر به هویت خود، و بقیه ظاهر به ظهور او. اوست نور، و بقیه منور به نور او. اوست اصل حقیقت، و بقیه مجاز و عاریت.

بحث در عمومیت موضوع له لفظ برای معنی عام، بحثی است نفیس؛ و ما بحمدالله و حسن توفیقه در معنی و حقیقت **صراط** در مجلس ۵۱ تا ۵۳، و در معنی و حقیقت **میزان** در مجلس ۵۴ و ۵۵ از مجلد ۸ «معادشناسی» از دوره علوم و معارف اسلام در پیرامون آن بحثی کافی نموده‌ایم.

اطلاق لفظ **نور** در قرآن مجید و اخبار، به انوار معنویه بسیار است و ما در اینجا فقط برای نمونه به ذکر چند مورد مبادرت می‌ورزیم. اما در قرآن کریم:

**اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ**

### أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ<sup>۱</sup>

« خداوند است وکی و صاحب اختیار کسانی که ایمان آورده‌اند. ایشان را از ظلمت‌ها به سوی نور بیرون می‌کشاند. و کسانی که کافر شده‌اند اولیائشان طاغوت است. آن طاوغیت، آنان را از نور به سوی ظلمت‌ها بیرون می‌کشاند. و آنان می‌باشند - ای پیامبر - مصاحبان و همنشینان آتش که بطور جاودان در آن زیست می‌کنند.»

در این آیه نور اطلاق به هدایت، و ظلمت اطلاق به کفر گردیده است.

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ  
مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ \* يَهْدِي  
بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ  
بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ<sup>۲</sup>

« ای اهل کتاب! تحقیقاً آمد بسوی شما، پیامبر ما که روشن می‌کند برای شما بسیاری از آنچه را که دأب و دیدن شما آن بود که از کتاب تورات پنهان می‌داشته‌اید، و از بسیاری چیزها هم اغماض می‌کند.

تحقیقاً آمد بسوی شما از جانب خداوند، نور و کتاب آشکاری که خداوند بدان نور و کتاب هدایت می‌کند به سوی راههای سلامت. و از ظلمت‌ها به سوی عالم نور بیرون می‌کشاند - با اذن و اراده خود - کسی را که دنبال رضا و خشنودی خدا برود؛ و ایشان را به سوی صراط مستقیم رهبری می‌نماید.»

در این آیه شریفه به قرآن مجید که خدا به پیغمبرش فرستاده است کلمه نور اطلاق شده است.

۱- آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقرة

۲- آیه ۱۵ و ۱۶، از سوره ۵: المائدة

وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُّورٍ.<sup>۱</sup>

«و آن کس که خداوند برای او نوری قرار نداده باشد، او دارای نوری

نمی‌باشد.»

در این آیه نور به معنی چشم بصیرت اطلاق گردیده است.

أَمَّنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ، لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ

قُلُوبُهُمْ مِّنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ.<sup>۲</sup>

«پس آیا کسی که خداوند سینه‌اش را برای تلقی اسلام گشوده است و

لهذا دارای نوری از ناحیه پروردگارش شده است (مساوی می‌باشد با غافلان

سخت دل از ذکر خدا)؟! پس وای بر کسانی که دل‌هایشان از یاد خدا قساوت و

سختی پیدا کرده است؛ ایشانند در گمراهی آشکارا!»

در این آیه به پذیرش و قبول اسلام نور اطلاق شده است، در برابر

سخت‌دلان منکر اسلام.

و اما در اخبار:

در «نهج البلاغه» مولی الموحّدين أمير المؤمنين عليه أفضل صلوات

المُصَلِّين آمده است:

وَوُورَ فِي قَلْبِهِ الْبَيِّنُ.<sup>۳</sup>

۱- آیه ۴۰، از سوره ۲۴: النور

۲- آیه ۲۲، از سوره ۳۹: الزمر

۳- حکمت ۳۷۳، از «نهج البلاغه» طبع عیسی البابی الحلبی؛ و از طبع مصر با تعلیقه

شیخ محمد عبده: ج ۲، ص ۲۲۵: أَبُهَا الْمُؤْمِنُونَ! إِنَّهُ مَنْ رَأَى عُدْوَانًا يُعْمَلُ بِهِ وَ مُنْكَرًا يُدْعَى

إِلَيْهِ فَأَنْكَرَهُ بِقَلْبِهِ فَقَدْ سَلِمَ وَ بَرَى، وَ مَنْ أَنْكَرَهُ بِلِسَانِهِ فَقَدْ أُجِرَ وَ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ صَاحِبِهِ، وَ مَنْ أَنْكَرَهُ

بِالسَّيْفِ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَ كَلِمَةُ الظَّالِمِينَ هِيَ السُّفْلَى فَذَلِكَ الَّذِي أَصَابَ سَبِيلَ الْهُدَى وَ

قَامَ عَلَى الطَّرِيقِ وَ وُورَ فِي قَلْبِهِ الْبَيِّنُ.

« و در دل آن مؤمن، نور یقین ظهور کرده است.»

أَحْيَى قَلْبَكَ بِالْمَوْعِظَةِ، وَأَمِثَّهُ بِالزَّهَادَةِ، وَقَوَّهَ بِالْيَقِينِ، وَنَوَّرَهُ  
بِالْحِكْمَةِ، وَذَلَّلَهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ، وَقَرَّرَهُ بِالْفَنَاءِ، وَبَصَّرَهُ فَجَاعِ الدُّنْيَا، وَ  
حَذَّرَهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَفَحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامِ.<sup>۱</sup>

« [ ای فرزندم حسن!] دلت را با موعظه زنده گردان، و با زهد بمیران، و با  
یقین قوت بخش، و با حکمت نورانی کن، و با یاد مرگ ذلیل گردان، و با فناء  
تثبیت نما، و به مصائب دنیا بصیر گردان، و از صولت روزگار و ناگواری  
دگرگونی شبها و روزها برحذر بدار!»

وَلَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِرَاءَ، فَأَرَاهُ وَلَا يَرَاهُ غَيْرِي. وَلَمْ  
يَجْمَعْ بَيْتًا وَاحِدًا يَوْمَئِذٍ فِي الْإِسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ  
وَخَدِيجَةَ؛ وَأَنَا ثَالِثُهُمَا. أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَالرَّسَالَةِ، وَأَشْمُ رِيحَ التُّبُوءِ.<sup>۲</sup>

« و تحقیقاً رسول اکرم در هر سال در کوه حیراء مجاورت می نمود. من وی  
را می دیدم و کسی غیر از من او را نمی دید. و در آن عصر در تمام عالم خانه ای  
نبود که با اسلام دور هم گرد آیند غیر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و  
خدیجه؛ و من سومین آنها بودم. من نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوت  
را می بوئیدم!»

روایات بسیاری از طریق خاصه و عامه وارد است مبنی بر اینکه اولین  
مخلوق خداوند نور می باشد. همان طور که وارد است که اول ما خلق الله،

۱- رساله ۳۱، از «نهج البلاغة»؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده: ج ۲،  
ص ۳۸ و ۳۹؛ از جمله وصایای حضرت است به حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در  
محلّی به نام حاضرین، در هنگام مراجعت از صفین.

۲- خطبه ۱۹۰، از «نهج البلاغة»؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده: ج ۱،

روح است، قلم است، عقل است.

علامه مجلسی رضوان الله علیه روایت نموده است از حضرت ثامن الحجج علیه السلام که در مجلس مأمون در ضمن بحث طویلشان با عمران صابی در باره بدو خلقت فرمودند:

وَالتُّورُ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ اَوَّلُ فِعْلِ اللّٰهِ الَّذِي هُوَ نُورُ السَّمَاوَاتِ  
وَ الْأَرْضِ.<sup>۱</sup>

« و نور در این موضع، اولین فعل خداوند است ؛ آن خداوندی که وی نور آسمانها و زمین است.»

و از « غوالی اللّٰلی » روایت نموده است که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده اند:

اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُورِي.<sup>۲</sup>

« نخستین چیزی را که خدا آفرید، نور من بوده است.»

و در حدیث دیگری است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند:

اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلُ.<sup>۳</sup>

« نخستین چیزی که خداوند خلق نموده است، عقل است.»

و از « خصال » با سند خود روایت کرده است از سماعه که گفت: من در محضر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم و در نزد وی جمعی از موالیانش حضور داشتند، و ذکر عقل و جهل به میان آمد. - تا می رسد به اینجا

۱- « بحار الأنوار » طبع حروفی، ج ۱۰، باب مناظرات الرضا و احتجاجاته، ص ۳۱۴، حدیث اول

۲ و ۳- همان مصدر، ج ۱، باب حقیقة العقل و کیفیته و بدو خلقه، ص ۹۷، حدیث هفتم و حدیث هشتم

که می گوید: حضرت ابو عبدالله علیه السلام گفتند:

إِنَّ اللَّهَ جَلَّ ثَنَاءُهُ خَلَقَ الْعَقْلَ وَهُوَ أَوْلُ خَلْقٍ خَلَقَهُ مِنَ الرُّوحَانِيِّينَ  
عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ - إلخ.<sup>۱</sup>

« بدرستی که خداوند جل ثناؤه عقل را خلق کرد ؛ و آن اولین مخلوقی می باشد که خداوند از یمین عرش خود، از طائفه روحانیون از نور خودش خلقت نموده است.»

و نظیر این عبارت و تعبیر در حدیث حضرت امام کاظم موسی بن جعفر علیهما السلام می باشد که در ضمن حدیث طویلی به هشام بن حکم فرموده اند:

يَا هِشَامُ! إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْعَقْلَ وَهُوَ أَوْلُ خَلْقٍ خَلَقَهُ اللَّهُ مِنَ  
الرُّوحَانِيِّينَ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ.<sup>۲</sup>

و از عبادة بن صامت روایت نموده است که گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: إِنَّ لَوْلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمُ. فَقَالَ لَهُ: اكْتُبْ! فَجَرَى بِمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى الْأَبَدِ.<sup>۳</sup>

« اولین چیزی را که خداوند آفرید قلم بوده است. پس به او گفت: بنویس! بنابراین، قلم به تمام مقدرات و آنچه تا ابد به وقوع می پیوندد به جریان افتاد.»  
و از معاویه بن قره از پدرش روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: « ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ ». قَالَ: لَوْحٌ مِنْ نُورٍ، وَقَلَمٌ مِنْ نُورٍ، يَجْرِي بِمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.<sup>۴</sup>

۱ و ۲- همان مصدر، ج ۱، کتاب العقل و الجهل، حدیث هفتم، ص ۱۰۹؛ و حدیث

سی ام، ص ۱۵۸

۳ و ۴- همان مصدر، ج ۵۷، باب القلم و اللوح المحفوظ و الكتاب المبین،

ص ۳۷۴، حدیث ۲۴ و ۲۵

« ن وَ الْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ، لوحی می‌باشد از نور، و قلمی از نور، جاری می‌گردد به آنچه به وجود می‌آید تا روز بازپسین.»  
 عزیز الدین نسفی گوید: «در حدیث آمده است: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ**. و دیگر آمده است: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ**. و دیگر آمده است که: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي**. و مانند این آمده است.»<sup>۱</sup>

و در جای دیگر گوید: «در حدیث آمده است: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ**. و دیگر آمده است که: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ**. و دیگر آمده است که: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَرْشُ**. و مانند این آمده است.»<sup>۲</sup>

و شیخ نجم الدین رازی گوید: «بدانک مبدأ مخلوقات و موجودات، ارواح انسانی بود؛ و مبدأ ارواح انسانی روح پاک محمدی بود علیه الصلوة و السلام، چنانکه فرمود: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى رُوحِي**، و در روایتی دیگر: **نُورِي**. چون خواجه علیه الصلوة و السلام زبده و خلاصه موجودات و ثمره شجره کائنات بود که **لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ**؛ مبدأ موجودات هم او آمد و جز چنین نباید که باشد، زیرا که آفرینش بر مثال شجره ایست و خواجه علیه الصلوة و السلام ثمره آن شجره؛ و شجره به حقیقت از تخم ثمره باشد.»<sup>۳</sup>  
 و در جای دگر گوید: «لطیفه‌ای سخت غریب روی می‌نماید؛ آنک خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ، أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ، أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي**؛ هر سه راست است و هر سه یکی است، و

۱ و ۲- «الإنسان الكامل» عزیز الدین نسفی، طبع طهران، قسمت انستیتو ایران و

فرانسه با تصحیح ماریژان موله ص ۳۹۸ و ص ۲۲۰

۳- «مرصاد العباد» بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۳۷

بسیار خلق در این سرگردانند تا این چگونه است؟ آنچه فرمود: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ**، آن قلم نه قلم ماست، قلم خداست و قلم خدای مناسب عظمت و جلال او باشد؛ و آن روح پاک محمدی است و نور او. آن وقت که حق تعالی آن روح را بیافرید و به نظر محبت بدو نگریست، حیا بر وی غالب شد. روح از حیا شق یافت، عقل یکی شق او آمد.<sup>۱</sup>

و در جای دیگر گوید: «من نسبت خود از دنیا و آخرت و هشت بهشت آن روز بریدم که نسب **أَنَا مِنَ اللَّهِ** درست کردم. لاجرم هر نسب که به حدوث تعلق دارد منقطع شود و نسب من باقی ماند؛ که **كُلُّ حَسَبٍ وَ نَسَبٍ يَنْقَطِعُ إِلَّا حَسَبِي وَ نَسَبِي**، و دیگران را می فرمود: **فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ**. گوی اولیت و مسابقت در هر میدان، من ربوده‌ام.

اگر در فطرت اولی بود، اول نوباوه‌ای که بر شجره فطرت پدید آمد من بودم؛ که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ تُورِي**. و اگر بر دشت قیامت باشد، اول گوهر که سر از صدف خاک برآرد من باشم؛ **أَنَا لَوْلُ مَنْ تَشَقُّ عَنْهُ الْأَرْضُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ**. اگر در مقام شفاعت جویی، اول کسی که غرقه گشتگان دریای معصیت را به شفاعت دستگیری کند من باشم؛ که **أَنَا لَوْلُ شَافِعٍ وَ مُشَفَّعٍ**. و اگر به پیشروی و پیشوائی صراط گویی، اول کسی که قدم بر تیزنای صراط نهد من باشم؛ که **أَنَا أَوَّلُ مَنْ يَجُوزُ الصِّرَاطَ**. و اگر به صاحب منصبی صدر جنت خواهی، اول کسی که بر مشاهده او در بهشت گشایند من باشم؛ که **أَنَا أَوَّلُ مَنْ يُفْتَحُ لَهُ أَبْوَابُ الْجَنَّةِ**. و اگر به سروری عاشقان و مقتدایی مشتاقان نگری، اول عاشقی صادق که دولت وصال معشوق یابد من باشم؛ که **أَنَا لَوْلُ مَنْ يَتَجَلَّى لَهُ الرَّبُّ**.

این طرفه که این همه من باشم و مرا خود من من نباشم؛ **أَمَّا أَنَا فَلَا أَقُولُ**

۱- همان مصدر، ص ۵۱ و ۵۲

أَنَا. بیت:

چو آمد روی مهروریم، که باشم من که من باشم  
 که آنکه خوش بوم با او، که من بی خویشتن باشم  
 مرا گر مایه‌ای بینی، بدان کان مایه او باشد  
 برو گر سایه‌ای بینی، بدان کان سایه من باشم<sup>۱</sup>  
 « آنک شنوده‌ای که محمد را علیه‌السلام سایه نبود، از این جاست که او  
 همه نور شده بود؛ که یا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ نُورٌ مِنْ رَبِّكُمْ<sup>۲</sup> و نور را سایه  
 نباشد. چون خواجه علیه‌السلام از سایه خویش خلاص یافته بود، همه عالم  
 در پناه نور او گریختند؛ که، ءَادَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوَأْتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا فَحْرَ.  
 نور محمدی خود اول سرحد وجود گرفته بود که اول مَا خَلَقَ اللَّهُ  
 نُورِي، اکنون سرحد ابد بگرفت که لَا نَبِيَّ بَعْدِي.

بعد ازینکه آفتاب دولت محمدی طلوع کرد، ستارگان ولایت انبیاء رخت  
 برگرفتند. آیت شب ادیان دیگر منسوخ گشت، زیرا که آیت مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ  
 آمد، به روز این را چراغی می‌ناید؛ إِذَا طَلَعَ الصَّبَاحُ اسْتُعْنِيَ عَنِ الصُّبْحِ.  
 بیچاره آن نابینا که با وجود این همه نور از روشنائی محروم است. بیت:

خورشید برآمد ای نگارین دیرست      بر بنده اگر نتابد از اِدْبَارِست<sup>۳</sup>  
 و همچنین شیخ نجم الدین رازی آورده است که: « خَلَقْتُ الْمَلَائِكَةَ مِنْ

نُورٍ. »<sup>۴</sup>

۱- « مرصاد العباد » ص ۱۳۳ و ۱۳۴

۲- اقتباس از ذیل آیه ۱۵، از سوره ۵: المائدة: قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ.

۳- همان مصدر، ص ۱۳۴؛ و نیز ص ۱۵۸ و ۱۵۹

۴- رساله « عشق و عقل » انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، طبع ۲، ص ۴۰؛ و ⇨

و ایضاً آورده است: « این طائفه اصحاب میمنه اند، مشرب ایشان از عالم أعمالست، معاد ایشان درجات جنات نعیم باشد. معهدا این طائفه را به معرفت ذات و صفات خداوندی به حقیقت راه نیست، که به آفت حُجُب صفات روحانی نورانی هنوز گرفتارند؛ که **إِنَّ لِلَّهِ [تَعَالَى] سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِّنْ نُورٍ وَظُلْمَةٍ**»<sup>۱</sup>

☞ در ص ۱۱۱ در تعلیقه گوید: « متخذ است از « صحیح مسلم » کتاب زهد، « مسند احمد بن حنبل » ج ۶، ص ۱۵۸ و ص ۱۶۸، به نقل از « المعجم المفهرس ». »  
 ۱- این روایت را در « مرصاد العباد » ص ۱۰۱ و ص ۳۱۱ ذکر نموده است. و ملاً عبدالرزاق کاشانی در شرح « منازل السائرين » از انتشارات بیدار، در ص ۷ و ص ۲۹۰؛ و معلق کتاب در ص ۴۱۵ ذکر کرده است.  
 علامه محمد بن محمود آملی در کتاب « نفائس الفنون » در ج ۲، ص ۵۹ و ۶۰ آورده است:

« فصل هشتم: در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن »: قال الله تعالى: **مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ \* أَفَتُمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ \* وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ**. بدان که چون آینه دل به تدریج از تصرف مصقله ذکر صقالت یابد و زنگ طبیعت و ظلمت بشریت ازو محو شود، قابل ظهور انوار غیبی قوی تر بود. و آن انوار در بدایت حال که هنوز خیال را درو تصرفی باشد، بر مثال شمعی و چراغ و مشعله و آتشها افروخته نماید. و بعد از آن انوار علوی بدید آید، و در ابتدا بصورت کواکب خُرد و بعد از آن بصورت قمر پس بصورت شمس تا که انوار مجرد از محال ظاهر شود. و چون انوار بکلی از حجب بیرون آید و خیال را در آن مجال تصرفی نماند، الوان و اشکال صورت نیندد، پس بیرنگی و شکلی و بی کیفیّت و هیئتی مشاهده افتد؛ چه شکل و لون نور بواسطه آرایش صفات بشری بود که نظر روح از پس حجاب خیال ادراک کند و چون با روحانیت صرف افتد و از حجاب خیال بیرون آید آن اشکال و الوان منتفی شود. و هر چند به حکم: **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** مظهر انوار به جملگی حضرت پروردگار است و کثرت و قلت آن بحسب صفای قلب و صقالت آن از ظلمت بشریت، لیکن بواسطه آن که منشأ مشاهده آن متنوع است لاجرم ظهور آن بحسب منشأ ☞

و جای دیگر فرمود که: **حِجَابُهُ التَّوْرُ**؛ **لَوْ كُشِفَتْ لِأَحْرَقَتْ سُبْحَاتُ**  
**وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ**.<sup>۱</sup>

لاجرم با این طائفه گفتند: زنهار تا عقل با عقل را در میدان تفکر در ذات  
حق [جل و جلا] جولان ندهید که نه حد وی است؛ **تَفَكَّرُوا فِيءِ آلاءِ اللَّهِ وَلَا**

↪ مختلف باشد.

و از آن انوار هر آنچه به شکل امور سفلی نماید چون بُروق و لوامع و لوائح و مشاعل  
و قنادیل و مصابیح، آن را **انوار ارضی** خوانند؛ و هر آنچه به شکل اجرام علوی نماید همچون  
کواکب و اقمار و شمس، **انوار سماوی**.  
پس اگر منشأ مشاهده آن، ذکر باشد بصورت برق نماید، و اگر منشأ مشاهده آن  
معرفت بود بصورت مشکوة و قندیل نماید.

و از اینجاست که حق تعالی فرمود: **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ**  
**فِيهَا مِصْبَاحٌ** یعنی مظهر انوار سماوی و ارضی حضرت آفریدگار است، و نور عرفان او  
مر سالک را بصورت مشکوة ظاهر شود. و اگر منشأ مشاهده آن، روحانیت بود که بر  
سماوی قلب به قدر صقالت آن ظاهر شود، به مثال کواکب و اقمار و شمس نماید. مثلاً  
اگر آینه دل بقدر کوبی صافی باشد، نور روح به مقدار آن کوب مشاهده افتد، و اگر آینه دل  
تمام صافی شود ماه تمام بیند، و اگر از کدورت بقیه‌ای باشد ماه ناقص بیند، و چون آینه دل  
بکمال صفا گیرد و پذیرای نور روح شود، بر مثال خورشید مشاهده افتد؛ و چندان که صفا  
زیادتر، خورشید درخشنده‌تر شود. و اگر ماه و خورشید به یکبار مشاهده افتد، ماه دل بود  
که از عکس نور روح منور شده باشد و خورشید روح. و گاه بود که پرتو انوار صفات حق  
عز و علا از پس حجب روحانی عکس بر آینه دل اندازد، به قدر صفای آن.

۱- در تعلیقه در ص ۱۱۰ آورده است: «مأخوذ از حدیث نبوی، «صحيح مسلم» باب  
إيمان ص ۲۹۳؛ مقدمه کتاب ابن ماجه، ص ۱۳؛ «مسند أحمد» ج ۴، ص ۴۰۱ و ص ۴۰۵.  
اصل حدیث چنین است: **حِجَابُهُ التَّوْرُ لَوْ كُشِفَتْ لِأَحْرَقَتْ سُبْحَاتُ وَجْهِهِ...**

أقول: این روایت را نیز در «مرصاد العباد» ص ۳۱۰ ذکر کرده است. و ایضاً معلق کتاب  
«شرح المنازل» ص ۷، در تعلیقه آورده است.

تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ!»<sup>۱</sup>

و همچنین در جای دگر آورده است: «اما آنچه فرموده است [که] ما هر کجا عقل بیشتر می‌یابیم عشق بر وی ظریفتر و شریفتر و ثابت‌تر می‌یابیم؛ چنان که سید کاینات [صلوات الله علیه] عاقل‌ترین موجودات و عاشق‌ترین موجودات بود.

به حقیقت بدان که نور عقل با کمال مرتبه او، در مثال مشکوة جسد و زجاجه دل و روغن زیت روح؛ به مثابت صفای زیت است که یگاد زیتها یضیء. و اگر چه زیت روحانیت و صفای آن که نور عقل است ملائکه داشتند؛ که خلقت الملائكة من نور و آن زیت بود که قابل ناریت نور الهی بود که ولو لم تمسسه نار، ولیکن مشکوة جسد و زجاجه دل و مصباح سر و فتیله خفی نداشتند، که قابل ناریت نور الهی نشدند بی این اسباب.

و حیوانات [را] اگر چه مشکوة جسد و زجاجه دل بود اما زیت روحانیت و صفای نور [که آن عقل است] نبود، هم قابل نتوانستند آمدن [که] فأبین أن یحملنها و أشفقن منها.

کمال استعداد قبول آن امانت که به حقیقت نور فیض بی واسطه است، انسان را دادند؛ که لقد خلقنا الإنسان فی أحسن تقویم. که او را تنی مشکوة وار و دلی زجاجه صفت و زیت روح با صفای عقل که زجاجه دل [را] بدان چنان نورانی کرد که الزجاجه كأنها كوكبٌ در زجاجه دل مصباح سر و فتیله خفی بنهاد، و به نار نور الهی بدین مجموعه که آدم عبارت ازوست تجلی کرد؛ که خلق آدم فتجلی فیهِ مصباح نهاد او [که] قابل آن [نار] نور الهی آمد؛ که و حملها الإنسان.

۱- رساله «عشق و عقل» ص ۵۳ و ۵۴

پس هر مصباح که زیت او صافی تر و صفای او در نورانیت بیشتر، چون نار نور الهی بدو رسید آن مصباح در نورانیت نُورِ عَلَیُّ نُورِ کاملتر و ظریفتر. چون هیچ مصباح را در قبول نورانیت، آن کمال استعداد ندادند که مصباح سید کاینات را صلی الله علیه، و زیت آن مصباح تمامتر و صفای آن زیت که عقل [کامل] می خوانیم کاملتر [و ظریفتر] و لطیفتر بود، لاجرم در قبول نور فیض بی واسطه به درجه کمالِ الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَثَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي او رسید و ورد وقت او این دعا بود که هر بامداد بگفتی:

اللَّهُمَّ اجْعَلْ فِي قَلْبِي نُورًا وَفِي سَمْعِي نُورًا وَفِي بَصَرِي نُورًا وَفِي لِسَانِي نُورًا، وَعَنْ يَمِينِي نُورًا وَعَنْ يَسَارِي نُورًا [وَمِنْ فَوْقِي نُورًا] وَ مِنْ تَحْتِي نُورًا [وَأَمَامِي نُورًا وَخَلْفِي نُورًا] وَاجْعَلْنِي نُورًا وَأَعْظِمْ لِي نُورًا. و چون همه وجود او آن نور بود، حق تعالی او را نور خواند و فرمود [که: قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ].<sup>۱</sup>

بالجمله در ادعیه ما بسیار کلمه نور بر ذات حق متعال اطلاق شده است، در دعای جوشن کبیر وارد است:

يَا نُورَ الثُّورِ، يَا مُنُورَ الثُّورِ، يَا خَالِقَ الثُّورِ، يَا مُدَبِّرَ الثُّورِ، يَا مُقَدِّرَ الثُّورِ، يَا نُورَ كُلِّ ثُورٍ، يَا نُورًا قَبْلَ كُلِّ ثُورٍ، يَا نُورًا بَعْدَ كُلِّ ثُورٍ، يَا نُورًا فَوْقَ كُلِّ ثُورٍ، يَا نُورًا لَيْسَ كَمِثْلِهِ ثُورٌ.<sup>۲</sup>

«ای نور نور، این نور دهنده نور، ای آفریننده نور، ای تدبیرکننده نور، ای

۱- رساله «عشق و عقل» ص ۷۶ تا ۷۸

۲- «مفاتیح الجنان» طبع اسلامیة (سنه ۱۳۷۹ هجری قمری) ص ۹۳، به نقل از «بلد الامین» و «مصباح» کفعمی، و آن مروی است از حضرت سیدالسااجدین از پدرش از جد بزرگوارش حضرت رسول صلی الله علیه و آله.

اندازه زننده نور، ای نور هر نور، ای نور پیش از هر نور، ای نور پس از هر نور، ای نور بالای هر نور، ای نوری که همانند آن نور نمی‌باشد.»

و در مناجات شعبانیه آمده است:

إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِتِّطَاعِ إِلَيْكَ، وَأَنْرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا  
إِلَيْكَ، حَتَّى تَحْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ التُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعُظْمَةِ،  
وَتَصِيرَ أَرْوَاحَنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ.<sup>۱</sup>

«بار خداوندا! به من عنایت فرما کمال و نهایت انقطاع به سوی خودت را، و چشمان دل‌هایمان را به نور و درخشش نظرشان به سویت نورانی کن، تا بجائی رسد که چشمان دل‌هایمان حجابهای نور را بشکافد و به معدن عظمت وصول یابد، و روح‌هایمان به مقام عزّ قدس تو متعلق گردد.»

تا می‌رسد به اینجا که عرضه می‌دارد:

إِلَهِي وَالْحِقْنِي بِتُورِ عِزِّكَ الْأُبْهَجِ، فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا وَعَنْ سِوَاكَ  
مُنْحَرِفًا وَمِيكَ حَاقِنًا مُرَاقِبًا، يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ.<sup>۲</sup>

«بار خداوندا! و مرا به بهجت انگیزترین نور مقام عزّت ملحق گردان، تا آن که به تو عارف شوم و از ماسوایت منحرف گردم و پیوسته از تو در خوف و مراقبت باشم، ای خداوند صاحب صفت جلال و صفت جمال!»<sup>۳</sup>

۱ و ۲- همان مصدر، ص ۱۵۸ و ۱۵۹، به نقل از ابن‌خالویه، و او گفته است: حضرت امیرالمؤمنین و امامان علیهم‌السلام در ماه شعبان می‌خوانده‌اند.

۳- تمثیل آیه مبارکه نور بر حالات مختلفه نفس سالک‌ها، از زیباترین تمثیلات در این مقام می‌باشد. و چه شایسته است ما در اینجا عین عبارت استاد سلوک و عرفان آیه‌الحقّ و الإیقان سید مهدی بحر العلوم را در رساله منسوب به ایشان نقل نمایم.

وی می‌گوید:

«و اما آثار و فیوضات آن را سالک خود می‌بیند. و از جمله آثار، حصول انوار است»

و در دعای شب عرفه آمده است:

وَ بِاسْمِكَ السُّبُوحِ الْقُدُّوسِ الْبُرْهَانَ الَّذِي هُوَ نُورٌ عَلَى كُلِّ نُورٍ،  
وَ نُورٌ مِنْ نُورٍ يَضِيءُ مِنْهُ كُلُّ نُورٍ؛ إِذَا بَلَغَ الْأَرْضَ انشَقَّتْ، وَإِذَا بَلَغَ

در قلب. و ابتدا به شکل چراغی است و بعد شعله و بعد کوکب و بعد قمر و بعد شمس، و بعد فرو می‌گیرد و از لون و شکل عاری می‌گردد. و بسیار بصورت برقی می‌باشد. و گاه بصورت مشکوۀ و قندیل می‌شود، و این دو اکثر از فعل و معرفت حاصل می‌شود و سوابق از ذکر. و به مرتبه اول اشاره فرموده است حضرت ابی جعفر علیه‌السلام چنان که ثقة الإسلام در «کافی» روایت کرده است که حضرت در بیان اقسام قلوب فرموده: وَ قَلْبُ أَزْهَرُ أَجْرَدُ. فَقُلْتُ: وَ مَا الْأَزْهَرُ؟ فَقَالَ: فِيهِ كَهَيْئَةِ السَّرَاجِ - إِلَى أَنْ قَالَ: وَ أَمَّا الْقَلْبُ الْأَزْهَرُ فَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ. و بعضی از این مراتب را حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام اشاره فرموده که: قَدْ أَحْيَا قَلْبَهُ وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ وَ لَطَفَ غَلِيظُهُ وَ بَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرٌ الْبُرُقِ.

و یکی از بطون کریمه الله نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ شرح این مراحل است؛ چه در این احوال، شخص انسانی مشکوتی می‌گردد که در آن زجاجه‌ایست که قلب باشد، و در آن زجاجه مصباحی است که نور مذکور باشد، و دل بعد از نشر آن مانند کوکب هری می‌شود، افروخته شده است که نور شجره مبارکه کثیر النفع که نورانیت و روحانیت ذکر خداست که نه از شرق حاصل شده و نه از غرب، بلکه از راه باطن که نه شرقی است و نه غربی هویدا گشته. وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ يَعْنِي وَ اِذَا غَافَلَ مِنْ ذِكْرِ خَدَا نَشُدُّ كَهْ بِه نَصٌّ وَ مَنْ يَعِشُ عَنِ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ تُقَيِّضُ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ مُوجِبٌ مَقَارَنَتِ شَيْطَانِ كَهْ مَخْلُوقٌ مِنْ نَارٍ اسْتِ نُورٌ عَلَى نُورٍ بَرِ نُورِ أَنْ مِي أَفْرَايِدُ تَا هَمَّهُ أَنْ نُورٌ گَرْدَد. وَ هَذِهِ الزُّجَاجَةُ فِي بَيْوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ. وَ دَرِ بِيَانِ مَثَلِ نُورِهِ مِي فَرْمَايِدُ كَهْ: يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْعُدُوِّ وَ الْأَصَالِ \* رَجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ.»\* («رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم» با مقدمه و شرح سید محمد حسین حسینی طهرانی، انتشارات حکمت، ص ۱۹۴ تا ص ۱۹۷ از طبع اول، و از طبع دوم: ص ۲۰۵ تا ص ۲۰۸)

\* - یعنی در بیان تحقق و مصداق این نور می‌فرماید که رجالی هستند که در آن بیوت هر

صبح و شب خدا را تسبیح می‌کنند.

السَّمَاوَاتِ فَتِيحَتْ، وَإِذَا بَلَغَ الْعَرْشَ اهْتَزَّ.<sup>۱</sup>

«و من از تو مسألت می‌کنم به سمت که سُبُوح، قُدُّوس، و برهان است؛ آن اسمی که نور است بر هر نوری، و نور است از نوری که از آن هر نوری می‌درخشد؛ چون به زمین برسد می‌شکافد، و چون به آسمانها برسد گشوده می‌گردد، و چون به عرش برسد به لرزه و تکان درمی‌آید!»

و این فقره پس از آن فقره می‌باشد که: أَسْأَلُكَ بِنُورِ وَجْهِكَ الْكَرِيمِ  
الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِلْجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ دَكًّا وَحَرَّمَ مُوسَى صَعْقًا.<sup>۲</sup>

«من از تو مسألت دارم به نور وجه کریمت، آن نوری که با آن بر کوه تجلّی فرمودی و آن را شکافتی و خرد نمودی، و موسی از دهشت، بیهوش بر زمین افتاد!»

و در ذیل دعای عرفه از جمله آمده است:

أَنْتَ الَّذِي أَشْرَقْتَ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ أَوْلِيَائِكَ حَتَّى عَرَفُوكَ وَ  
وَحَدُّوكَ.<sup>۳</sup>

«تو هستی کسی که انوار در دل‌های اولیاء خودت اشراق نمودی، تا تو را شناختند و به یگانگی و وحدانیت نهادند!»

محمد بن یعقوب کلینی در «اصول کافی» بابی را منعقد نموده است در آن که ائمه علیهم السلام نور خداوند عزوجل می‌باشند، و در آن شش روایت ذکر کرده است که ما در اینجا دو تای آنها را می‌آوریم:

اول: با سند متصل خود از ابو خالد کابلی روایت می‌کند که گفت:

۱- «مفاتیح الجنان» ص ۲۵۳، و در روایت ورودش را در شبهای عرفه و شبهای جمعه ذکر کرده‌اند.

۲ و ۳- همان مصدر، ص ۲۵۳ و ص ۲۷۳

پرسیدم از حضرت ابو جعفر امام محمد باقر از قول خدای عزوجل: فَأَمُّوْا بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهِ وَالتُّوْرَ الَّذِيْ اَنْزَلْنَا.<sup>۱</sup>

« پس ایمان بیاورید به خدا و فرستاده او و نوری که ما فرو فرستاده ایم. »  
 فَقَالَ: يَا اَبَا خَالِدٍ! التُّوْرُ وَاللّٰهُ تُوْرُ الْاِئْمَّةِ مِنْ اٰلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ وَهُمْ وَاللّٰهُ تُوْرُ الَّذِيْ اَنْزَلَ، وَهُمْ وَاللّٰهُ تُوْرُ اللّٰهِ فِي السَّمَاوَاتِ وَفِي الْاَرْضِ. وَاللّٰهُ يَا اَبَا خَالِدٍ! تُوْرُ الْاِمَامِ فِي قُلُوْبِ الْمُؤْمِنِيْنَ اَنْوَرُ مِنَ الشَّمْسِ الْمُضِيَّةِ بِالنَّهَارِ.

وَ هُمْ وَاللّٰهُ يَنْوَرُوْنَ قُلُوْبَ الْمُؤْمِنِيْنَ، وَيَخْجُبُ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ تُوْرَهُمْ عَمَّنْ يَشَاءُ فَتَظْلِمُ قُلُوْبُهُمْ. وَاللّٰهُ يَا اَبَا خَالِدٍ! لَا يُجِئْنَا عَبْدٌ وَيَتَوَلَّانَا حَتَّى يُطَهِّرَ اللّٰهُ قَلْبَهُ، وَلَا يُطَهِّرُ اللّٰهُ قَلْبَ عَبْدٍ حَتَّى يُسَلِّمَ لَنَا وَيَكُوْنَ سَلْمًا لَنَا، فَاِذَا كَانَ سَلْمًا لَنَا سَلَّمَهُ اللّٰهُ مِنْ شَدِيْدِ الْحِسَابِ وَآءِ اَمْنَهُ مِنْ فَنَاعِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ الْاَكْبَرِ.<sup>۲</sup>

« پس فرمود: ای ابوخالد! سوگند به خدا آن نور، نور امامان از آل محمد صَلَّى الله عليه و آله تا روز قیامت می باشد. و ایشانند سوگند به خدا نوری که خدا نازل نموده است. و ایشانند سوگند به خدا نور خدا در آسمانها و در زمین. ای ابوخالد! سوگند به خدا نور امام در دلهای مؤمنین از خورشید تابناک در روز، روشتر است. و ایشانند سوگند به خدا که دلهای مؤمنین را نور می بخشند. و خداوند عزوجل از هر کس که بخواهد نورشان را محجوب می کند و بنابراین دلهایشان تاریک می شود.

۱- صدر آیه ۸، از سوره ۶۴: التَّغَابِنِ

۲- « اصول کافی » ج ۱، کتاب الحجّة، باب لَنْ الْاِئْمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ نُوْرُ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ،

ص ۱۹۴، حدیث اوّل

به خدا سوگند ای ابو خالد! بنده‌ای از بندگان خدا ما را دوست ندارد و ولایت ما را نمی‌پذیرد، تا آن که خداوند دلش را پاک نماید، و خداوند دل بنده‌ای را پاک نمی‌کند مگر آن که امور خویشتن را به ما واگذار کند و با ما از در صلح و سلامت بیرون آید؛ و چون بنده‌ای با ما به مسالمت درآید خداوند وی را از حساب شدید مصون می‌دارد و از بزرگترین دهشت روز بازپسین در امن و امان نگه می‌دارد.»

دوم: با سند متصل دیگر خود روایت می‌کند از صالح بن سهل همدانی که گفت: حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند در تفسیر قول خدای تعالی: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فَاطِمَةٌ عَلَيْهَا السَّلَامُ» «فِيهَا مِصْبَاحٌ أَحْسَنُ» «الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ أَحْسَنُ» «الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ» «فَاطِمَةٌ كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ بَيْنَ نِسَاءِ أَهْلِ الدُّنْيَا» «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ» «زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ» «لَا يَهُودِيَّةٍ وَلَا نَصْرَانِيَّةٍ» «يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ» «يَكَادُ الْعِلْمُ يَنْفَجِرُ بِهَا» «وَلَوْ لَمْ تُمْسَسْهُ نَارٌ».

«نُورٌ عَلَى نُورٍ» إِمَامٌ مِنْهَا بَعْدَ إِمَامٍ. «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ» يَهْدِي اللَّهُ لِلْإِئِمَّةِ مَنْ يَشَاءُ؛ «وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ».

قُلْتُ: «أَوْ كَطَلَّمَاتٍ؟» قَالَ: الْأَوَّلُ وَصَاحِبُهُ «يَعْتَشَاهُ مَوْجٌ» الثَّلَاثُ «مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ... ظَلَّمَاتٌ» الثَّانِي «بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ» مُعَاوِيَةَ لَعَنَهُ اللَّهُ وَفَتَنَ بَنِي أُمَيَّةَ؛ «إِذَا أُخْرِجَ يَدُهُ» الْمُؤْمِنُ فِي ظُلْمَةٍ فَتَنَّتِهِمْ «لَمْ يَكْدِرْ يَرَى هَا» «وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا» إِمَامًا مِنْ وَوَلِدِ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ، «فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ» إِمَامَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

وَقَالَ فِي قَوْلِهِ: «يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ»: أَيْمَّةُ الْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، تَسْعَى بَيْنَ يَدَيِ الْمُؤْمِنِينَ وَبِأَيْمَانِهِمْ حَتَّى يُنَزَّلُوهُمْ

مَنَازِلَ أَهْلِ الْجَنَّةِ<sup>۱</sup>

«در این آیه مبارکه، مشکوة فاطمه علیها السلام است؛ و در عبارت فِيهَا مَصْبَاحٌ؛ مصباح حسن است؛ و در عبارت الْمَصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ، زجاجه حسین است؛ و در عبارت الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ فاطمه ستاره ای تابناک می باشد در میان زنان اهل دنیا.

يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ است که زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ نه یهودی می باشد و نه نصرانی. يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ: نزدیک است علم از آن منفجر گردد و لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ.

نُورٌ عَلَى نُورٍ: امامی است از او پس از امامی. يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ: هدایت می کند خدا به ائمه هر کس را که بخواهد. وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ.

راوی گوید: من عرض کردم: أَوْ كَظُلُمَاتٍ تَفْسِيرِشَ چَه می باشد؟

امام صادق علیه السلام فرمودند: اولی و رفیقش؛ يَعِشِيهِ مَوْجٌ سَوْمِيٌّ است. مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ... ظُلُمَاتٌ ثَانِي بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ: معاویه لعنه الله می باشد با فتنه های بنی امیه. إِذَا أُخْرِجَ يَدَهُ: (هنگامی که خارج کند دستش را) مؤمن در تاریکی فتنه هایشان، لَمْ يَكْدُ يَرَى هَا (نزدیک نیست که آن را ببیند). وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا مُرَادًا مِنْ نُورِ إِمَامٍ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ، فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ مُرَادًا مِنْ نُورِ إِمَامٍ است در روز قیامت.

و حضرت در تفسیر آیه يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ<sup>۲</sup> فرمودند: مراد از نُورُهُمْ امامان مؤمنین هستند در روز قیامت که در مقابل مؤمنین و در جانب راستشان شتابان حرکت می کنند تا ایشان را در منزلگاههای

۱- همان مصدر، ص ۱۹۵، حدیث پنجم

۲- قسمتی از آیه ۱۲، از سوره ۵۷: الحديد

اهل بهشت وارد سازند.»

کلینی همین مضمون را با سند دیگر از علی بن جعفر علیه السلام از برادرش موسی علیه السلام روایت کرده است.<sup>۱</sup>

کلینی نیز در باب خلقت ابدان و ارواح و قلوب ائمه علیهم السلام چهار روایت ذکر کرده است و ما به ذکر یکی از آنها اکتفا می‌نمائیم:

وی با سند متصل خود از محمد بن مروان از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت می‌کند که شنیدم آن حضرت می‌فرمود: **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنَا مِنْ نُورٍ عَظَمَتِهِ، ثُمَّ صَوَّرَ خَلْقَنَا مِنْ طِينَةٍ مَخْرُوءَةٍ مَكْنُوءَةٍ مِنْ تَحْتِ الْعَرْشِ، فَأَسْكَنَ ذَلِكَ النُّورَ فِيهِ، فَكُنَّا نَحْنُ خُلُقًا وَبَشَرًا نُورَانِيَيْنَ لَمْ يَجْعَلْ لِأَحَدٍ فِي مِثْلِ الَّذِي خُلِقْنَا مِنْهُ نَصِيبًا. وَخَلَقَ أَرْوَاحَ شِيعَتِنَا مِنْ طِينَتِنَا، وَأَبْدَانَهُمْ مِنْ طِينَةٍ مَخْرُوءَةٍ مَكْنُوءَةٍ أَسْفَلَ فِي ذَلِكَ الطِّينَةِ، وَلَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لِأَحَدٍ فِي مِثْلِ الَّذِي خَلَقَهُمْ مِنْهُ نَصِيبًا إِلَّا لِلْأَنْبِيَاءِ. وَلِذَلِكَ صِرْنَا نَحْنُ وَهُمْ: النَّاسَ، وَصَارَ سَائِرُ النَّاسِ هَمَجٌ لِلنَّارِ وَإِلَى النَّارِ.**<sup>۲</sup>

«خداوند خلقت نمود ما را از نور عظمت خودش، سپس تصویر آن خلقت را از خاک خزینه پنهان از زیر عرش خود قرار داد. پس آن نور را در آن سُکنی داد، بنابراین ما آفریده‌ای و بشری نورانی بودیم. برای هیچ کس در مثل آنچه که ما را از آن آفرید نصیبی قرار نداد.

و ارواح شیعیان ما را از طینت و خاک ما آفرید، و بدنهای شیعیان را از

۱- «اصول کافی» ج ۱، کتاب الحجّة، باب أن الأئمة عليهم السلام نور الله عز وجل، ص ۱۹۵؛ و در تفسیر «برهان» طبع سنگی، ج ۲، ص ۷۳۵، این روایت را از طریق عامه از ابن مغزالی شافعی در کتاب «مناقب» مرسلاً از علی بن جعفر روایت کرده است.

۲- همان مصدر، باب خلق أبدان الأئمة و أرواحهم و قلوبهم عليهم السلام، ص ۳۸۹، حدیث دوم

طینت و خاک خزینۀ پنهان پائین تر از آن طینت و سرشت خاکی. و برای احدی قرار نداد در مثل آنچه که شیعیان را از آن آفریده است نصیبی مگر برای انبیاء. و از این روست که ما و انبیاء و شیعیان ما از آدمیان محسوبند؛ و اما بقیۀ اصناف مردم، اراذل و فرومایه هستند که برای آتش می باشند و به سوی آتش می روند.»

و کلینی نیز در باب مولد پیغمبر صلی الله علیه و آله و وفات آن حضرت چهل روایت آورده است و ما در اینجا به ذکر سه تا از آنها اکتفا می نمائیم:

۱- وی با سند متصل خود از جابر بن یزید روایت می کند که حضرت ابوجعفر امام محمد باقر علیه السلام به وی گفتند: يَا جَابِرُ! إِنَّ اللَّهَ أَوْلُ مَا خَلَقَ، خَلَقَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ عَثْرَتَهُ الْهُدَاةَ الْمُهْتَدِينَ. فَكَانُوا أَشْبَاحَ نُورٍ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ!  
قُلْتُ: وَمَا الْأَشْبَاحُ؟!

قَالَ: ظِلُّ النُّورِ، أَبْدَانُ نُورَانِيَّةٍ بِلَا أَرْوَاحٍ. وَ كَانَ مُؤَيَّدًا بِرُوحٍ وَاحِدَةٍ وَ هِيَ رُوحُ الْقُدُسِ. فَبِهِ كَانَ يَعْْبُدُ اللَّهُ وَ عَثْرَتُهُ.  
وَ لِذَلِكَ خَلَقَهُمْ حُلَمَاءَ، عُلَمَاءَ، بَرَرَةً، أَصْفِيَاءَ؛ يَعْْبُدُونَ اللَّهَ بِالصَّلَاةِ وَ الصَّوْمِ، وَ السُّجُودِ، وَ التَّسْبِيحِ، وَ التَّهْلِيلِ؛ وَ يُصَلُّونَ الصَّلَوَاتِ، وَ يَحُجُّونَ، وَ يَصُومُونَ.<sup>۱</sup>

«ای جابر! خداوند اولین مخلوقی را که آفرید، محمد صلی الله علیه و آله و عترتش را آفرید، که جمیعشان هدایت کننده و هدایت شده می باشند. و لهذا آنان اشباح نور بودند در برابر خداوند.

۱- «اصول کافی» ج ۱، کتاب الحجة، باب مولد النبی صلی الله علیه و آله و وفاته،

ص ۴۴۲، حدیث دهم

من گفتم: مراد از اشباح چه می باشد؟!

فرمود: سایه نور، بدنهای نورانی بدون ارواح. و مؤید بودند فقط به یک روح که آن روح القدس بوده است. پس بوسیله آن سایه نور (بدن نورانی) پیغمبر و عترت او خدا را عبادت می نمودند.

و بدین جهت است که ایشان را حلیمان، عالمان، پاکیزگان، و برگزیدگان خلق نموده است. ایشان پیوسته حالشان اینطور است که خدا را با نماز، و روزه، و سجده، و تسبیح، و تهلیل عبادت می کنند. آنها نمازها را می خوانند، و حج انجام می دهند، و روزه می گیرند.»

۲- و او با سند متصل خود از أحمد بن علی بن محمد بن عبدالله بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت می کند که وی گفت:

إِنَّ اللَّهَ كَانَ إِذْ لَا كَانَ. فَخَلَقَ الْكَانَ وَالْمَكَانَ. وَخَلَقَ نُورَ الْأَنْوَارِ  
الَّذِي نُورَتْ مِنْهُ الْأَنْوَارُ. وَأَجْرَى فِيهِ مِنْ نُورِهِ الَّذِي نُورَتْ مِنْهُ الْأَنْوَارُ.  
وَ هُوَ الثُّورُ الَّذِي خُلِقَ مِنْهُ مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا. فَلَمْ يَزَلَا نُورَيْنِ أَوْ كَيْنِ، إِذْ  
لَا شَيْءَ كَوْنٌ قَبْلَهُمَا. فَلَمْ يَزَلَا يَجْرِيَانِ طَاهِرَيْنِ مُطَهَّرَيْنِ فِي الْأَصْلَابِ  
الطَّاهِرَةِ حَتَّى افْتَرَقَا فِي أَطْهَرِ طَاهِرَيْنِ: فِي عَبْدِ اللَّهِ وَأَبِي طَالِبٍ  
عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.<sup>۱</sup>

«تحقیقاً خداوند بود زمانی که هیچ نبود. پس کون و مکان را آفرید. و نور نورها را که از آن، نورها نشأت می گیرد خلق نمود. و در آن به جریان انداخت نور خودش را که از آن، نورها پدیدار می شوند.

و آن نور، نوری بود که از آن محمد و علی را بیافرید. محمد و علی

۱- همان مصدر، ص ۴۴۱ و ۴۴۲، روایت نهم

پیوسته و بطور مداوم دو نور نخستین بوده‌اند به جهت آن که هیچ موجودی پیش از آنان تکون نیافت. این دو نور همیشه در اصلاّب طاهره با حفظ طهارت و پاکی باقی بودند تا در میان دوتن از طاهرترین و پاک‌ترین مردمان: عبدالله و ابوطالب علیهم‌السلام از همدگر جدا شدند.»

۳- و او با سند متصل خود نیز روایت می‌کند از مُرازم از حضرت امام جعفر صادق علیهم‌السلام که فرمود: قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: يَا مُحَمَّدُ! إِذْ بَدَأَ خَلْقَكَ وَعَلِيًّا نُورًا، يَعْنِي رُوحًا بِلَا بَدَنٍ، قَبْلَ أَنْ أُخْلَقَ سَمَوَاتِي وَأَرْضِي وَعَرْشِي وَبَحْرِي، فَلَمْ تَزَلْ تُهَلِّلُنِي وَتُجِدُّنِي.

ثُمَّ جَمَعْتُ رُوحَيْكُمَا فَجَعَلْتُهُمَا وَاحِدَةً، فَكَأَنَّتُ تُجِدُّنِي وَتُقَدِّسُنِي وَتُهَلِّلُنِي. ثُمَّ قَسَمْتُهَا ثِنْتَيْنِ وَقَسَمْتُ الثَّنَيْنِ ثِنْتَيْنِ فَصَارَتْ أَرْبَعَةً: مُحَمَّدٌ وَاحِدٌ، وَعَلِيٌّ وَاحِدٌ، وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ ثِنْتَانِ.

ثُمَّ خَلَقَ اللَّهُ فَاطِمَةَ مِنْ نُورٍ ابْتَدَأَهَا رُوحًا بِلَا بَدَنٍ. ثُمَّ مَسَحَنَا بِيَمِينِهِ فَأَفْضَى نُورَهُ فِينَا.<sup>۲</sup>

« خداوند تبارک و تعالی می‌گوید: ای محمد! من تو را و علی را بصورت نوری آفریدم، یعنی بصورت روحی بدون بدن، پیش از آن که آسمانهایم و زمینم و عرشم و دریایم را بیافرینم، بنابراین تو پیوسته مرا تهلیل می‌گفتی و تمجید می‌نمودی!

پس از آن، روح شما دو تا را جمع کردم و یکی قرار دادم. این روح واحد نیز پیوسته تمجید و تقدیس و تهلیل مرا می‌کرد. سپس آن روح را دو نیمه نمودم، و هر نیمه‌ای را نیز به دو نیمه کردم؛ چهار روح شد: محمد یکی، علی

۱- در بعضی نسخ فَاُضَاءَ آمده است. (تعلیقه)

۲- «اصول کافی» ج ۱، ص ۴۴۰، حدیث سوم

یکی، و حسن و حسین دو تا.

پس از آن خداوند فاطمه را آفرید از نوری که بصورت روحی بدون بدن انشاء کرد. و سپس با دست راست قدرت خود ما را مسح نمود، و بدین وسیله نورش را در ما کشانید.»

مگر ما در زیارت جامعه کبیره نمی خوانیم: خَلَقَكُمْ اللَّهُ أَنْوَاراً فَجَعَلَكُمْ بَعْرُشِهِ مُحَدِّقِينَ حَتَّى مَنَّ عَلَيْنَا بِكُمْ فَجَعَلَكُمْ فِي بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ.<sup>۱</sup>

«خداوند شما را با ماهیت نور آفرید. پس چنان شما را قرار داد تا پیوسته گرداگرد عرش او دور بزیند و احاطه کنید، تا آن که بواسطه شما بر ما منت گذارد و شما را در خانه هائی قرار داد که خدا اجازه داده است رفیع المنزله باشد و اسم خدا در آن خانه ها برده شود.»

و در تفسیر «نور الثقلین»<sup>۲</sup> با سند متصل خود از جابر از حضرت ابوجعفر الباقر علیه السلام آورده است که در تفسیر قول الله عزوجل: فِي بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ فرموده اند:

هِيَ بُيُوتُ الْأَنْبِيَاءِ، وَ بَيْتُ عَلِيٍّ مِنْهَا.

«آن بیوت عبارتند از بیوت پیغمبران، و بیت علی از زمره آن بیوت است.»

و در تفسیر «برهان»<sup>۳</sup> از شیخ حافظ رجب بُرسی روایت است که گفت:

ابن عباس روایت کرده است که من در مسجد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله

۱- «مفاتیح الجنان» ص ۵۴۷، از شیخ صدوق در «فقیه» و «عیون» از موسی بن

عبدالله نخعی از حضرت امام علی النقی علیه السلام

۲- تألیف شیخ عبد علی بن جمعه عروسی حویزی، جلد سوم، ص ۶۰۷

۳- تألیف سید هاشم بحرانی، طبع سنگی، ج ۲، ص ۷۳۷

بودم که قاری قرائت کرد :

فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْأَعْدُوِّ  
وَالْأَصَالِ.

من عرض کردم: ای رسول خدا! مراد از این بیوت، چه خانه‌هایی می‌باشند؟!

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: بُيُوتُ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ،  
وَ أَوْمَى بِيَدِهِ إِلَى بَيْتِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهَا ابْنَتِهِ.

« مراد بیوت پیغمبران علیهم‌السلام است، و با دستش اشاره کرد به سوی  
بیت فاطمة الزهراء صلوات الله عليها دختر خودش. »

باری، از این مباحث، خوب روشن شد معنی نور خدا و حقیقت و  
عظمت مقام ولایت که عین توحید است، و نیز طریق افاضه نور از مقام وحدت  
حضرت ربوبیت که عین نور و أصل الجود و الوجود است، و طلوع آن در  
مصباح و استمداد مصباح از زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ، و تَلَالُؤُ آن در  
زجاجه، و انعکاس آن در مشکوة، و حفظ و حراست مشکوة از نور، و افاضه و  
پخش کردن نور را در فضای اطاق، و بهرمندی مردم بواسطه آن در فضای  
متلألئ و درخشان آن هر یک به نوبه خود.

و معلوم شد سرّ ولایت و امامت که معدن و منبع نور می‌باشد. و نیز  
معلوم شد کیفیت اتحاد و وحدت انوار خمسه طیبیه که از جمله آنان مقام اقدس  
و اعظم حضرت بی‌بی فاطمه زهرا سلام الله علیها می‌باشد، که چگونه نور آن  
مقام معظّم از مناشی و مبادی عالم ایجاد و نشأه حیات در دو سلسله تکوین و  
تشریح است. و با آن که ذکوریت و انائیت در عوالم تجرّد نیست و حقیقت  
ولایت، ولایت الله است، و آن واحد است ؛ معذک به مناسبت ملاحظه نشأه  
کثرت آن حضرت را با اسم رجال نام برده و در بیوت رفیعه انوار وحی و الهام و

ذکر خدا قرار داده است.

به هر حال شاید ذکر نور جلال آن حضرت در اخبار و آثار، به ملاحظه انانیت در عالم کثرات باشد که دیده هر بیننده را می‌بندد و نمی‌گذارد به مقام نور جمال وی که جمال الله است مطلع شوند. آن نور جمال خدائی ازلی ابدی سرمدی چنان می‌درخشد که هر چشم ناتوان را کور می‌کند؛ و لهذا نور جلال، حجاب نور جمال می‌شود. و هنگام عبور و مرور آن سرور عالمیان و سیده نساء جهانیان از صحرای محشر کبری فریاد غُضُّوا أَبْصَارَكُمْ (ببندید چشمهایتان را) از فرشتگان قدس، فضای عرصات را فرا می‌گیرد، و آن معدن ولایت و کان امامت با چادری که هزاران هزار حُجْزَه (ریشه و دستگیرانه برای تمسک) دارد عبور می‌کند، و هر شیعه خودش را به یک ریشه و حُجْزَه می‌بندد و متصل می‌کند. تا می‌آید و می‌آید تا در مقام عرض در آن موقف عظیم الهی در حالی که در کف دست راستش سر بریده فرزندش حسین و در کف دست چپش پیراهن خون آلود اوست عرض می‌کند: خداوندا! حسین من در راه تو داد هر چه را داشت، این سرش و این پیرهنش! جزای او چیست؟!

فوراً از جانب خدا، رضوان پاسدار بهشت و مالک خازن جهنم، دو کلید بهشت و دوزخ را در دو کف دست بی‌بی می‌گذارند و می‌گویند: خدا می‌گوید: حسینت هر چه داشت به ما داد، ما هم هر چه داریم به او می‌دهیم؛ اینک بگیر این دو کلید را و به بهشت ببر دوستان را و به جهنم درافکن دشمنان را که این موقف، موقف عدل من است.

وَلَهَا جَلالٌ لَيْسَ فَوْقَ جَلالِهَا جَلالٌ، إِلَّا جَلالُ اللَّهِ جَلَّ جَلالُهُ. (۱)

وَلَهَا نِوالٌ لَيْسَ فَوْقَ نِوالِهَا نِوالٌ، إِلَّا نِوالُ اللَّهِ عَمَّ نِوالُهُ. (۲)

۱- و او دارای جلالی است که برتر از آن جلال، جلالی متصور نمی‌باشد

مگر جلال خداوند؛ به به! چقدر جلیل است جلال خداوند.

۲- و او دارای عطا و کرمی است که برتر از آن عطا و کرم، عطا و کرمی متصور نمی‌باشد مگر عطا و کرم خداوند؛ به به! چقدر عطا و کرم خداوند گسترده است.

مِشْكُوَةٌ نُّورِ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ      زَيْتُونَةٌ عَمَّ الْوَرَىٰ بَرَكَاتِهَا (۱)  
 هِيَ قُطْبُ دَائِرَةِ الْوُجُودِ وَنُقْطَةٌ      لَمَّا تَنَزَّلَتْ أَكْثَرَتْ كَثْرَاتِهَا (۲)  
 هِيَ أَحْمَدُ الثَّانِي وَأَحْمَدُ عَصْرِهَا      هِيَ عُنْصُرُ التَّوْحِيدِ فِي عَرَصَاتِهَا (۳)

۱- او مشکوة نور خدا جل جلاله می‌باشد، و زیتونه‌ایست که برکات آن به جمیع مردم عالم رسیده است.

۲- او قطب دایره وجود می‌باشد، و نقطه‌ای است که چون از وحدتش تنزل کرده است، کثرات وجودی او در عالم کثرت به وجود آمده است.

۳- او احمد دومین می‌باشد، و مورد ستایش‌ترین اهل عصر خود. اوست عنصر توحید در معارک و عرصات مسابقه توحید.

خدارا می توان دید

و تفسیر آیه مبارکه:

سَنُرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَسِيَّرَ لَهُمْ  
أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْلَمْ يَكْفُ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ۝  
أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِئَةٍ مِّنْ لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَّا يَكُونُوا لِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى أَعدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قالَ اللهُ الحَكِيمُ فى كِتَابِهِ الكَرِيمِ:

سَتْرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فى الأفَاقِ وَ فى أَنفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الحَقُّ  
 أَو لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ \* أَلَا إِنَّهُمْ فى مِرْيَةٍ مِّن لِّقَاءِ  
 رَبِّهِمْ أَلَّا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ.

(آیه پنجاه و سوم و پنجاه و چهارم، از سوره فصلت: چهل و یکمین

سوره از قرآن کریم)

«به زودی ما آیات خودمان را به ایشان در موجودات نواحی جهان و در

وجود خودشان نشان خواهیم داد تا برای آنان روشن شود که: نشان داده شده  
 (آیه‌ای که نشان ماست) حق است.

آیا برای پروردگارت این کفایت نمی‌کند که او بر هر چیز شاهد و حاضر و

ناظر می‌باشد؟!

آگاه باش که ایشان در لقاء و دیدار پروردگارشان در شک و تردید بسر

می‌برند!

آگاه باش که تحقیقاً او بر تمام چیزها محیط می‌باشد!

این بود ترجمه آیتین مبارکتین. و اما در شرح بالنسبه تفصیلی آنها باید دید اولاً مرجع ضمیر « أَنَّهُ الْحَقُّ » چه می باشد؟!

به نظر حقیر، این ضمیر راجع است به مقدر مستفاد از فعل « تُرَى » و آن عبارتست از مُرَى (آیه از لحاظ آیه و مرآت بودن برای ضمیر « نا »). « مُرَى »<sup>۱</sup> چیست؟ آیات حق که نشان دهنده حق هستند.

زیرا از جهت بلاغت قرآن و از جهت انسجام تتمه آیه و آیه بعد، محملی غیر از این نمی تواند داشته باشد. نمی تواند مرجعش « آيَاتِنَا » باشد، زیرا « آیات » جمع مؤنث مجازی است و ضمیر مفرد مذکر غائب نمی تواند بر آن برگردد. و نیز نمی تواند مضافٌ إليه آن یعنی لفظ « نا » باشد. زیرا مرجع ضمیر مذکر غائب باید اسم جنس مذکر غائب باشد؛ و ضمیر « نا » ضمیر جمع متکلم مع الغیر است.

و نیز نمی تواند به « قرآن » برگردد، بطوری که بعضی گفته اند و دلیل آورده اند آیه قبلی را:

قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَمِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ.

« بگو ای پیغمبر ما: شما به من خبر دهید که اگر این کتاب الهی از ناحیه خداوند بوده باشد و در آن صورت شما بدان کفر ورزید، کدام کس گمراه تر

۱- مُرَى اسم مفعول از باب أَرَى يُرَى است از باب إفعال. زیرا اسم فاعل آن مُرَى و اسم مفعول آن مُرَأَى می آید. همزه را به جهت تخفیف بعد از نقل حرکتش به ماقبل آن حذف می نمایند، مُرَى و مُرَى می گردد. و اما مَرَى اسم مفعول از باب رَأَى يَرَى است که اسم فاعلش راء و اسم مفعولش مَرَى می آید. اسم مفعول در اصل مَرءُوى بوده است، اعلال مَرَمَى را حاصل کرد مَرَمَى شد. رَأَى يَرَى متعدی به یک مفعول و أَرَى يَرَى متعدی به دو مفعول می باشد.

می‌باشد از آن کس که او در شقاق و سرسختی مخالفت و گسیختگی دور و درازی بسر می‌برد؟!»

زیرا این معنی اگر چه با آیات آفاقیه ملائم باشد، با آیات انفسیه نیاز به تأویل و توجیه دارد. علاوه بر این با تتمه آیه و آیه بعدی ملائم در نمی‌آید.

و نیز نمی‌تواند به «رسول الله» برگردد، زیرا رسول الله در کلام نیست مگر به اعتبار توجیه آنکه: چون انکار قرآن مساوق می‌باشد با انکار رسول الله، لهذا در اینجا رسول الله به عنوان «حق» مساوق با قرآن آمده است؛ و اینگونه توجیه خالی از تکلف نیست.

و نیز نمی‌تواند به «الله» و یا «توحید» برگردد که نتیجه و ماحصل انکار مشرکین، رسول خدا و قرآن را، انکار خدا و یا وحدانیت اوست. زیرا این رجوع نیز باید به معونه تأویل تحقق پذیرد، و اینگونه تأویل، قرآن را از سلاست و عذوبت اسقاط می‌دهد.

این چند مورد رجوع ضمیری را که ما در اینجا ذکر کردیم، موارد پسندیده و تقریباً پذیرفته شده نزد صاحب تفسیر «مجمع البیان»: شیخ طبرسی، و قاضی بیضاوی، و استادنا الأکرم علامه طباطبائی قدس الله سرارهم می‌باشد. گرچه در نزد حضرت علامه وجه دیگری هم ذکر شده است که با احتمال حقیر قریب می‌باشد، ولیکن در تفاسیر دیگر در بسیاری از آنها مطالبی به چشم می‌خورد که موجب دهشت و اعجاب است.

اما ارجاع ضمیر به لفظ مقدر «مُرَى» از دو جهت اقرب است:

اول آنکه: اینگونه ارجاع در لغت عرب شیوع دارد، و در قرآن مجید هم آمده است: اَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى. «عدالت را پیشه گیرید که عدالت به

تقوی نزدیکتر است.»

در اینجا مشاهده می‌نمائیم که ضمیر «هُوَ» مرجع لفظی در آیه ندارد، و لهذا حتماً باید به لفظ تقدیری مستفاد از «اعْدِلُوا» که فعل امر جمع مذکر می‌باشد ارجاع داد، و آن لفظ «عدل» است.

در اینجا از جهت سیاق و مفهوم بسیار روشن است که باید به کلمه «عدل» برگردد. زیرا وقتی گفتیم: عدالت نمائید، و بدون فاصله در همان عبارت گفتیم: آن، به تقوی نزدیکتر است، فوراً به ذهن متبادر می‌شود که عدالت پیشه ساختن که مصدر «اعْدِلُوا» است به تقوی نزدیکتر می‌باشد.

دوم آنکه: در آیه مورد بحث که می‌فرماید: «ما آیاتمان را در آفاق و انفس به آنها نشان می‌دهیم تا برایشان مبین گردد که آن است حق.» فوراً به ذهن می‌آید که: «نشان داده شده» حق می‌باشد. و آن عبارتست از لفظ «مُرِيَ» اسم مفعول از فعل «رِيَ» ؛ یعنی «آیاتنا».

**باید دانست:** در اینجا نکته‌ای است عظیم و شاهدهی قویم برای توحید حق متعال. و آن این است که: حق عبارت می‌باشد از «آیاتنا» (آیات اضافه شده به «نا») یعنی آیات و علائم و نشانه‌هایی که خداوند در آفاق و نفوس قرار داده است برای توحید مقام خود.

جمع موجودات ماسوی الله، آیات خدا هستند؛ خواه در جهان خارج از نفس بنی‌آدم، و خواه در نفوس بنی‌آدم. لهذا هیچ یک از مخلوقات، وجود استقلالی ندارند؛ بلکه همگی آیات و نشانه‌ها و آئینه‌ها و مرائی جمال‌نمای ذات اقدس حق می‌باشند. و چون این آیه‌ها و آئینه‌ها ابداً جنبه خودنمایی ندارند بلکه همه‌شان خدا نما هستند، بنابراین در هر یک یک از آنها می‌توان خدا را دید. زیرا آیه بما هی آیه فقط جهت ارائه صاحب آیه می‌باشد، و خود را به هیچ وجه من الوجوه نشان نمی‌دهد. آئینه صاف بدون رنگ و زنگار و بدون

موج، عین صورت انسان را نشان می‌دهد؛ اگر چیزی را در آن تغییر دهد، آئینه خراب است و عنوان حکایت ندارد و قیمت ندارد.

علیهذا آئینه صاف و آب صاف و هوای روشن صاف که عنوان حکایت دارند بقدری آیتیت در آنها قوی می‌باشد که تو گوئی: آئینه و آب و هوایی نیست، هرچه هست موجودات برابر آئینه و داخل آب و مشاهده در ماورای نور و هوا هستند. یعنی آیه عین صاحب آیه است. و اگر آیه را به نظر آیتیت بنگریم، درست خواهیم دید: غیر از ذوالآیه چیزی نیست.

هرچه هست خود خداست و غیر از حق چیزی وجود ندارد. تمام آفاق و انفس آیاتی هستند که در ماورای آنها غیر از وجود «نا» و «الله» و «حق» موجودی وجود ندارد.

در عالم وجود غیر از «الله» وجودی نیست. همه آیه او هستند، یعنی هیچ. و اوست ذوالآیه، یعنی همه چیز. و ذوالآیه که حق است در این عبارت، آفاق و انفس است. پس آفاق و انفس، حق است.

این آیه می‌فهماند که حقیقت آفاق و انفس، وجود حق متعال است و آنها شیئی ماباء خود ندارند؛ چون به عنوان آیه و علامت و نشانه گرفته شده‌اند. و بالتیجه حق متعال عبارتست از واقعیت و حقیقت آفاق و انفس. در هر چیزی که بنگری خداست. چیزها بسیارند و خدا یکی است. در عوالم وجود غیر از خدا موجودی نیست. تعینات و اینیات و ماهیات امور عدمیه و باطله می‌باشند، وجود اقدس حق واحد است که در آفاق و انفس ظهور نموده و تجلی پیدا کرده است.

کلمه مبارکه لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ که کلمه توحید و به معنی وحدت دادن و وحدت بخشیدن است، مرجعش به کلمه لا مَوْجُودَ سِوَى اللَّهِ می‌باشد که نفی هرگونه تعینی را از ذات حق تعالی می‌نماید.

دلیل و شاهد بر این گفتار تتمه آیه است که:

أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.

«آیا برای پروردگار تو آن بس نیست که او بر هرچیز حاضر و ناظر و شاهد می باشد؟!» یعنی در تمام وجودهای آفاقیه و انفسیه و در یکایک از اشیاء که می توان بدان نام شیء و چیز را نهاد خداوند با وجود خودش حاضر و شاهد است، نه آنکه خود جای دگر و چیز دگر باشد و مجرد علمش را برای تقدیر و تحکیم موجودات گسیل دارد.

و از این تتمه، شگفت انگیزتر آیه بعد است:

أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِئَةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَّا يَأْتِيَهُمْ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ.

«آگاه باش که آنها در دیدار و ملاقات پروردگارشان در شک و تردید هستند. آگاه باش که او تحقیقاً و حقیقهً بر هر چیز محیط می باشد.»

چرا این تتمه اعجاب آورتر است؟ برای آنکه می فرماید: مردم در لقای خداوندشان شک دارند در حالتی که او در آفاق و در انفس است، و واقعیت آفاق و انفس، خود خداست که به آیات و علائم مختلف نشان داده شده است. پس با وجود آنکه او در آفاق و انفس مشهود و مورد زیارت و لقاء می باشد، و مردم جهان در هر چیز از نواحی آن و در هر نفسی از نفوسشان اول چشمشان به خدا می افتد و او را می نگرند و دیدار می نمایند؛ چرا با این وضوح و بدهت و رؤیت، در وی شک دارند؟!

سپس می فرماید: خدا بر هر چیزی احاطه دارد، نه تنها احاطه علمیه حضوریه یا حصولیه بلکه احاطه وجودیه و احاطه معیه که با هر آیه و نشانه در آفاق و انفس، اول وجود خود خدا هست و احاطه بر آن دارد، و سپس آن آیه با تعین و تشخیص خود ثانیاً و بالعرض و المجاز خودنمایی می کند.

اول خداست و پس از آن موجودات. سابق اوست و مسبوق غیر او. قائم

اوست و ما یتقومُ به غیر او. ظاهر اوست و ظهور اشیاء به او. او نور است و غیر او منور به نور او. و اگر اشیاء با نور خودشان می‌توانستند خدا را نشان بدهند، اشیاء جایشان را با خدا عوض کرده، خدا شده بودند و خدا مخلوق، اشیاء در سلسلهٔ اعلی مراتب علل و خدا معلول. خداوند متکی به غیر نمی‌تواند بوده باشد، نه در اصل خلقت و نه در ظهور و آیتت. پس هوالحق یعنی: اوست موجود اصیل در همهٔ مراتب وجود، از اصل وجود و از ظهور در مراتب وجود.

و چون دانستیم که خدا اصل نور و مبدأ ظهور و أصالت وجود و تحقق در آفاق و در انفس می‌باشد، اینک باید دید: چگونه انسان می‌تواند بدین خدای معرفت پیدا کند؟! اگر بخواهد با غیر او معرفت به او حاصل نماید، اینکه صحیح نیست. چون غیر از خدا ظهورش با خداست، خدا به او ظهور داده است تا او ظاهر گردیده است؛ آن وقت چگونه امکان دارد با معرفت به آنکه ظهورش از خداست پی برد به خود خدا که ظاهر کنندهٔ آن چیز می‌باشد؟!

چراغی که در این مسجد روشن است خودش فی حدّ نفسه روشن است، و بقیهٔ اشیائی که در این مسجد روشن است، به نور چراغ روشن است نه به نور خود. نور چراغ افتاده به تاریکیها و چیزهای موجود تاریک، آنها را روشن نموده است. ما باید برای آنکه چراغ را ببینیم و چراغ را بشناسیم، خود آن را ببینیم نه نوری را که از چراغ به اشیاء افتاده است. ما با رؤیت نور مترشح از چراغ که به زمین افتاده و به این شیء و آن شیء پرتو افکنده است نمی‌توانیم خود چراغ را رؤیت نمائیم. چراغ را باید با خود چراغ دید، نه با چیزهای ظلمانی و تاریکی که از چراغ نور گرفته و روشن شده‌اند.

این مسأله، مسأله‌ای مهم است. پس خدا را باید بوسیلهٔ خود خدا شناخت نه با غیر خدا که بنیان وجودش و تار و پود حقیقتش و ظهورش از

خداوند بوده است.

در اینجا یک مسأله دیگر عرض وجود می کند، و آن این می باشد که چگونه خدا را با خود خدا بشناسد؟ این همه اخباری را که دلالت می کند انسان نمی تواند خدا را بشناسد، انسان به ذات خدا نمی تواند پی ببرد، چه باید کرد؟

خدا را از آثار خدا می توان شناخت، آن هم معرفت اجمالی نه تفصیلیه. زمین، آسمان، سبزه، آب، از ذره تا کهکشان، از پشه تا فیل خدا نما هستند. اینها چون آیت خداوندی می باشند، هر یک بقدر گسترش وجودی خویشتن خدا را نشان می دهند. قرآن هم دعوت به رجوع به آثار می نماید.

و از اینجاست که تَفَكَّرُوا فِي آيَاتِ اللَّهِ؛ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ<sup>۱</sup>

۱- شیخ نجم الدین رازی در رساله «عشق و عقل» در ص ۵۳ و ۵۴ پس از بحثی درباره صالحان محبوب از نور خدا فرموده است: «این طائفه، اصحاب میمنه اند. مشرب ایشان از عالم اعمال است، معاد ایشان درجات جنات نعیم باشد؛ مع هذا این طائفه را به معرفت ذات و صفات خداوندی به حقیقت راه نیست که به آفت حُجُب صفات روحانی نورانی هنوز گرفتارند؛ که إِنْ لِلَّهِ [تعالی] سَبْعِينَ أَلْفًا حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ. و جای دیگر فرموده که: «جِجَابُهُ النَّورُ، لَوْ كُشِفَتْ لَأَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا أَتَتْهُ إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ. لاجرم با این طائفه گفتند: زنهار تا عقل با عقل را در میدان تفکر در ذات حق [جل و علا] جولان ندهید که نه حدّ وی است: تَفَكَّرُوا فِي آيَاتِ اللَّهِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ.»

معلق کتاب در ص ۱۰۹ در تعلیقات گفته است: «این حدیث به چند صورت روایت شده است، از جمله: تَفَكَّرُوا فِي خَلْقِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ فَتَهْلِكُوا. تَفَكَّرُوا فِي آيَاتِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ.» («جامع الصغیر» ج ۱، ص ۱۳۱؛ «کنوز الحقائق» ص ۵۲) تَفَكَّرُوا فِي كُلِّ شَيْءٍ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ؛ فَإِنَّ بَيْنَ السَّمَاءِ السَّابِعَةِ إِلَى كُرْسِيِّ سَبْعَةَ أَلْفِ نُورٍ وَ هُوَ فَوْقَ ذَلِكَ.» («جامع الصغیر» ج ۱، ص ۱۳۱) تَفَكَّرُوا فِي الْخَلْقِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي الْخَالِقِ.» («قصص الأنبياء» ثعلبی - طبع مصر، ص ۱۰؛ «جامع الصغیر» ج ۱، ص ۱۳۱)»

نشأت گرفته است. «تفکر کنید در نعمتهای خداوند ؛ و تفکر منماید در ذات خداوند!»

از طرف دیگر داریم که خدا را با موجودات نمی‌توان شناخت ؛ خدا را باید با خود خدا شناخت. و روایات بسیاری هم در این باب آمده است که انسان می‌تواند به خود خدا معرفت پیدا نماید.

أمیرالمومنین علیه‌السّلام خطبه می‌خواند. یکی سؤال کرد: **يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟!** «ای امیرمؤمنان! آیا تو پروردگارت را دیده‌ای؟!» فرمود: **كَيْفَ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ؟!** «من چگونه پرستم پروردگاری را که او را ندیده باشم؟»

سپس برای توضیح مطلب می‌فرماید:

**لَا تَرَاهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ ؛ وَ لَكِنْ تَرَاهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ**

**الْإِيمَانِ.**

«خدا را چشمها با مشاهده و رؤیت بصری نمی‌بینند، ولیکن دلها او را با حقائق ایمان می‌بینند.»

در آیات کریمه قرآنیّه، بیش از بیست مورد داریم که دلالت دارد بر آنکه بشر به شرف لقاء خدا می‌رسد و وی را ملاقات می‌کند.

میان این دو دسته از اخبار، علماء دچار مشکله‌ای شده‌اند و می‌گویند: حلّ این مسأله را چطور می‌توان نمود؟!

دسته‌ای بر آن شده‌اند که اخباری که دلالت دارد بر عدم امکان رؤیت و

---

﴿ أقول: این روایت را ملاً عبد الرزّاق کاشانی نیز در کتاب «شرح منازل السائرین» از انتشارات بیدار، ص ۶۳، ذکر نموده است.

ادراک او و معرفت به او درست می باشد ؛ بنی آدم بهیچوجه من الوجوه راهی به معرفت ندارد، نه معرفت اجمالیّه و نه تفصیلیّه. مخلوق کجا و خالق کجا؟ اَیْنَ التُّرَابِ وَ رَبُّ الْأَرْبَابِ؟! « خاک را چه مناسبت با پروردگار پرورش دهندگان؟! »

چون عارف بزرگ خراسان: امیر حسینی هَرَوَیْ در سنه ۷۱۷ هجرت، از عارف بزرگ شبستر: شیخ محمود شبستری سؤال می کند که:

کدامین فکر، ما را شرط راه است ؟  
وی در پاسخ وی می گوید:

در آلا فکر کردن شرط راهست  
بود در ذات حقّ اندیشه باطل  
چو آیات است روشن گشته از ذات  
همه عالم ز نور اوست پیدا  
نگنجد نور ذات اندر مظاهر  
رها کن عقل را با عشق می باش  
در آن موضع که نور حقّ دلیل است  
فرشته گرچه دارد قرب درگاه  
چو نور او ملک را پر بسوزد  
بود نور خرد در ذات انور  
چو مُبْصِرَ با بصر نزدیک گردد  
سیاهی گر بینی نور ذات است  
سیه جز قابض نور بصر نیست  
چه نسبت خاک را با عالم پاک  
سیه روئی ز ممکن در دو عالم  
سوادُ الوجهِ فی الدّارین درویش

ولی در ذات حقّ محض گناه است  
محال محض دان تحصیل حاصل  
نگردد ذات او روشن ز آیات  
کجا او گردد از عالم هویدا  
که سبحات جلالش هست قاهر  
که تاب خور ندارد چشم خفّاش  
چه جای گفتگوی جبرئیل است  
نگنجد در مقام لی مع الله  
خرد را جمله پا و سر بسوزد  
بسان چشم سر در چشمه خور  
بصر از درک او تاریک گردد  
به تاریکی درون آب حیات است  
نظر بگذار کاین جای نظر نیست  
که ادراک است عجز از درک ادراک  
جدا هرگز نشد و الله أعلم  
سواد اعظم آمد بی کم و بیش

چه می‌گویم که هست این نکته باریک شب روشن میان روز تاریک<sup>۱</sup>

۱- «گلشن راز» نجم الدین محمود بن عبدالکریم شبستری، با خطّ عماد اردبیلی، انتشارات کتابخانه احمدی - شیراز، ۱۳۳۳ شمسی، ص ۱۱ تا ص ۱۳. آیه الله علامه کبیر حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی (فدّه) در «الذریعة» ج ۱۸، ص ۲۲۶ و ۲۲۷ آورده‌اند: «۱۳۰»: «گلشن راز»:

منظوم فارسی از شیخ عارف سعد الدین محمود شبستری صاحب «مرآة المحققین» که در «کشف الظنون» تصریح نموده است که آن از کتب شیعه می‌باشد، و از برای آن چهار شرح ذکر کرده است. و آن، جواب هفده سؤال منظوم است که به سوی وی از خراسان، سید امیرحسین [حسینی - صح] هروی: خلیفه بهاء الدین زکریا ملتانی: خلیفه شهاب الدین سهروردی فرستاده است. اول سؤالها این است:

ز اهل دانش و ارباب معنی  
سؤالی دارم اندر باب معنی  
اول «گلشن راز» این است:

به نام آنکه جانرا فکرت آموخت  
چراغ دل به نور جان برافروخت  
و در آن می‌باشد گفتارش:

نشان ناشناسی ناسپاسی است  
شناسائی حقّ در خود شناسی است\*  
و در اواخر آن وجه تسمیه‌اش را بدینگونه ذکر کرده است:

از آن گلشن گرفتم شمه‌ای باز  
نهادم نام او را «گلشن راز»  
و در تاریخش گفته است:

گذشته هیفده از هفتصد سال  
ز هجرت ناگهان در ماه شوال (۷۱۷)  
و آخرین بیت آن این است:

به نام خویش کردم ختم [و] پایان  
الهی عاقبت «محمود» گردان  
و نیز با شرحش: «مفاتیح الإعجاز» طبع شده است. و شروع دیگری هم دارد که بالغ بر یازده شرح می‌باشد؛ از آنهاست تعلیقات خواجه عبدالرحیم خلوتی. (دانشمندان آذربایجان: ۱۴۲). آن شروع را میرزا حسن شفیع زاده شبستری در کتاب کبیرش که در شرح حال شبستری تألیف کرده است ذکر نموده است.

⇐

هر چه انسان بدود، راه رود، تفکّر نماید، به جائی نمی رسد و شاهد آن، اخباریست که در اینجا ذکر شده است. و اخباری را که می گوید: انسان خدا را می بیند و معرفت به خدا حاصل می کند، آنها را باید بر معنی مجازی حمل نمود. خدا را ببینید یعنی: نعمتهای خدا را، مخلوقات عینیّه خدا را، ملائکه خدا را، رضوان خدا را، مقامات بهشتی را، حور و قصور جنّت را.

دسته دگر که معتقدند خدا را می توان دید، روایاتی را که وارد شده است: خدا را نمی توان دید، حمل می کنند بر عدم امکان رؤیت با چشم سر نه با چشم دل؛ با دیده بصر نه با دیده بصیرت. بنابراین، محمل آن اخبار مبین است.

انسان به حقائق ایمان، خدا را می بیند. آیات قرآن هم صراحت بر این معنی دارد. و بالحقیه صراحت و دلالت دارد؛ مجاز هم نیست. چرا خداوند مجاز گوئی کند؟ راه حقیقت گوئی بر خدا مگر بسته است که بیاید بیشتر از بیست مورد دعوت به لقای خود نماید؛ و مرادش لقای سیب و گلابی، انگور و رطب، حوریّه و غلمان، و جنّات تجری من تحتها الأنهار بوده باشد؟

و در این صورت که رؤیت و لقای خدا امکان پذیر، بلکه در خارج جنبه وقوع و تحقق بخود بگیرد؛ آن اخباری را که دلالت می کند بر عدم امکان رؤیت و معرفت، باید حمل کنیم بر درجات معرفت غیر تامّه، درجات معرفتهای

---

← «گلشن راز» ترجمه ای دارد به زبان آلمانی که در سنه ۱۲۵۴ (مطابق با سنه ۱۸۳۸ میلادی) بطبع رسیده است. و ترجمه ای هم به ترکی بطور منظوم دارد، و همچنین تخمینی به فارسی دارد. و یک بیت آنرا محمد بن محمود دهمدار به نام «مرآة الحقائق» شرح کرده است. و شروح دگری برای بعضی از ابیاتش منفرداً ذکر شده است. نسخه های خطی آن شایع می باشد؛ قدیمترین از آنها را که من اطلاع پیدا نمودم نزد مهدی بیانی است که در طهران و تاریخش سنه ۷۵۴ است، و (ادبیات: ۱۰۹ د) تاریخش نیمه رجب ۸۳۰، و (دانشگاه: ۱۹۳۰) ربیع الاول ۸۳۵، و (مجلس: ۹۶۶) که کتابت آن در سنه ۸۵۸ بوده است. «

\* در «گلشن راز» اینطور است: شناسائی حق در حق شناسی است

جزئی‌های که برای مردم پیدا می‌شود، مثل معرفت به ذات و حقیقت از روی شبحی و صورتی که تصور می‌کنند و از آن می‌خواهند به کیفیت و کمیت و شکل و شمائل خدا پی ببرند. اینها را آیه برای خدای ذوالآیه قرار می‌دهند.

ما برای محاکمه میان این دو دسته و بیان حقّ مطلب به حول و قوه الهی، ناچار از بیان مقدمه‌ای می‌باشیم. آن مقدمه گرچه یک قانون علمی و یک قاعده حکمی و فلسفی است، اما سعی می‌شود تا سرحداً امکان با بیانی ساده ارائه شود تا برای عموم سهل التناول گردد:

هر موجودی که علم و معرفت پیدا کند به موجود دیگر، حتماً باید از آن موجود، در این موجود چیزی بوده باشد. ما می‌بینیم در این جهان موجودات کثیره‌ای هستند. انسان هست. حیوان هست. حیوان به صورتها و اشکال و آثار و خواصّ مختلف وجود دارد. گاو هست. گوسپند هست. شتر هست. کبوتر هست. اردک و مرغابی هست. اینها همه با هم اختلاف دارند. درخت هست. سنگ هست. آب هست. اینها همه موجودات مختلفه و کثیره‌ای می‌باشند و لازمه کثرت، اختلاف و افتراقی است که در میانشان برقرار می‌باشد.

درخت از حیوان جداست، چون با آن اختلاف و افتراق دارد، و گرنه همه یک چیز بودند. زید غیر از عمرو است. پدر غیر از پسر است. اگر عین هم بودند در جمیع جهات، دوتا نبودند؛ یکی بودند. این مقدمه مسلّم، و جای گفتگو ندارد.

اینک باید دید پس از آنکه در گیتی و جهان هستی این کثرات وجود دارند، چگونه امکان دارد چیزی در آن، علم و معرفت حاصل نماید به چیز دیگر؟! مثلاً گوسپند مطلع می‌شود که اینجا گاو هست. شتر می‌فهمد که اسب حیوانی است که با او دشمن نمی‌باشد. روباه می‌داند که شیر دشمن اوست.

گوسفند ادراک دارد که گرگ دشمن اوست ؛ و هکذا نسبت به جمیع اصناف حیوان.

انسان موجوداتی را می شناسد: درخت را می شناسد، حیوان را می شناسد، افراد دیگرِ هموعان خود را می شناسد. با آنکه آنها از انسان جدا هستند و اختلاف و افتراقشان امری است بدیهی، چگونه ممکن است انسان، علم و معرفت به آنها پیدا کند؟

قاعده‌ای دارند حکمای ارجمند ؛ و آن این می باشد که:

لَا يَعْرِفُ شَيْءٌ شَيْئًا إِلَّا بِمَا هُوَ فِيهِ مِنْهُ.

«هیچ چیز علم و اطلاع حاصل نمی نماید به چیز دیگری مگر بواسطه آن جهتی که از آن چیز در این چیز وجود دارد.» مثلاً بنده که علم پیدا می کنم به وجود حیوانی، مثلاً گوسپندی ؛ چقدر می توانم معرفت پیدا نمایم به آن گوسفند؟! به همان مقداری که از گوسفند در ذات من وجود دارد. از گوسفند در ذات من چه چیز هست؟ حیوانیت، حساسیت، حرکت بالاراده، جسمیت، جوهریت، و آثار و خواص و لوازم آنها (مثلاً قوهٔ غذایی، نامیه، دافعه، مولده، و امثال ذلک) و ادراک جزئیات، و حس مشترک، و شناخت دوست و دشمن (از جلب منافع و دفع مضار متناسب با خود). اینها اموری می باشند که بالاشتراک، میان بنده و میان گوسپند بالسویه قسمت شده اند و هر کدام مشترکاً از این خواص و آثار بهره برداشت نموده ایم.

اما به آن خصیصه ها یعنی آن خصوصیات و ممیزاتی که او را از من جدا کرده است، محال است علم حاصل نمایم. زیرا در صورت فرض علم من به گوسفند، چه در «ما به الاشتراک» با آن، و چه دربارهٔ «ما به الامتیاز» آن ؛ در آن فرض، من عین گوسفند خواهم بود و گوسفند نیز عین من ؛ و این «خُلف» می باشد.

راه علم و اطلاع و عرفان هر موجودی به موجود دیگر، تنها در اشتراکات است نه در امتیازات. راه علم و عرفان فقط در مشترکات مفتوح می‌باشد، و در متمیّزات مسدود؛ و الاً باید ما عین او و او عین ما، و همه موجودات عین همه موجودات بوده باشند. یعنی اگر راه علم و معرفت به تمام جزئیّات و جمیع کثرات باز باشد، تمام موجودات ضرورتاً باید یک موجود باشند.

اسب، گاو، شتر، گوسپند، پرنندگان و خزندگان و حیوانات دریائی و جمادات و نباتات و طائفه جنیان و قبیله فرشتگان باید موجود واحدی بوده باشند، و اختلاف در میان نباشد؛ اَسْمَاءُ از میان برداشته گردد، و اسم واحدی بر جمیعشان اطلاق شود.

حال باید دید: اینک که ما اراده داریم خداوند را بشناسیم، خدا چیست که ما وی را بشناسیم؟! ما کجا و او کجا؟! ما مخلوقیم، او خالق. ما مرزوقیم، او رازق. ما معلومیم، او عالم. ما مقدوریم، او قادر. ما محکومیم، او حاکم. ما مملوکیم، او مالک. وَ هَلُمَّ جَرًّا.

خداوند ما را ایجاد کرده، بدن داده، فکر و عقل داده، روح و روان داده؛ تمام اینها پدیده‌هایی از ناحیه خداست. و خدا در ذات خودش ظاهر است و به ما ظهور داده است. اما این ظهور به ظهور خود او می‌باشد.

ما چه اندازه قدرت داریم خدا را شناسائی نماییم؟! به آن مقداری که از خدا در ذات ما موجود می‌باشد. چه مقدار از ذات خدا در ما موجود است؟! چه مقدار از نور خدا؟! چه مقدار از ظهور خدا؟! چه مقدار از علم خدا؟! چه مقدار از قدرت خدا؟! چه مقدار از حیات خدا!؟

خداوند ما را در أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ<sup>۱</sup> (نیکوترین قوام) خلق فرموده است، و

۱- مَتَّخَذَ اسْتِ از آیه ۴، از سوره ۹۵: التّين: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ.

از جمیع اسماء حُسنی و صفات عُلیای خود به ودیعت نهاده است. و نفس ما را هیولانی (یعنی قابلیت صرفه برای هرگونه فعلیت متصوره در طریق رشد و کمال و تخلُّق به اَسْماء و صفات خود) قرار داده است. و از جهت استعداد و امکان ترقّی و تکامل و صعود از مدارج و معارج یقین و وصول به عرفان و توحید و فناء در ذات اقدس و بقاء در صفات مقدّسش، نامتناهی آفریده است. یعنی همانطور که در ذات و اسماء و صفات و افعال، خودش نامتناهی است ذاتاً و وجوداً و فعلیّه، ما را نامتناهی قرار داده است قابلیّه و ایجاداً و استعداداً.

بنابراین، از جهت امکان و استعداد، ترقّی به اوج درجات صفات و اسماء حضرتش برای ما مقدور می‌باشد، و امکان تخلُّق به جمیع آنها موجود است. اما از جهت فعلیت و تحقّق آن قابلیت و تمرکز آن مدار حیات و صفات و افعال، منوط به حرکت و جهاد با نفس و طیّ راه و سبیل الی الله می‌باشد.

اگر ما در راه بُعد و دوری از حضرت او منغمر گردیم، و در هوای نفس اماره به سوء قدم زنیم، و نظر به طبیعت و کثرت و ادنیّ العوالم داشته باشیم، و به آن نور وجود و بساطت در اطلاق و تجرّد اصلاً توجّهی نداشته باشیم، و پیوسته در راه جدائی و تفرقه گام برداریم؛ در این صورت ما خدا را خیلی کم شناخته‌ایم، و آن استعدادها را در زیر سرپوش جهالت و حماقت و تکاهل ضایع ساخته‌ایم. زیرا از ربط خود با خدایمان بهره نبرده‌ایم.

اما اگر بشر از این درجه برتر آید، و نگاهی به عالم واسعی بنماید و از کثرات آن و موجودات مختلفه متفرقه متشکّله و متبدله، قدری به اصلاح خود پردازد؛ به همان مقدار خدا را شناخته است. زیرا خداوند علیّ اعلیّ به مثابه خورشیدی است که طلوع کرده، تمام عوالم را روشن نموده است؛ اگر سرمان را پائین بیندازیم فقط نور خورشیدی را که در این طاقچه و آن طاقچه و در این باغ و آن راغ است مشاهده می‌نمائیم، اما اگر قدری بیائیم بالاتر و از برابر ابرها

تماشا کنیم، نور خورشید را واضحتر و گسترده‌تر می‌بینیم، تمام افق را منور می‌یابیم. اگر از آنجا برویم بالاتر می‌توانیم نورش را که به قرص زمین افکنده است بنگریم. اگر از آنجا بالاتر برویم می‌توانیم بعضی از کرات دیگر را که جزو منظومه شمسی هستند نظاره کنیم. و اگر از آنجا بالاتر برویم تا نزدیک قرص خورشید بشویم، در هر طبقه‌ای که نزدیکتر می‌گردیم، از نور خورشید و خواص آن بیشتر مطلع و آگاه و بهر مند می‌شویم.

انسان هم، چون موجودی است که آئینه تمام‌نمای صفات جمال و جلال خداوندی است، و ظهور تام و مظهر اتم حضرت قدس او می‌باشد، قابلیت کشش و سیر را دارد. کشش و سیر وی کدام است؟ عبور از موجودات تفرقه‌انگیز، از هواجس نفسانی باطل آئین، از خیالات موهبه و پندارهای موهبه دور کننده از عالم قرب. غیر از این چیزی نمی‌باشد.

انسان باید سرش را از گاه و آخور که طویله بهائم است برتر کند، از عالم ناسوت و ماده و ماده‌گرایی و أصالة الطبیعه‌ای بگذرد، به اینها توجه استقلالی ننماید، رویش را به عالم ملکوت متوجه گرداند، وجهه خلقش را مندرک در وجهه ربی و ملکوتیش بنماید، و ندای:

وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ عَالِمِ الْغَيْبِ  
وَالشَّهَادَةِ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ، إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ  
وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا  
مِنَ الْمُسْلِمِينَ.<sup>۱</sup>

۱- این فقره از دعا، از جمله ادعیه سبعة تکبیرات افتتاحیه نماز می‌باشد که آیه الله سید محمد کاظم یزدی اعلی الله مقامه در کتاب «العروة الوثقی» در باب صلوة، فصل تکبیرة الاحرام ذکر نموده است. و این دعای مأثور از معصوم، اقتباس از دو موضع از ﴿

را سر دهد؛ آن وقت به هر اندازه‌ای که وجهه دل به آن طرف متوجه می‌شود، به عالم قدس که همان عالم طهارت و تجرّد و پاکی و قدس است نزدیک می‌گردد، به اسماء و صفات الهیه متّصف می‌شود؛ تا جائی که موفق می‌گردد به لقاء حقیقی پروردگار برسد و حقّاً و واقعاً عارف به خدا شود، و نه تنها به لقاء و دیدار حضرتش نائل آید بلکه سراسر وجودش تخلّق به اخلاق وی حاصل کند.

کسانی که می‌گویند: انسان نمی‌تواند به خدا معرفت پیدا نماید، نمی‌تواند خدا را دیدار کند، قادر نمی‌باشد به آن مقام منیع و آن ذروه رفیع راه یابد؛ این گفتار تا هنگامی صحیح است که از او هستی و وجودی باقی مانده است. این وجود، مخلوق است؛ مخلوق دارای تعین است و نمی‌تواند بر خالق که لاتعیّن و غیرمتناهی می‌باشد راه بیابد. انسان قادر نیست خدا را با تفکّر و اندیشه بشناسد و ادراک نماید. اندیشه محدود است و خداوند لاحد. هرچه با تفکّر و قدرت عقلیّه بخواهد خدا را در بر گیرد امکان پذیر نمی‌باشد، زیرا صورت تفکریّه او صورت تخیلیّه‌ای است که ساخته و پرداخته و ویراسته فکر وی می‌باشد. و آن مخلوق ذهن اوست؛ این کجا و خدا کجا؟

بنابراین، اخباری که دلالت دارد بر آنکه انسان نمی‌تواند خدا را بشناسد، ناظر بدین معنی هستند. و اخباری که می‌گویند: انسان می‌تواند به شرف لقای

﴿قرآن کریم می‌باشد:

اول از آیه ۷۹، از سوره ۶: الأنعام است که حکایت از قول حضرت ابراهیم علیه السلام می‌کند که به قومش گفت: *إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ.*

دوم از آیه ۱۶۲ و ۱۶۳، از همین سوره که خطاب خداوند است به پیغمبر اکرم که به مشرکین بگوید: *قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ \* لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ.*

خدا برسد و معرفت به وی پیدا نماید، دلالت ندارند که وصول و لقاء با فکر و اندیشه بدست می‌آید؛ بلکه با وجدان قلب و احساس دل. یعنی: از سطح فکر عبورکن، از عقل هم بگذر، از نفس هم تجاوز نما، از قلب هم بیابالاتر و برس به جایی که یک ذره از وجود و هستی در خود نبینی، محو شوی!

آنجا دیگر فکری، و عقلی، و نفسی، و روحی، و وجودی وجود ندارد. آنجا ادراک و شعوری صورت نمی‌بندد. در آنجا هیچ موجودی نیست. آنجا خداست فقط، و خدا خود را می‌شناسد. در آن وقت، در صورتی انسان می‌تواند خدا را بشناسد که انسان دیگر انسان نباشد، انسان وجود خود را در برابر ذات خدا ادراک ننماید. اگر یک ذره ابراز وجود باشد آنجا نور پروردگار نمی‌باشد.

این عالم، عالم مقررین است که از همه چیز بیرون آمده‌اند. هیچ چیز دیگر درشان نیست. یعنی دیگر وجود برایشان نیست. آنها وجود ندارند. زنده هستند به زندگی خدا، مرده هستند از حیات خویشتن. آنان چیزی ندارند که در مقابل خدا عرض اندام کنند. آنجا خداست. اینها از همه مراتب کثرات و تعینات خارج گردیده، از حجابها عبور نموده، از حجابهای ظلمانی و حجابهای نورانی گذشته‌اند.

پیغمبر اکرم از کثرات عالم طبع، و کثرات عالم برزخ، و کثرات عالم عقل از همه - از هر کدام به تناسب خود - گذشته است. و از آنجا که از نفس ملک هم - که دارای تعین و حد است - فراتر است، گذشته و به مقام «قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی» رسیده است. در آنجا غیر از خداوند هیچ نیست، هیچ!

... وَ هُوَ بِالْاَفْقِ الْاَعْلٰی \* ثُمَّ دَنَا فَتَدَلّٰی \* فَكَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی \* فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِهٖ مَا اَوْحٰی.

مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأٰی \* اَفْتَمَرُوْنَهُ عَلٰی مَا يَرٰی \* وَ لَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً

أُخْرَى \* عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى \* عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى \* إِذْ يَعْشَى السِّدْرَةَ  
مَا يَعْشَى \* مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَعَى \* لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى.  
أَفْرَاءَ يُتْمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّى \* وَمَنْوَةَ الثَّالِثَةَ الْآخِرَى \* أَلَكُمْ الذِّكْرُ وَلَهُ  
الْأُنثَى \* تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى \* إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمِيئُوهَا أَنْتُمْ  
وَأَبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى  
الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى.<sup>۱</sup>

« (سوگند به ستاره در زمانیکه پنهان می شود (غروب می نماید) که صاحب شما (که رسول ماست) نه در ارائه غایت و مقصد به گمراهی در افتاده است، و نه در راه و طریق آن دچار خبط و فساد گردیده است. و او از روی هوای خویشان سخن نمی گوید. سخن الهامی قرآنی او نمی باشد جز وحی آسمانی که به او وحی می شود. آن وحی را به وی خداوند شدید القوی تعلیم نموده است. پیغمبر دارای قوه عقل و حصافتی گردید که در نتیجه در تمام جهات وجودیش استوا یافت و بر عالم امر استیلا پیدا کرد.)

و او در بالاترین افق و ناحیه مقام عز ربوبی قرار گرفت. و پس از آن نزدیکتر شد و خود را به حضرت رب العزّه درآویخت. و در نزدیکترین مقام متصور که به قدر دو نیمه و تر کمان تا سر کمان (دو ذراع) بلکه نزدیکتر از آن بود واقع گشت. پس در این حال خداوند با خطاب شفاهی به بنده اش وحی کرد آنچه را که وحی کرد.

دل پیامبر آنچه را که عیاناً دیده است دروغ نمی گوید. آیا شما مشرکین با او درباره جمیع مشاهداتش به مجادله و ممارات و انکار خارج از حد برمی خیزید؟! پیامبر، خدا را در فرود آمدن دگرش، از مقام عزت دیده است.

۱- آیات ۷ تا ۲۳، از سوره ۵۳: النجم

در پهلوئی درخت سِدره که منتهای عوالم است. و در نزد آن درخت، جَنَّة المأوی که مقرر و مسکن مردم متقی می‌باشد وجود دارد.

پیامبر دید خدا را در هنگامی که درخت سِدره را پوشانیده بود آنچه که باید پوشاند و آنرا احاطه کند و فرا بگیرد. آنچه را که چشم پیغمبر مشاهده نموده است، ناشی از انحراف و کج بینی و ناشی از تجاوز و تعدی نبوده است.

هر آینه تحقیقاً پیغمبر بعضی از بزرگترین آیات پروردگارش را در آن حین نگریسته است.

شما مشرکین به من خبر دهید و بگوئید: آیا بت لات و عزی، و مناة که بت سیمین دیگر می‌باشد ؛ آیا اینها که مؤنث و نمونه فرشتگان آسمانی مؤنث هستند (و واسطه فیض از خدا به زمین) چگونه باید خدا فرشتگانی از طائفه نسوان داشته باشد و شما پسر و مرد دارای شخصیت و اهمیّت؟! بنابراین ای پیامبر! آن قسمت، یک نوع تقسیم نادرست و ناهنجار و شکسته‌ای می‌باشد (که خدا دارای قوای انفعالیّه و شما دارای قوای فعلیه بوده باشید).

این بتها و امثال بتها نمی‌باشند در حقیقت و واقع امر، مگر اسم‌هائی بدون محتوی و بدون مسمی که شما و پدران شما این نامها را به عنوان دارا بودن مسمی و اثر، بر روی آنها نهاده‌اید! خداوند بوسیله آنها قدرت و سلطه‌ای در عالم فرود نیاورده است. این مشرکین پیروی نمی‌نمایند مگر از پندار و ظن و خیال خودشان، و از آنچه را که هواهای نفوسشان می‌طلبند ؛ با وجود آنکه از جانب پروردگارشان به سویشان هدایت (قرآن، رسالت) آمده است.»

ترجمه تحت اللفظی این آیات کما هو المؤکد المحقق، بنابر آن بود که مراد از «شَدِيدُ الْقُوَى» مقام اقدس ربوبی حضرت الله بوده باشد ؛ همچنان که در آیه آمده است:

إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ.<sup>۱</sup>

«تحقیقاً خدا روزی دهنده می‌باشد، که دارای قوت بوده و استوار و برقرار است.»

و اما بنا بر آنکه جبرائیل باشد؛ همانطور که در آیه آمده است:

ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ.<sup>۲</sup>

«جبرائیل، صاحب قوت است که در نزد صاحب عرش تمکن گزیده است.»

در این فرض، مراد از «شَدِيدُ الْقُوَى» جبرئیل می‌باشد، و ضمائر در آیات

بعدی: ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى \* وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى \* ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى \* فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى، همگی به او برمی‌گردد. و ایضاً ضمیر مفعول در وَ لَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى به جبرئیل بازگشت می‌کند.

اما ضمیر فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى به خدا برمی‌گردد، و مراد از مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى نیز رؤیت فؤاد رسول الله است حقیقت وحی مشافهی و ضمناً دیدار و لقای حضرت پروردگار را.

و بر هر یک از دو تقدیر، این آیات وحی حضرت پروردگار را مشافهت و حضوراً که لازمه‌اش دیدار و ملاقات است می‌رساند. غایة الأمر در صورت نخستین دیگر عنوان جبرئیل کنار رفته است، و تعلیم وحی و دُنُوّ و آویختن به مقام عزت حضرت حق و دُنُوّ و قرب و رؤیت در مرتبه دگر، همه و همه به خود خدا بازگشت می‌نماید که رسول الله در شب معراج با چشم قلب خود خداوند را دیدار و زیارت نموده است.

۱- آیه ۵۸، از سوره ۵۱: الذاریات

۲- آیه ۲۰، از سوره ۸۱: التکویر

در تفاسیر بحثی مفصل در لقاء و زیارت شب معراج وارد شده است. حضرت أستاذنا الأکرم آیه الله علامۀ طباطبائی قدس الله تربته المُنيفة فرموده‌اند: « این آیات وحی خداوندی را به پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله تصدیق می‌نماید و توصیف می‌کند، ولیکن در این مقام روایات مستفیضه‌ای از ائمه أهل البيت عليهم السلام هست که نصّ است بر آنکه مراد از آیات، بیان توصیف هرگونه وحیی نمی‌باشد؛ بلکه مراد بیان وحی شفاهی است که خداوند سبحانه به پیغمبرش صلی الله علیه وآله در لیلۀ المعراج وحی فرستاده است.

بنابراین، این آیات متضمّن بیان قصه معراج می‌باشد. و ظاهر این آیات از نوعی تأیید برای اثبات محتوای این روایات، خالی نیست. و از گفتار بعضی از صحابه مانند ابن عباس، و انس، و أبوسعید خدری و غیرهم بنابر روایاتی که از آنان نقل شده است، نیز استفاده می‌گردد. و بر این نهج، کلام مفسرین جاری شده است و اگرچه در تفسیر مفردات و جمل این آیات اختلافی شدید در میانشان حکمفرما می‌باشد.<sup>۱</sup>

و در ذیل آیه: **مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى** - تا می‌رسند به اینجا که می‌گویند: در این آیه دلیلی نمی‌توان یافت بر آنکه متعلّق رؤیت، الله سبحانه بوده است، و او به پیامبر صلی الله علیه وآله نشان داده شده است. بلکه مرئی و چیز نشان داده شده عبارت است از: **افق اعلى، دنو، تدلی،** و اینکه خدا به وی وحی نموده است.

اینها حقائق می‌باشند که در آیات سابقه ذکر شده‌اند، و اینها آیات خدا هستند. و مؤید این گفتار آنست که خدای تعالی در نزول دیگر فرموده است:

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۹، ص ۲۶

مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَعَى \* لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى.

علاوه بر این، اگر دلالت آیه بر تعلق رؤیت به خود خدای تعالی هم باشد اشکالی لازم نمی آید، به جهت آنکه این دیدار، دیدار دل می باشد، و دیدار دل غیر از دیدار چشم است؛ آن چشم حسی که به اجسام می افتد و محال می باشد که به خداوند متعال تعلق گیرد. و ما در آیه ۱۴۳ از تفسیر سورة أعراف کلامی را راجع به رؤیت قلب ایراد نموده ایم.<sup>۱</sup>

و در ذیل آیه: «وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ» می فرمایند: «چنین گفته اند که: ضمیر مستتر در قول خدا: رَءَاهُ به پیغمبر صلی الله علیه وآله، و ضمیر مفعول به جبرئیل برمی گردد. و بنابراین باید این نزول، نزول جبرئیل بر پیغمبر

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۹، ص ۲۹

۲- مؤلف فقیر گوید: در کتاب «نفائس الفنون» ج ۲، ص ۶۸ و ۶۹ آورده است:

#### «فصل یازدهم، در بیان وصول:

بدانکه وصول به حضرت خداوندی نه از قبیل وصول جسم است به جسم، یا وصول عرض به جسم، یا علم به معلوم، یا عقل به معقول؛ تعالی الله عن ذلك غلوًّا کبیرًا. و نیز وصول بدان حضرت از طرف بنده صورت نیندد بلکه آن، از عنایت بی علّت و تصرف جذبات الوهیت تواند بود. نبینی که چون موسی در تکاپوی رؤیت گفت: رَبُّ أَرْنِي أَنْظِرْهُ إِلَيْكَ، فرمود: لَنْ تَرَانِي؟! اما حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون به حکم سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا بِخُودِ بِرُبْرُقِ عُرُوجِ سِوَارِ گردانید و از قَابِ قَوْسَيْنِ گذرانید و به مقام او آدئی رسانید، و هر چه لباس محمدی صلی الله علیه وآله به حکم مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ از سر وجود برکشید و بصورت رحمت بازپس فرستاد و به تشریف خطاب وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ مشرف گردانید؛ هر کس که بُرَاق قدرت از آشیانه بشریت به سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى روحانیت نتواند دوانید، سر بر عتبه حضرت او نهد و کمر مطاوعت او بر میان بندد؛ چه هر که او را دریافت، ما را یافت؛ مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ. تا آخر بیانی که وی در این فصل نموده است.

صَلَّى اللّٰهَ عَلَيْهِ وَآلِهِ بُوْدَه بَاشَد كَه وى رَا بَه اَسْمَانِهَا عُرُوج دَهْد.

و عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى ظَرْفِ اسْتِ بَرَاى رُؤْيْت نَه بَرَاى نَزَلْت. و مَرَاد از رُؤْيْت پِيَامْبَر وى رَا، رُؤْيْت او بَصُورْت اصْلِيَّةً اُوسْت.

و مَعْنَى اَيْنِظُور مِى شُود: جِبْرَائِيل بَر پِيْغَمْبَر صَلَّى اللّٰهَ عَلَيْهِ وَآلِهِ دَر مَرْتَبَهٗ دِيْغَرى نَزُول كَرْد و او رَا بَه سَمَاوَات عُرُوج دَاد، و بَرَاى اَن حَضْرَت صَلَّى اللّٰهَ عَلَيْهِ وَآلِهِ دَر نَزْد سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى دَر صُورْت اصْلِيَّةً خُود جَلُوه كَرْد.

اَمَّا از اَنچِه مَا دَر اَيْن بَاب كَفْتِيْم، ظَاهِر شَد صَحْت اِرْجَاع ضَمِيْر مَفْعُول بَه خُداوند مَتَعَال ؛ و مَرَاد از رُؤْيْت خُدا، رُؤْيْت بِمَا قَلْبِ اسْت، و مَرَاد بَه تَزْلَهٗ اُخْرَى نَزُول پِيْغَمْبَر مِى بَاشَد دَر نَزْد سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى دَر عُرُوجِش بَه سُوى سَمَاوَات.

بِنَابَر اَيْن ، مُفَاد آيَه اَيْن مِى كَرْد كَه پِيْغَمْبَر اَكْرَم صَلَّى اللّٰهَ عَلَيْهِ وَآلِهِ دَر اِثْنَاء مَعْرَاجِش، چُون بَه سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى رَسِيْد مَرْتَبَهٗ دِيْغَرى نَازِل شَد و خُداوند رَا بَا قَلْبِ خُود زِيَارْت و دِيْدَار كَرْد ؛ هَمچَنان كَه دَر نَزُول دِگَر وى رَا زِيَارْت و دِيْدَار نَمُودَه بُوْد.<sup>۱</sup>

و دَر ذِيْل مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَعَى فَرْمُودَه اَنْد: « زَيْغ عِبَارْت اسْت از اِنْحِرَاف و مِيْل از حَالْت اسْتِقَامْت، و طَغْيَان عِبَارْت اسْت از تَجَاوُز از حُدِّ دَر حِيْن عَمَل. و زَيْغِ بَصَرِ عِبَارْت اسْت از ادْرَاكِ بَصَر، مُبَصَّر رَا بَر خِلَافِ اَنچِه اَن هَسْت، و طَغْيَانِ بَصَرِ دِيْدَن اَنْسْت چِيْزى رَا كَه دَارَاى اصْل و حَقِيْقَت نَمِى بَاشَد. و مَرَاد از چِشْم و بَصَر، چِشْمِ پِيْغَمْبَر اسْت.

و مَعْنَى آيَه چِنِيْن مِى كَرْد: پِيْغَمْبَر صَلَّى اللّٰهَ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَدِيْدَه اسْت اَنچِه رَا كَه دِيْدَه اسْت، بَر غَيْرِ صِفْتِ اصْلَى خُود، و نَدِيْدَه اسْت چِيْزى رَا كَه وَاقْعِيَّت

۱- «الميزان فى تفسير القرآن» ج ۱۹، ص ۳۱

ندارد؛ بلکه دیده است در حالتی که در دیدارش خطا نکرده است.

و مراد از إِبْصَار، دیدار و زیارت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ است خداوند را با قلبش نه با جوارح و اعضاء و چشمش. بجهت آنکه مراد از این إِبْصَار همانست که خداوند در کلامش: **وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةَ أُخْرَىٰ قَدْ كَرِهَ الْإِنسَانُ أَنْ يُشَاقِقَ رَبَّهُ فَنجَسَ بِهِ نَجَسًا فَهِيَ بِرَبِّهِمْ أَعْيُنٌ نُّظُورٌ لَّا يَبْصُرُونَ بِرَبِّهِمْ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ إِنَّهُمْ هُمُ السَّمِيعُونَ الْبَصِيرُونَ** که اشاره دارد به مماثلت این رؤیت و دیدار با رؤیت و دیدار مرتبه اول که به آن اشاره فرمود در کلامش: **مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ \* أَفَتَمْرُونَهُ عَلٰى مَا يَرَىٰ**. این امر مهم را درست بفهم و غفلت مکن!

و در ذیل **لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ** فرموده‌اند: «مِنْ» از برای افاده معنی «تبعیض» می‌باشد. و معنی اینچنین می‌گردد: من سوگند می‌خورم که پیغمبر بعضی از بزرگترین آیات پروردگارش را دیده است. و با این دیدار، مشاهده پروردگارش را با قلبش به اتمام رسانده است. زیرا مشاهده خدای تعالی با قلب، فقط به مشاهده آیات او - از جهت آنکه آیات او هستند - متحقق می‌گردد. چون آیه از جهت آیتیت خود حکایت نمی‌کند مگر صاحب آیه را؛ و به هیچ وجه من الوجوه از خودش چیزی را نشان نمی‌دهد و حکایت نمی‌نماید، وگرنه از آن جهت آیه نمی‌باشد.

و اما مشاهده ذات متعالی خداوند بدون توسّط آیه و تخلّل حجاب، از امور مستحیله است. خدای تعالی می‌گوید:

**وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا.** (آیه ۱۱۰، از سوره طه)

«و نمی‌توانند از جهت گسترش علم و دانش خودشان، به ذات خداوند

احاطه پیدا کنند.»<sup>۱</sup>

و در «بحث روائی» از جمله آورده‌اند: «در «تفسیر قمی» با إسناد خود به

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۹، ص ۳۲

ابن سنان در ضمن حدیثی وارد است: حضرت امام ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام گفته اند:

وَذَلِكَ أَنَّهُ - يَعْنِي النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - أَقْرَبُ الْخَلْقِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى، وَكَانَ بِالْمَكَانِ الَّذِي قَالَ لَهُ جَبْرَائِيلُ لَمَّا أُسْرِيَ بِهِ إِلَى السَّمَاءِ: تَقَدَّمَ يَا مُحَمَّدُ! فَقَدْ وَطَّأَتْ مَوْطِئًا لَمْ يَطَّأَهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ. وَلَوْ لَا أَنَّ رُوحَهُ وَنَفْسَهُ كَانَا مِنْ ذَلِكَ الْمَكَانِ لَمَّا قَدَرَ أَنْ يَبْلُغَهُ.

وَكَانَ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ كَمَا قَالَ عَزَّوَجَلَّ: قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى؛ أَى: بَلْ أَدْنَى.

«و آن بدان جهت می باشد که پیغمبر صلی الله علیه و آله نزدیکترین خلق خداست به سوی خدای تعالی. و در مکان و موقعیتی بوده است که چون به آسمان سیر داده شد، جبرائیل به وی گفت: قدم پیش گذار ای محمد! چون به مکانی گام نهاده ای که نه فرشته مقرب و نه پیامبر مرسل در این مقام گام نهاده است. و اگر روح پیغمبر و نفس وی از آن مکان نبوده است نمی توانسته است بدان مقام برسد.

پیغمبر در آنجا به قدری به خداوند نزدیک بود که خدای عزوجل می گوید؛ به قدر دو نیمه وتر کمان تا سر کمان (دو ذراع) یا نزدیکتر؛ یعنی بلکه نزدیکتر.»

و در «مجمع» روایت شده است مرفوعاً از انس که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ يَعْنِي بِهِ قَدْرُ ذِرَاعٍ أَوْ كَمَثَلِ ذِرَاعٍ.

و در کتاب «توحید» صدوق با اسناد خود به محمد بن فضیل آورده است که وی گفت: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: هَلْ رَأَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَبَّهُ عَزَّوَجَلَّ؟! فَقَالَ: نَعَمْ! بِقَلْبِهِ رَأَاهُ؛ أَمَا سَمِعْتَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ: «مَا كَذَبَ

الْفُؤَادُ مَا رَأَى؟ لَمْ يَرَهُ بِالْبَصَرِ وَلَكِنْ رَأَاهُ بِالْفُؤَادِ.<sup>۱</sup>

«من از حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام پرسیدم: آیا رسول خدا صلی الله علیه وآله پروردگار خود عزوجل را دیده است؟!»

فرمود: بلی! خداوند را با دل خود دید؛ مگر نشنیده‌ای که خدای عزوجل می‌گوید: «دل دروغ نمی‌گوید آنچه را که دیده است.»؟ وی را با چشم ندیده است ولیکن با دل دیده است.»

و در تفسیر «الدَّرَّ المَشُور» وارد است که عبد بن حمید و ابن منذر و ابن ابی حاتم، از محمد بن کعب قرظی از بعضی اصحاب پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم تخریج روایت کرده‌اند که گفت:

قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ! هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟!

قَالَ: لَمْ لَهُ بَعِينِي؛ وَرَأَيْتُهُ بِفُؤَادِي مَرَّتَيْنِ، ثُمَّ تَلَا: ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى.

«گفتند: ای رسول خدا! آیا پروردگارت را دیده‌ای؟!»

گفت: آری! وی را با چشم ندیده‌ام؛ و با قلبم دیده‌ام دوبار، و پس از آن خواند این آیه را: ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى.»

۱- در «اصول کافی» ج ۱، در باب إبطال الرؤیة، ص ۹۸، حدیث ۸، روایت کرده است از محمد بن یحیی و غیره از أحمد بن محمد بن عیسی از ابن ابی نصر از أبوالحسن الرضا علیه السلام قال:

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: لَمَّا أُسْرِيَ بِي إِلَى السَّمَاءِ، بَلَغَ بِي جِبْرَائِيلُ مَكَانًا لَمْ يَطَّاهُ قَطُّ جِبْرَائِيلُ. فَكُشِفَ لَهُ؛ فَأَرَاهُ اللَّهَ مِنْ نُورٍ عَظَمْتِهِ مَا أَحَبُّ.

«حضرت امام رضا علیه السلام گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چون مرا به سوی آسمان سیر دادند، جبرائیل مرا به مکانی رسانید که هیچگاه خود جبرائیل بدانجا گام ننهاده بود. در اینحال برای پیامبر پرده برداشته شد و خداوند به او از نور عظمتش به مقداری که دوست داشت نشان داد.»

حضرت علامه قدس سره می گویند:

«أقول: این معنی را نسائی از أبوذر - بنا بر روایت «الدَّرَّ المَشْهُور» - روایت نموده است بدین عبارت: رَأَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] وَسَلَّمَ رَبَّهُ بِقَلْبِهِ، وَ لَمْ يَرَهُ بِبَصَرِهِ.

و از «صحيح مسلم» و ترمذی و ابن مردويه، از أبوذر روایت می باشد که گفت: من از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلِهِ] و سلم پرسیدم: هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟! فَقَالَ: نُورَانِيُّ أَرَاهُ.<sup>۱</sup>

«آیا پروردگارت را دیده ای؟! گفت: من او را نورانی مشاهده می نمایم.»

أقول: «نورانی» منسوب می باشد به «نور» بر خلاف قیاس، مثل «جسمانی» در نسبت به «جسم». و در قرائتی وارد است: «نورُ إِيَّيْ أَرَاهُ» با تنوین راء، و کسره همزه، و تشدید نون، و پس از آن یاء متکلم. (نور است من می بینم او را.) و ظاهراً این قول، تصحیف است و اگر چه مؤید می باشد به

۱- در «اصول کافی» ج ۱، باب إبطال الرؤية، ص ۹۸، حدیث ۷، از أحمد بن إدريس از محمد بن عبد الجبار از صفوان بن يحيى از عاصم بن حميد از أبو عبد الله عليه السلام روایت کرده است که گفت:

ذَكَرْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيمَا يَرَوْنَ مِنَ الرُّؤْيَةِ؛ فَقَالَ: الشَّمْسُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءًا مِنْ نُورِ الْكُرْسِيِّ، وَالْكَرْسِيُّ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءًا مِنْ نُورِ الْعَرْشِ، وَالْعَرْشُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءًا مِنْ نُورِ الْحِجَابِ، وَالْحِجَابُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءًا مِنْ نُورِ السُّتْرِ؛ فَإِنْ كَانُوا صَادِقِينَ فَلْيَمْلُؤُوا أَعْيُنَهُمْ مِنَ الشَّمْسِ لَيْسَ دُونَهَا سَحَابٌ!

«من با حضرت امام جعفر صادق عليه السلام سخن به میان آوردم راجع به آنچه را که در باب رؤیت روایت می کنند؛ حضرت فرمود: خورشید یک جزء است از هفتاد جزء از نور کرسی، و کرسی یک جزء است از هفتاد جزء از نور عرش، و عرش یک جزء است از هفتاد جزء از نور حجاب، و حجاب یک جزء است از هفتاد جزء نور ستر؛ پس این متکلمین اگر راست می گویند، چشمانشان را پر کنند از نور خورشید بدون آنکه ابری در مقابل آن باشد!»

روایت دیگری از مسلم در صحیح خود، و از ابن مردویه از ابوذر که گفت: من از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وآله] و سَلَّمَ پرسیدم: هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟! فرمود: رَأَيْتُ نُورًا!

« آیا پروردگارت را دیده‌ای؟! فرمود: من نور را دیده‌ام! »

و در هر صورت، مراد از رؤیت، رؤیت قلب است، پس نه رؤیت، رؤیت حسی می باشد؛ و نه نور، نور حسی.

و در « کافی » با إسناد خود از صفوان بن یحیی روایت می کند که گفت: أَبُو قُرَّةٌ مَحْدَثٌ از من تقاضا نمود تا وی را بر حضرت امام أبوالحسن الرضا علیه السلام وارد کنم. من از حضرت امام در این باره پرسیدم. حضرت اذن داد. أَبُو قُرَّةٌ داخل شد و از حلال و حرام و احکام پرسید.

صفوان روایت را ادامه می دهد تا می رسد به اینجا که می گوید: أَبُو قُرَّةٌ گفت: خداوند می فرماید: وَ لَقَدْ رَأَاهُ نُزْلَةً أُخْرَى (پیامبر، خدا را در نزول دیگر دیده است).؟!

حضرت امام رضا علیه السلام گفتند: إِنَّ بَعْدَ هَذِهِ الْآيَةِ مَا يَدُلُّ عَلَى مَا رَأَى ؛ حَيْثُ قَالَ: « مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى ». يَقُولُ: مَا كَذَبَ فُؤَادُ مُحَمَّدٍ مَا رَأَى عَيْنَاهُ.

ثُمَّ أَخْبَرَ بِمَا رَأَى فَقَالَ: « لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى » ؛ وَ آيَاتُ اللَّهِ غَيْرُ اللَّهِ.

« بعد از این آیه گفتاری است که دلالت دارد بر آنکه آنچه دیده است چه چیز می باشد ؛ آنجا که می فرماید: « دروغ نمی گوید آن قلب آنچه را که دیده است. » خداوند می فرماید: قلب محمد دروغ نمی گوید درباره آنچه را که دو چشمانش دیده است.

سپس خبر می دهد به آنچه را که دیده است، پس گفته است: « او تحقیقاً

بعضی از بزرگترین آیات خدا را مشاهده نموده است. «؛ و آیات خدا غیر از خود خدا می‌باشند.»

أقول: ظاهراً کلام امام علیه‌السّلام برای مُلزم نمودن ابوقره وارد شده است. زیرا او می‌خواسته است اثبات نماید که خداوند را با چشم حسّ می‌توان دید.

حضرت وی را الزام کردند که رؤیت، تعلّق به آیات الله گرفته است، و آیات الله غیر الله می‌باشند. و این منافات ندارد با آنکه رؤیت آیات از جهت آنکه آیات او هستند، رؤیت او می‌باشد؛ و اگرچه آیات او غیر او هستند، و این رؤیت فقط انحصار به قلب دارد، همانطور که بسیاری از روایات، در این معنی بیان شد.

و در «تفسیر قمی» با إسناد خود به إسمعیل جُعفی از حضرت امام ابوجعفر محمدّ الباقر علیه‌السّلام در ضمن بیان حدیث طویلی وارد است که:

فَلَمَّا انْتَهَى بِهِ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنتَهَى، تَخَلَّفَ عَنْهُ جَبْرِيْلُ. فَقَالَ رَسُولُ  
اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: فِي هَذَا الْمَوْضِعِ تَخَذَلْنِي!؛

فَقَالَ: تَقَدَّمَ أَمَامَكَ! فَوَاللَّهِ لَقَدْ بَلَغْتَ مَبْلَغًا لَمْ يَبْلُغْهُ أَحَدٌ مِنْ  
خَلْقِ اللَّهِ قَبْلَكَ! فَرَأَيْتُ مِنْ نُورِ رَبِّي، وَحَالَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ السُّبْحَةُ.<sup>۱</sup>

قُلْتُ: وَمَا السُّبْحَةُ جُعِلَتْ فِدَاكَ؟! فَأَوْمَى بِوَجْهِهِ إِلَى الْأَرْضِ وَأَوْ مَأْ  
بِيَدِهِ إِلَى السَّمَاءِ وَهُوَ يَقُولُ: جَلَالُ رَبِّي! جَلَالُ رَبِّي! ثَلَاثَ مَرَّاتٍ.

« چون پیغمبر صلی الله علیه وآله به سدره المنتهی رسید، جبرئیل از وی عقب ماند. رسول الله به وی گفت: آیا در این موضع مرا تنها و بدون معین

۱- سُبْحَةُ اللَّهِ: جَلَالُهُ، ج: سُبْح. وَ سُبْحَاتُ وَجْهِ اللَّهِ: أَنْوَارُهُ، أَوْ مَا يُسَبِّحُ بِهِ مِنْ دَلَائِلِ

عَظَمَتِهِ.

وا می گذاری؟!

جبرائیل گفت: به سمت جلو راه را در پیش بگیر! قسم به خدا به جایی رسیده‌ای که هیچکس از خلق خدا قبل از تو نرسیده است! پس من از نور پروردگارم دیدم، و میان من و او فقط «سُبْحَه» فاصله افکند.

من گفتم: فدایت شوم! مراد از «سُبْحَه» چه چیز است؟! حضرت با سرش اشاره به زمین کرد و با دستش به سوی آسمان و می گفت: جلال پروردگارم! جلال پروردگارم! سه بار.»

**أقول:** مراد از سُبْحَه، جلال است همانطور که در روایت، تفسیرش وارد است. و سُبْحَه دلالت دارد بر تنزه خداوند از مخلوقاتش، و مرجعش به همان معنی اول است. و محصل ذیل روایت آنستکه رسول اکرم صلی الله علیه وآله پروردگارش را با دیدار آیاتش دیدار کرده است.<sup>۱</sup>

و قاضی بیضاوی در تفسیر **مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى** گفته است:

« یعنی: آنچه را که رسول خدا با چشمش دیده است از صورت جبرائیل یا خدای تعالی - بنا بر آنچه خدا از وی حکایت کرده است - چشمش دروغ نگفته است. بجهت آنکه امور قدسیه اولاً با قلب ادراک می‌شوند، و سپس از قلب به چشم انتقال پیدا می‌نمایند.

یا معنیش آنست که: هنگامی که قلبش او را دید نگفت: من تو را نشناختم؛ زیرا اگر اینطور گفته بود، دروغ گفته بود. چون همانطوری که با چشمش وی را دیده بود، با قلبش او را شناخته بود.

یا معنیش آنست که: قلبش او را تکذیب ننمود در آنچه او را قلبش دیده بود. و معنی اینطور می‌شود که: آن رؤیت، تخیل کاذب نبوده است. و دلیل بر

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۹، ص ۳۴ تا ص ۳۶

این آنست که چون از حضرتش پرسیدند: هَلْ رَأَيْتَ رَبِّكَ؟! «آیا پروردگارت را دیده‌ای؟!» فرمود: رَأَيْتُهُ بَقْوَادِي! «من وی را با قلبم دیده‌ام!»<sup>۱</sup>

و در تفسیر عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُتَنَهَى گفته است: «آنجائی که علم خلائق و اعمالشان در آنجا پایان می‌پذیرد. یا آنچه را که از فراز آن پائین می‌آید و از زیر آن بالا می‌رود، در آنجا پایان می‌یابد. و شاید تشبیه آن به سِدْرَه که درخت «نَبَق» است به علّت آن باشد که خلائق در سایه آن درخت اجتماع می‌نمایند. و در روایت مرفوعه‌ای وارد است که آن در آسمان هفتم می‌باشد.»<sup>۲</sup>

و در تفسیر أَلْكُمْ الذَّكْرُ وَ لَهُ الْأُنثَى گفته است: «إنکار گفتارشان است که می‌گویند: ملئکه دختران خدا هستند، و در اطراف این بتها زنهای جَنّیه‌ای مسکن گزیده‌اند که ایشان دختران خدا می‌باشند، یا هیکل‌های فرشتگان دختران خدا هستند. و این عبارت، مفعول دوم است برای قول خدا: أَفْرَأَيْتُمْ»

در «تفسیر علی بن ابراهیم» از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام دیدیم که امام با صراحت می‌فرماید که: در معراج، جبرائیل به جایی رسید که تاب و توان پیش رفتن را نداشت و به پیامبر گفت: از اینجا به بعد محلّ سیر اختصاصی تست!

در بسیاری از کتب عرفانیّه وارد است که جبرائیل گفت: لَوْ دَعَوْتُ أُمَّ لَمَّةً لَأَحْتَرَقْتُ. «اگر از اینجا به بعد، من به اندازه یک بند انگشت نزدیکتر شوم، آتش می‌گیرم.»

این حدیث را شیخ نجم الدین رازی در «مرصاد العباد» در چهار موضع،<sup>۴</sup>

۱- «تفسیر بیضاوی» طبع دار الطبع العامرة، ج ۲، ص ۴۷۲ و ۴۷۳

۲- همان مصدر، ج ۲، ص ۴۷۳ و ۴۷۴

۴- «مرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، شماره ۳۸۹، صفحات ۱۲۰ و

و در رساله «عشق و عقل» در سه موضع<sup>۱</sup> ذکر نموده است. و معلّق این رساله گوید: «این حدیث در «مرصاد العباد» و «احادیث مثنوی» فروزانفر آمده است. در «مجمع البحرین» و «معجم المفهرس» در ذیل لغات دَنَا، دَكُوْتُ، اُئْمَلَةُ، و حَرَقَ یافت نشد.<sup>۲</sup> این مضمون منسوب به جبرئیل است که در شب معراج به حضرت رسول صلی الله علیه وآله گفته است. مکرّر در اشعار مختلف بخصوص اشعار عرفاء آمده است. از جمله سعدی در «بوستان» فرماید:

اگر ذره‌ای موی برتر پریم      فروغ تجلی بسوزد پریم<sup>۳</sup>

۱- رساله «عشق و عقل» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، شماره ۲۵۸، ص ۱۱۸

۲- در «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۱۸، ص ۳۸۲، به نقل از «مناقب» این روایت را آورده است.

۳- «کلیات سعدی» محمّد علی فروغی، «بوستان» در ص ۴ تا ص ۶، در ستایش پیغمبر صلی الله علیه وآله آورده است:

کَرِیْمُ السَّجَايَا جَمِیْلُ الشَّیْمِ	نَبِیُّ الْبَرَايَا شَفِیْعُ الْأَمَمِ
امام رسل پیشوای سبیل	امین خدا مهبط جبرئیل
شَفِیْعُ الْوَرَى خَوَاجَةُ بَعْثِ وَ نَشْرِ	إِمَامُ الْهَدَى صَدْرُ دِيْوَانِ حَشْرِ
کلیمی که چرخ فلک طور اوست	همه نورها پرتو نور اوست
شَفِیْعُ مُطَاعٌ نَبِیُّ كَرِیْمِ	قَسِیْمٌ جَسِیْمٌ نَسِیْمٌ وَ سِیْمِ
یتیمی که ناکرده قرآن درست	کتبخانه چند ملت بشست
چو عزمش برآهیخت شمشیر بیم	به معجز میان قمر زد دو نیم
چو صیتش در افواه دنیا فتاد	تزلزل در ایوان کسری فتاد
به لا قامت لات بشکست خُرد	به إعزاز دین آب عُزَى ببرد
نه از لات و عُزَى برآورد گرد	که تورات و انجیل منسوخ کرد
شی بر نشست از فلک برگذشت	به تمکین و جاه از ملک درگذشت
چنان گرم در تیه قربت براند	که بر سدره جبریل ازو باز ماند ⇐

شیخ نجم الدین در یکجا گوید: « جبرئیل و میکائیل سپید بازان شکارگاه ملکوت بودند، صید مرغان تقدیس و تنزیه کردند؛ که وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ. چون کار شکار به صفات جمال و جلال صمدیت رسید، پر و بال فرو گذاشتند و دست از صید و صیادی برداشتند؛ که لَوْ دَكَّوْتُ أُمَّلَّةٌ لِأَحْتَرَقْتُ! بیت:

مرغ کآنجا پرید پر بنهاد دیو کآنجا رسید سر بنهاد  
با ایشان گفتند: ما صیادی را در شکارگاه ازل به دام «يُحِبُّهُمْ» صید کرده‌ایم، بدین دامگاه خواهیم آورد: إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً، تا با شما نماید که صیادی چون کنند! بیت:

که ای حامل وحی برتر خرام  
عنانم ز صحبت چرا تافتی؟  
بماندم که نیروی بالم نماند  
فروغ تجلی بسوزد پرم

که بر قولم ایمان کنم خاتمه  
من و دست و دامان آل رسول  
ز قدر رفیعت بدرگاه حی  
به مهمان دارالسلامت طفیل  
زمین بوس قدر تو جبریل کرد  
تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل  
دگر هر چه موجود شد فرع تست  
که والاتری ز آنچه من گویمت  
ثنای تو طه و یس بس است  
علیک السلام ای نبی السلام

«بدو گفت سالار بیت الحرام  
چو در دوستی مخلصم یافتی  
بگفتا فراتر مجالم نماند  
اگر یک سر موی برتر پرم  
تا آنکه گوید:

خدایا به حق بنی فاطمه  
اگر دعوتم رد کنی ور قبول  
چه کم گردد ای صدر فرخنده پی  
که باشند مشتی گدایان خیل  
خدایت ثنا گفت و تبجیل کرد  
بلند آسمان پیش قدرت خجل  
تو اصل وجود آمدی از نخست  
ندانم کدامین سخن گویمت  
ترا عز لولاک تمکین بس است  
چه وصف کند سعدی ناتمام

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن  
 کار تو مخاطره‌ست خواهم کردن یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن  
 جمله گفتند: اگر این صیاد، به صیادی بر ما مسابقت نماید و در این  
 میدان گوی دعوی به چوگان معنی بریاید و کاری کند که ما ندانیم کرد و شکاری  
 کند که ما نتوانیم کرد، جمله کمر خدمت او بر میان جان بندیم و سجود او را  
 به دل و جان خرسندیم.<sup>۱</sup> - تا آخر مطالب نفیسه او.

باری، اشاره بدین مقام استغراق و جامع‌الجمعی رسول الله صلی الله  
 علیه وآله و پیروان حقیقی او دارد - که جبرئیل را توان آن نبود که در آن داخل  
 شود، و دم از احتراق ذات خود در آنجا زد - روایت منقوله‌ای از پیغمبر خدا که:  
 لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعَى فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ.

« برای من در خلوتگاه با خدا، وقت خاصی است که در آن هنگام نه  
 فرشته مقرب‌بی و نه پیامبر مرسل‌ی، گنجایش صحبت و انس و برخورد مرا با خدا  
 ندارند.»<sup>۲ و ۳</sup>

۱- «مرصاد العباد» ص ۳۸۱ و ۳۸۲

۲- و دلالت بر این مقام دارد فقره زیارت جامعه کبیره:

فَبَلِّغِ اللَّهُ بِكُمْ أَشْرَفَ مَحَلِّ الْمُكْرَمِينَ وَأَعْلَى مَنَازِلِ الْمُتَّقِينَ وَارْفَعْ دَرَجَاتِ الْمُرْسَلِينَ،  
 حَيْثُ لَا يَلْحَقُهُ لَاحِقٌ وَلَا يَفُوقُهُ فَائِقٌ وَلَا يَسْبِقُهُ سَابِقٌ وَلَا يَطْمَعُ فِي إِدْرَاكِهِ طَامِعٌ، حَتَّى لَا يَبْقَى  
 مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا صِدِّيقٌ وَلَا شَهِيدٌ وَلَا عَالِمٌ وَلَا جَاهِلٌ وَلَا دَنِيٌّ وَلَا فَاضِلٌ وَ  
 لَا مُؤْمِنٌ صَالِحٌ وَلَا فَاجِرٌ طَالِحٌ وَلَا جِبَارٌ عَنِيدٌ وَلَا شَيْطَانٌ مَرِيدٌ وَلَا خَلْقٌ فِيمَا بَيْنَ ذَلِكَ شَهِيدٌ إِلَّا  
 عَرَفَهُمْ جَلَالَةَ أَمْرِكُمْ وَعَظَمَ حَظْرَكُمْ وَكَبَّرَ شَأْنَكُمْ وَتَمَامَ نُورِكُمْ وَصَدَّقَ مَقَاعِدِكُمْ وَتَبَاتَ مَقَامِكُمْ  
 وَشَرَفَ مَحَلِّكُمْ وَمَثَلَتِكُمْ عِنْدَهُ وَكَرَامَتِكُمْ عَلَيْهِ وَخَاصَّتِكُمْ لَدَيْهِ وَقُرْبَ مَثَلَتِكُمْ مِنْهُ.

این زیارت از جمله زیارتهای مهمه‌ایست که در «مفاتیح الجنان» طبع اسلامیّه (۱۳۷۹ هجریه قمریه) از ص ۵۴۴ تا ص ۵۵۰ وارد است، و آنرا از شیخ صدوق در «فقیه» و «عیون» از موسی بن عبدالله نخعی روایت کرده است.

۳- در « کلیات دیوان حکیم نظامی گنجوی » طبع امیرکبیر، در مواضع گوناگونی از معراج رسول اکرم صلی الله علیه وآله و عدم توانائی همراهی فرشتگان با وی یاد کرده است، از جمله در « مخزن الأسرار » که با این بیت افتتاح می‌شود:

بسم الله الرحمن الرحيم  
در ص ۱۸ گوید:

همسفرانش سپر انداختند  
او به تحیّر چو غریبان راه  
بال شکستند و پر انداختند  
پرده‌نشینان که درش داشتند  
حلقه زنان بر در آن بارگاه  
رفت بدان راه که همره نبود  
هودج او یک تنه بگذاشتند  
هرکه جز او بر در آن راز ماند  
این قدمش ز آن قدم آگه نبود  
او هم از آمیزش خود باز ماند

و در « خسرو و شیرین » ص ۴۱۰ گوید:

چو بیرون رفت از آن میدان خضرا  
بدان پرتنگی طاووس اخضر  
رکاب افشاند از صحرا به صحرا  
چو جبریل از رکابش باز پس‌گشت  
سرافیل آمد و بر پر نشانده  
ز رفر فرف بر رف طوبی علم زد  
بیابان در بیابان رخس میراند  
جریده بر جریده نقش می‌خواند  
به استقبالش آمد تارک عرش  
چو بنوشت آسمان را فرش برفرش  
علم زد بر سریر قاب قوسین  
فرس بیرون جهانند از کل کونین  
حجاب کائنات از پیش برداشت  
قدم برقع ز روی خویش برداشت  
مکان را نیز برقع باز بستند  
جهت را جعد بر جهت شکستند  
پدید آمد نشان بی‌نشانی  
محمّد در مکان بی‌مکانی  
خداوند جهان را بی جهت دید  
کلام سرمدی بی نقل بشنید

◀

و در کتاب « لیلی و مجنون » ص ۴۳۴ گوید:

بر طرّه هفت بام عالم  
هم پرچم چرخ را گسستی  
طاووس پران چرخ اخضر  
جبریل ز همرهیت مانده  
میکائیل نشانده بر سر  
إسرافیل فتاده در پای  
رفرف که شده رفیق راهت  
چون از سر سدره بر گذشتی  
رفتی ز بساط هفت فرشی  
سبوح زنان عرش پایه  
از حجله عرش بر پریدی  
تنها شدی از گرانی رخت  
بازار جهت به هم شکستی  
خرگاه برون زدی ز کونین  
هم حضرت ذوالجلال دیدی  
از غایت وهم و غور ادراک  
درخواستی آنچه بود کامت

و در دیوان «هفت پیکر» ص ۶۰۶ و ۶۰۷ گوید:

هم رفیقش ز ترکتاز افتاد  
منزل آنجا رساند کز دوری  
سر برون زد ز مهد میکائیل  
گشت از آن تخت نیز رخت گرای  
همرهان را به نیمه ره بگذاشت  
قطره بر قطره ز آن محیط گذشت

نه طاس گذاشتی نه پرچم  
هم طاسک ماه را شکستی  
هم بال فکنده با تو هم پر  
الله معك ز دور خوانده  
و آورده به خواجه تاج دیگر  
هم نیم رخت بمانده بر جای  
برده به سریر سدره گاهت  
اوراق حدوث در نوشتی  
تا طارم تنگبار عرشی  
از نور تو عرش کرده سایه  
هفتاد حجاب را دریدی  
هم تاج گذاشتی و هم تخت  
از زحمت تحت و فوق رستی  
در خیمه خاص قاب قوسین  
هم سر کلام حق شنیدی  
هم دیدن و هم شنودن پاک  
درخواستی خاص شد به نامت

هم براقش ز پویه باز افتاد  
دید در جبرئیل دستوری  
به رصدگاه صور إسرافیل  
رفرف و سدره هر دو مانده به جلی  
راه دریای بیخودی (بیرهی) برداشت  
قُطر بر قُطر هرچه بود نوشت

در اینجاست که نیز شیخ نجم الدین می گوید:

«... اما آدم، بیضه سیمرغ قاف عزت است. و آن سیمرغ، خلیفه من و سلطان شماس است؛ پیش بیضه گل مهره او سجده کنید؛ که اسجدوا لأدم. درین بیضه به چشم حقارت [أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا] منگرید که درو «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» تعبیه شده است. تا هنوز در بیضه است سجده او غنیمت شمیرید که چون از بیضه پرواز کند، طیران او در عالم لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ\* [وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ] باشد. به دست شما جز تحسّر و تحیّر لَوْ دَتَوْتُ أَنْمَلَةً لَا حَتْرَقْتُ بنماند و ورد وقت شما این بود:

شعر:

آن مرغک من که بود زرین بالش      آیا که کجا پرید و چون شد حالش  
از دست زمانه خاک بر سر باشم      پرواز چرا نکردم از دنبالش (خل)»<sup>۱</sup>

⇐ چون درآمد به ساق عرش فراز  
سر برون زد ز عرش نورانی  
حیرتش چون خطر پذیری کرد  
قَابَ قَوْسَيْنِ او در آن ائنا  
چون حجاب هزار نور درید  
گامی از بود خود فراتر شد  
دید معبود خویش را به درست  
دیدم از هرچه دیده (غیر) بشت  
در خنجرگاه سر سبجانی  
رحمت آمد لگام گیری کرد  
از دنا رفت سوی او اَدْنَى  
دیده در نور بی حجاب رسید  
تا خدا دیدنش میسر شد  
دیدم از هرچه دیده (غیر) بشت

۱- «رسالة عشق و عقل» ص ۸۴؛ و معلق رساله در ص ۱۱۹ گوید: «حدیث معروفی است که صوفیه بدان استناد می کنند.

مؤلف «اللؤلؤ المصروع» در ص ۶۶ در ذیل این حدیث گوید: «يَذْكُرُهُ الصَّوْفِيَّةُ كَثِيرًا و لم أرَ من نَبَّه عليه، و معناه صحیح و فيه إيماءٌ إلى مقام الاستغراق باللقاء المُعَبَّر عنه بالمحو و الفناء.»

⇐

مولانا در «مثنوی» به مضمون این حدیث اشاره فرموده است:

و محصل مطلب آنست که: تا از انسان یک ذره از انانیت باقی است، وی را به خلوتگاه محو و فناء و نیستی مطلق که مساوق است با هستی مطلق راه

﴿ لی مع الله وقت بود آن دم مرا  
لایسع فینا نبیُّ مرسلٌ  
لایسع فیهِ نبیُّ مجتبیٰ  
و المَلک و الروحُ أيضًا فاعقلوا

(نقل از « احادیث مثنوی » ص ۳۹، تدوین بدیع الزمان فروزانفر)

و همچنین شیخ نجم الدین در کتاب « مرصاد العباد » ص ۱۳۴ و ۱۳۵ گوید: « ... و چون با حضرت عزت افتادی، سایه آن حضرت بودی ؛ تا سرگشتگان تیه ضلالت چون خواستندی که در حق گریزند در پناه دولت و مطاوعت او گریختندی ؛ که مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ . \* و هر وقت که با خود افتادی، از خود بگریختی و در سایه حق گریختی ؛ لی مع الله وقت لا یسعی فیهِ ملکٌ مقربٌ و لا نبیُّ مرسلٌ . بیت:

چون سایه دویدم ز پیش روزی چند  
وز سایه او به سایه او خرسند  
امروز چو آفتاب معلوم شد  
کو سایه بر این کار نخواهد افکند  
خواجه اگر چه آفتاب عالمیان بود اما سایه پرورد آبیست عند ربی بود. نواله از خوان  
یُطِيعُنِي مِی خورد، شراب از جام یسئینی می نوشید. [جمال الدین عبد الرزاق گوید:]

بر خوان تو آبیست عند ربی  
خوابی تو و لا ینام قلبی  
ای کرده به زیر پای، کونین  
بگذشته ز حد قاب قوسین  
خاک قدم تو اهل عالم  
زیر علم تو نسل آدم  
طاووس ملائکه بریدت  
سرخیل مقربان مریدت  
چون نیست بضاعتی ز طاعت  
از ما گنه و ز تو شفاعت

و در ص ۴۸۱ گوید: « و علم باطن، معرفت آن معانی است که بی واسطه جبرئیل از غیب الغیب، در مقام او ادئی، در حالت لی مع الله وقت زقه جان خواجه علیه الصلوة می کردند ؛ که فَأَوْحَىٰ إِلَيَّ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ \* . و از ولایت نبوت، جرعه آن جامهای ملامال بر سنت کرام، بر جان و جگر سوختگان عالم طلب می ریختند.

\* - صدر آیه ۸۰، از سوره ۴: النساء

\*\* - آیه ۱۰، از سوره ۵۳: النجم

نمی دهند. آنجا مقامی است که اختصاص به ذات و هستی خدا دارد. و خداوند غیور است ؛ و لازمه غیرت، دورباش زدن است بر هر کس که در وی از بقایای شخصیت و انانیتش ذره‌ای هنوز مانده است.

تا بود یک ذره باقی از وجود      کی شود صاف از کدر، جام شهود  
مسأله، مسأله‌ای است خیلی شگفت انگیز. باید از غیر خدا گذشت تا به  
خدا رسید. هرچه غیر خدا می باشد حجاب است. و تا آن حجاب باقی باشد  
معرفت کامل حاصل نخواهد شد. معرفت‌های حاصله، معرفت‌های جزئی‌ه و  
ناقصه است. تماشای مخلوقات الهی از کوه و سنگ، خاک و دشت، مرغ و  
چارپا و أمثال ذلک، معرفت جزئی می باشد و معرفت کلی نیست ؛ آن مهم  
است و عمده در مسأله و طیّ راه خطیر و عظیم!

آن مرد دانشمندی که از روی قواعد ریاضی بدست می آورد که قرآن  
معجزه می باشد به دلیل سبک و سیاق آیات، که آیات جهادش چنین است،  
آیات صلوة و صومش چنان، و با ترسیم محاسبه کامپیوتری به اثبات می رساند  
که اینگونه عبارات و الفاظ را به هم پیوستن و در قالب جملات و مطالبی ریختن  
از عهده بشر خارج می باشد، و بدون دخالت امر غیبی و اعجاز آسمانی  
مستحیل است کسی را توانائی چنین پدیده‌ای بوده باشد ؛ اینهم یک نوع  
معرفت است به قرآن، ولی با معرفت حقیقیه آن دو هزار فرسنگ فاصله دارد!  
دو هزار حجاب در میان دارد! این معرفت کجا و ورود در حقائق و بواطن قرآن و  
شناخت تفسیر و تأویل و کیفیت تطبیق آیات آن بر مصادیق آن کجا؟!

أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ<sup>۱</sup>

« صدائی که به گوش آنان می رسد، از راه دور و درازی می باشد.»

---

۱- ذیل آیه ۴۴، از سوره ۴۱: فصلت

اینها معرفت قانع کننده نیست، و الا شما به هر آیه‌ای از این کتاب الهی توجه کنید خدا را نشان می‌دهد؛ اما فرق است میان دیدن کسی که چشمانش باز است و کسی که چشمانش بسته است. باید دنبال بینائی چشم رفت.

اگر کسی دیدگانش بسته باشد، نه آنکه راه جمیع علوم بدو بسته است، بلکه از راه سائر حواس خود از سامعه و شامه و لامسه و ذائقه به بسیاری از چیزها پی می‌برد و علم و اطلاع پیدا می‌نماید؛ ولی میان او و کسی که قوه باصره‌اش خللی ندارد و دارای دو دیده روشن می‌باشد، از زمین تا آسمان تفاوت وجود دارد.

خدا با غیر خدا جمع نمی‌شود تا وقتی که در ذهن انسان آرزوهای باطله، نیتهای مسمومه و اهداف نفسانیه شیطانیه و اغراض مادیّه از حبّ جاه و فرزند و مال و مآل و غیرها بوده باشد.

قیس بن مَلُوح عامری ایباتی راجع به عشق و محبت دختر عمویش: لیلی عامریه سروده است که حقیقهٔ حاوی یک کتاب حکمت در ظرائف و دقائق عقلائی و یک کتاب عرفان در اسرار و رموز شهودی راه وصول به محبوب است. گرچه بصورت ظاهر دربارهٔ عشق مجازی می‌باشد، ولیکن در واقع حاوی نکات عالیّه کلیّه عامه‌ایست که دربارهٔ هر عاشق صادقی صدق می‌کند. و مخصوصاً راجع به عشق به خداوند متعال، بطور شگفت انگیزی از اسرار سلوک الی الله و وصول الی الله و فنای در ذات اقدس وی پرده برمی‌دارد، و سرّ اعظم حجابهای معنوی را روشن می‌سازد، و دقیق‌ترین طرق موصوله به مقام اقدس و حضرت مقدّسش را ارائه می‌دهد.

قیس بن مَلُوح که نزد عامّه به مجنون نام‌گذاری شده است می‌گوید:

تَمَنَيْتُ مِنْ لَيْلَى عَلَى الْبُعْدِ نَظْرَةً

لِيُطْفَى جَوْى بَيْنَ الْحَشَا وَالْأَضَالِعِ

من آرزو کردم فقط یک بار، آن هم فقط از مکان دور و بعیدی به لیلی نظر اندازم و وی را ببینم. چرا این تمنا و آرزو را نمودم؟ برای آنکه آتشها و حرارت‌هایی که در اثر فراق لیلی تمام اعضاء درون شکم مرا و اجزاء سینهٔ مرا فراگرفته بود، و پیوسته در التهاب آن می‌سوختم و می‌گداختم و ذوب می‌گردیدم؛ خاموش شود و قدری تسکین یابد و آرامشی پیدا کنم.

فَقَالَتْ نِسَاءُ الْحَيِّ تَطْمَعُ أَنْ تَرَى

بِعَيْنَيْكَ لَيْلَى مُتَبِدِّئِ الْمَطَامِعِ

رفتم در قبیلهٔ لیلی برای تحصیل مطلوبم و یافتن مرادم و بدست آوردن مقصودم. چون از زندهای قبیلهٔ لیلی، مکان و محل او را جویا شدم، ناگهان چنان آب سردی بر سرم ریختند که مرا خشک زده، متحیر و مبهوت در روی زمین میخکوب کردند.

آنها به من گفتند: اصلاً تو چه می‌گوئی؟! چرا نمرده بودی زودتر از این، تا این تمنا را نموده باشی؟! سزاوار بود - و حق بود این سزاوار بودن - که تو قبل از این بجهت درد این مطامعت مرده بودی و به چنین خیال و آرزو و پندار، بدین مقام مقدس عشق لیلی گام نمی‌نهادی! تو می‌خواهی بوسیلهٔ این دو چشم بزهکارت و با این دو دیدهٔ هوس‌باز و هوس‌بارت لیلی را نظر کنی؟!

وَ كَيْفَ تَرَى لَيْلَى بِعَيْنٍ تَرَى بِهَا

سِوَاهَا وَ مَا ظَهَّرْتَهَا بِالْمَدَامِعِ

تو چگونه قدرت آنرا داری که لیلی را ببینی با چشمانی که با آن، به غیر او نظر افکنده‌ای؛ و آن چشمان را با اشک و سوز و آه نظر به غیر لیلی، تطهیر نموده‌ای؟! آری! این دیدگان ناظر به ماسوای لیلی قابلیت نظر به وی را ندارد، و توان و قدرت و کشش دیدار او را ندارد، و الاً به یک نظره، جمال لیلی او را کور می‌نماید و بنیاد هستیش را درهم می‌کوبد و خاکسترش را به باد فنا پخش

می‌سازد. چون نظر به جُز او انداخته‌ای، باید آنقدر از آن اشتباه و خطا گریه کنی تا مجاری دیدگان با اشک روانت پاک گردد و شستشو شود؛ و این گریه پاک کننده، و این سوز و نیاز و آه و ناله، در حکم صیقل برای دیدگان قرار گیرد.

و تَلْتَذُ مِنْهَا بِالْحَدِيثِ وَقَدْ جَرَى

حَدِيثُ سِوَاهَا فِي خُرُوقِ الْمَسَامِعِ<sup>۱</sup>

تو می‌خواهی از شب نشینی و منادمت و مسامرت و گفتگوی بالیلی لذت ببری، و با مکالمت و محاضرت با وی و با الفاظ شیرین و عبارات دلنشین و لطائف نمکین او غرق در ابتهاج و سرور گردی؛ در حالی که سخن غیر لیلی به گوش تو خورده است، و کلام جُز او چکش صماخ را بر روی سندان استخوان آن کوبیده است، و در راهها و طرق ورود گفتگو، در گوشت گفتار ماسوای او طنین افکنده و امواج آن هنوز در آن مجاری جریان دارد.

هر کس بخواند لیلی را ببیند نمی‌تواند غیر لیلی را ببیند، و اگر بخواند سخن لیلی را بشنود نمی‌تواند سخن غیر لیلی را بشنود.

هر کس بخواند به شرف لقاء و دیدار خدا مشرف گردد نمی‌تواند آنرا با

۱- «دیوان قیس بن مُلَوِّح عامری» مشهور به مجنون لیلای عامریه، طبع بمبئی، ص ۱۰۹؛ آیه الله ملا احمد نراقی اعلی الله درجه: دائی اعلاى مادری حقیر، در کتاب «خزائن» ص ۱۳۰، این چهار بیت را از مجنون عامری حکایت نموده است ولی دو بیت اولش را بدین عبارت ذکر کرده است:

و إِذْ رُمْتُ مِنْ لَيْلَى عَنِ الْبَعْدِ نَظْرَةً      لِأُطْفَى بِهَا نَارَ الْحَشَا وَالْأَضَالِعِ  
تَقُولُ نِسَاءُ الْحَى تَطْمَعُ أَنْ تَرَى      مُحَاسِنَ لَيْلَى مُتَبَدِّئِ الْمَطَامِعِ

و همچنین شیخ بهاء الدین عاملی در «کشکول» از طبع سنگی، ص ۶۱۰، ستون دست راست؛ و از طبع مصر با تحقیق طاهر أحمد الزاوی، دار إحياء الكتب العربيّة: ج ۲، ص ۲۳۰ ذکر کرده است و فرموده است: «يُنسب إلى المجنون.»

صحبت اغیار و دشمنان خدا و مقاصد غیر الهیّه و منویات غیر سبحانیّه و آمال دنیّه دنیویّه جمع نماید. و به حکم امتناع اجتماع ضدین که مرجعش به اجتماع نقیضین می باشد، تا آن از میان نرود این پا در میدان نخواهد گذارد.

منظر دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته در آید<sup>۱</sup>  
 بوعلی بن سینا، «نمط نهم» از «اشارات» خود را در مقامات العارفین  
 قرار داده است و در اواخر آن گوید:

«إِشَارَةٌ: جَلَّ جَنَابُ الْحَقِّ عَنْ أَنْ يَكُونَ شَرِيعَةً لِكُلِّ وَارِدٍ، أَوْ يَطَّلِعَ عَلَيْهِ إِلَّا وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ وَ لَذَلِكَ فَإِنَّ مَا اشْتَمَلَ عَلَيْهِ هَذَا الْفَنُّ ضَحْكَةً لِمُغْفَلٍ عِبْرَةٌ لِلْمُحْصَلِ؛ فَمَنْ سَمِعَهُ فَاشْتَمَأْزَ عَنْهُ فَلْيَتَّهَمِ نَفْسَهُ، لَعَلَّهَا

۱- در «دیوان حافظ» طبع پڑمان، مطبعة بروخیم (سنه ۱۳۱۸) ص ۸۴ غزل ۱۸۷

بدین گونه می باشد:

بر سر آنم که گر ز دست برآید	دست بکاری زخم که غصه سر آید
منظر دل نیست جای صحبت اضداد*	دیو چو بیرون رود فرشته در آید
صحبت حکام، ظلمت شب یلداست	نور ز خورشید خواه بو که بر آید
بر در ارباب بی مروّت دنیا	چند نشینی که خواجه کی بدر آید
ترک گدائی مکن که گنج بیابی	از نظر رهروی که بر گذر آید
صالح و طالح متاع خویش نمودند	تا که قبول افتد و چه در نظر آید
بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر	باغ شود سبز و سرخ گل به بر آید**
غفلت حافظ درین سراچه عجب نیست	هر که به میخانه رفت بی خبر آید

\* - خلوت دل نیست جای صحبت اغیار (تعلیقه)

\*\* - دو بیت معروف ذیل در این غزل است:

بگذرد این روزگار تلختر از زهر	بار دگر روزگار چون شکر آید
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند	بر اثر صبر نوبت ظفر آید

ولی ابیات مذکور در نسخ قدیمه دیده نمی شود. (تعلیقه)

لَا تَنَاسِيَهُ؛ وَكُلُّ مَيْسَرٍ لِّمَا خُلِقَ لَهُ.<sup>۱</sup>

«بزرگتر است جناب حق از اینکه راه و آب‌سُخوار برای هر شخص واردی قرار گیرد، و یا آنکه بر وی اطلاع حاصل نماید مگر یک‌نفر پس از نفر دیگر. و بدینجهت می‌باشد که آنچه را که این فن بر آن اشمال دارد، اسباب مسخره و خنده شخص سفیه و نافهم، و عبرت برای شخص پی‌جو و فهیم است. بنابراین، کسی که بر مطالب آن مطلع گردد، و اشمئزاز پیدا نماید باید خودش را متهم کند، به علت عدم تناسب نفس وی با این فن؛ هر کس آسان و موافق است با چیزی که برای آن آفریده شده است (هر کسی را بهر کاری ساختند).»

شیخ بهاء الدین عاملی حکایت کرده است که در روایت وارد است: ابراهیم بن ادهم در طواف بود، جوانی آمد را که موی در صورت نداشت و زیبا چهره بود دیدار کرد. شروع کرد به نگاه کردن به او و پس از آن روی از وی برگردانید و در میان طواف کنندگان متواری شد.

چون به خلوت آمد، از علت این نگاه سؤال نمودند و به او گفتند: ما تا به حال از تو سابقه نداشته‌ایم که در سیمای جوان امردی نظر کنی!

گفت: او پسر من است، و من او را در خراسان گذارده بودم. چون به جوانی رسید، از آنجا بیرون شده دنبال من می‌گردد. من ترسیدم که وی مرا از ذکر پروردگارم باز بدارد و حذر کردم که اگر او مرا بشناسد، من با او انس بگیرم. و سپس ابراهیم این اشعار را انشاد نمود:

هَجَرْتُ الْخَلْقَ طَرًّا فِي هَوَاكَ      وَأَيِّتَمْتُ الْعِيَالَ لِكَيِّ أَرَاكَ (۱)

۱- «شرح اشارات» خواجه نصیر الدین طوسی، طبع سنگی رحلی، هفت ورق به آخر آن مانده، و عبارت «كُلُّ مَيْسَرٍ لِّمَا خُلِقَ لَهُ» حدیث نبوی است که عرفا در کتبشان بدان استشهد می‌جویند، از جمله عزیز الدین نسفی در کتاب «الإنسان الكامل» ص ۲۱۴.

فَلَوْ قَطَعْتَنِي فِي الْحُبِّ إِرْبًا لَمَّا حَنَّ الْفُوَادُ إِلَى سِوَاكَ (۲)<sup>۱</sup>

\* \* \*

أَحِبُّ التُّقَى وَالتَّنَسُّ تَطْلُبُ غَيْرَهُ وَإِنِّي وَإِيَّاهَا لَمُصْطَرِعَانِ (۳)

فَيَوْمٌ لَهَا مِنِّي وَيَوْمٌ أُذِلُّهَا كِلَانَا عَلَى الْأَيَّامِ مُعْتَرِكَانِ (۴)<sup>۲</sup>

۱- من در راه میل و هوای تو از جمیع خلائق کناره گرفتم ؛ و برای دیدار و لقای تو عیالم را یتیم نمودم.

۲- بنابراین، اگر تو درباره محبت مرا قطعه قطعه کنی، ناله و آه دل من به

۱- در کتاب «نفائس الفنون فی عرائس العیون» طبع اسلامی، ج ۲، ص ۲۸ این داستان را بدین عبارت ذکر کرده است:

« و علامتی دیگر از برای محبت آن است که از موانع وصول خود اگر فرزند بود، برحذر باشد؛ چنانکه گویند: ابراهیم ادهم (ره) وقتی در راه حج با رفیقی عقد موافقت و مصاحبت کرد، و از جانبین شرط رفت که هر که از منکرات یکدیگر مشاهده کنند باز نپوشند. چون به مکه رسیدند ناگهان عمارتی مزین دیدند و پسری صاحب جمال درو نشسته. ابراهیم درو نگریست و نظر مکرر گردانید. رفیقش او را بدان مؤاخذه کرد. ابراهیم آب از چشم آورد و گفت: ذاك ولدی فارقتُهُ و هو صغیر، فالآنَ لَمَّا رَأَيْتُهُ عَرَفْتُهُ. « آن پسر، فرزند من است که در حال کودکی من از او مفارقت کرده‌ام، و اینک چون او را دیدم شناختم.» رفیقش گفت: أَخْبِرْهُ عَنْكَ؟! « من وی را از آمدن تو مطلع بگردانم؟!»

ابراهیم گفت: لا! فَإِنَّ ذَلِكَ شَيْءٌ تَرَكْنَاهُ لِلَّهِ فَلَا نَعُودُ فِيهِ! « نه! زیرا که آن پسر چیزی می‌باشد که ما از وی برای خدا چشم پوشیده‌ایم، پس دیگر بدان بازگشت نمی‌نمائیم!» و این دو بیت انشا کرد:

هَجَرْتُ الْخَلْقَ طَرًّا فِي هَوَاكَ وَ أَيْتَمْتُ الْعِيَالَ لَكِي أَرَاكَ

و لَوْ قَطَعْتَ إِرْبًا نَمَّ إِرْبًا لَمَّا حَنَّ الْفُوَادُ إِلَى سِوَاكَ

۲- «کشکول» طبع سنگی، جلد پنجم، ص ۴۹۶، ستون راست؛ و ایضاً در «طرائق الحقائق» طبع حروفی، جلد دوم، ص ۱۱۹، از شیخ بهائی نقل کرده است.

سوی غیر تو بلند نمی‌شود.

\* \* \*

۳ - من تقوی را دوست می‌دارم و نفس من غیر آنرا می‌پسندد، و من با  
نفسم در این باره پیوسته در کشتی‌گیری بسر می‌بریم.

۴ - بنابراین، یکروز آن بر من غالب است و یکروز من او را رام  
می‌سازم ؛ هر دوتای ما در مدت گذرانیدن ایام، یکدگر را به خاک  
درمی‌افکنیم.

بنابر آنچه گفته شد، ابیات « هَجَرْتُ الْخَلْقَ طُرّاً فِی هَوَاکَا » از ابراهیم  
آدم می‌باشد و اینکه در منابر به حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام نسبت  
می‌دهند زبان حال است نه زبان قال.

عالی‌ترین اسوه و الگوی فنای در ذات حق تعالی آن امام معصوم بود  
- روحی و ارواح العالمین فداه - که نه تنها در روز عاشورا از هرچه بود گذشت،  
بلکه نفس مقدّسش در راه خدا اینطور بود. سیدالشهداء علیه‌السلام در روز  
عاشورا سیدالشهداء نشد ؛ قبلاً هم همینطور بود، نفسش اینگونه بود. روز  
عاشورا روز تجلی و ظهور بود، روز انکشاف بود که بر اهل عوالم و خلایق  
روشن کرد آنچه را که باید روشن نماید.

چه خوب ناصر الدین شاه قاجار در این باره سروده است:

عشقبازی کار هر شیاد نیست	این شکارِ دام هر صیاد نیست
عشق از معشوقه اول سرزند	تا به عاشق جلوه دیگر کند
تا به حدی بگذرد هستی ازو	سرزند صد شورش و مستی ازو
طالب این مدّعی خواهی اگر	بر حسین و کربلایش کن نظر
روز عاشورا شه دنیای عشق	کرد رو به جانب سلطان عشق
بارالها این سرم این پیکرم	این علمدار رشید این اکبرم

این سئکینه این رقیّه این رباب  
 این من و این ذکر یا رب یا ربم  
 پس خطاب آمد زحقّ کای شاه عشق  
 گر تو بر ما عاشقی ای محترم  
 هرچه از دست داده‌ای در راه ما  
 خود بیا که می‌کشم من ناز تو  
 خود بیا که من خریدار توام  
 لیک خود تنها میا در بزم یار  
 خوش بود در بزم یاران بلبل  
 خود تو بلبل، گل علیّ اصغر  
 این تن عریان میان آفتاب  
 این من و این ناله‌های زینبم  
 ای حسین ای یگّه تاز راه عشق  
 پرده برچین من ز تو عاشق‌ترم  
 مرحبا صد مرحبا خود هم بیا  
 عرش و فرش جمله پا انداز تو  
 مشتری بر جنس بازار توام  
 خود بیا و اصغر را هم بیار  
 خاصه در منقار او باشد گلی  
 زودتر بشتاب سوی داورت

مورخ و دانشمند معاصر جناب حجّة الإسلام حاج شیخ محمد شریف رازی أمدّ الله فی عمره الشّریف که حقیر سابقه ارادت و اخلاص پنجاه ساله با حضرتش دارم، درباره تشرّف او به حرم مبارک سیدالشّهداء علیه السلام می‌گوید اشعاری که اکثر اهل منبر بدان متوسّل می‌شوند، سروده اوست در هنگام دخول به حائر شریف که بداهةً تقدیم نموده است:

گر دعوت دوست می‌شنیدم آنروز  
 من گوی مراد می‌بودم آنروز  
 آن روز بود که روز هل من ناصر  
 ایکاش که ناصر تو بودم آنروز  
 پس صیحه‌ای زده بی‌هوش می‌گردد. او را به هوش می‌آورند و این اشعار را سروده و می‌گرید:

تو کیستی که گرفتی به هر دلی وطنی  
 که نه در انجمنی نی برون ز انجمنی  
 محمدی نه، علیّ نه، حسن نه پس تو که‌ای  
 که جلوه‌ها بنمودی چو گل به هر چمنی

به خلق مثل محمد به خوی مثل علی  
 به روی از همه خلق، خلقت حسنی  
 همان حسین غریبی که روز عاشورا  
 جهان مصالحه کردی به کهنه پیرهنی

تا آخر قصیده اش.<sup>۱</sup>

این شاعران قصیده سرا خواسته اند همان حالت «لی مع الله» حضرت سیدالشهداء علیه السلام را بیان کنند؛ در آن حالات خوش و اوقات عظیمه که نه فرشته مقرب و نه پیامبر مرسل را گنجایش آن مقام، و تحمل و تاب آن رموز

۱- «اختران فروزان ری و طهران» یا «تذکره المقابر فی أحوال المفخر» ص ۱۲۹؛ و همچنین گفته است:

«چندین بار مسافرت به اعتاب عالیات نمود. و در موقع تشرّف به حرم مطهر امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام از صمیم قلب این دو بیت را سرود:

إسکندر و من، ای شه معبود صفات      بر گرد جهان صرف نمودیم اوقات  
 بر همت من کجا رسد همت او      من خاک در تو جستم او آب حیات»

و در ص ۱۳۰ گفته است: «و در وقت تشرّف به آستان ملک پاسبان سریر ارتضاء حضرت علی بن موسی علیه آلاف التّحیّة و الثّنَاء با اخلاص تمام این دو بیت را سرود و تقدیم آن آستان عرش سان نمود:

در طوس، حریم کبریا می بینم      بی پرده تجلی خدا می بینم  
 در کفش کن حریم پور موسی      موسای کلیم با عصا می بینم»

و در ص ۱۳۱ گفته است: «آن مرحوم دارای اطلاعات علمی و فرهنگی و ادبی و ذوقی و قریحه شاعرانه بوده، و به مضمون کلام الملوک ملوک الکلام، اشعار و غزلیاتش اشعار الملوک ملوک الأشعار بوده است. دیوان شعرش مطبوع و به خط شکسته زیبا و نفیس که مطرز به طلا و میناست در کتابخانه نفیس ملک که شعبه ای از کتابخانه آستان قدس رضوی در طهران است موجود و به شماره ۶۰۰۴ مضبوط است.»

عالیه عرفانی تا آن سرحد نبوده است.

ببینید: حجّة الإسلام تبریزی شیخ محمد تقی نیّر، چگونه با تعابیر حسنه و اشارتهای بدیعه و لطائف ملیحه خود می‌خواهد گوشه‌ای از حالات آن امام همام و سرور و پیشوای از خود برون آمدگان و به محبوب پیوستگان را برای ما روشن کند. وی در بیان حال آن یگانه‌تاز میدان عشق سرمدی و محبوب ازلی و مقصود و مراد سرمدی، اینطور شرح می‌دهد:

تا خبر دارم از او، بی‌خبر از خویشتم  
با وجودش ز من آواز نیاید که منم  
پیرهن گو همه پُر باش ز پیکان بلا  
که وجودم همه او گشت من این پیرهنم  
باش یکدم که کنم پیرهن شوق قبا  
ای کمان کش که زنی ناوکِ پیکان به تنم  
عشق را روز بهار است کجا شد رضوان  
تا بَرَد لاله بدامن سوی خُلد از چمنم  
روز عهد است بکش اسپرم ای عقل زپیش  
تا تصوّر نکند خصم که پیمان شکنم  
می‌نیاید به کفن راست تن کشته عشق  
خصم دون بیهده گو باز ندوزد کفنم  
هاتفم می‌دهد از غیب ندا شمر کجاست  
گو شتابی که به یاد آمده عهد گهنم  
سخت دلتنگ شدم، همّتی ای شهپر تیر  
بشکن این دام بکش باز به سوی وطنم

دایه عشق ز بس داده مرا خون جگر  
می دمد آبله زخم کنون از بدنم  
گویی مطلع چه عجب گر برم از فارس فلرس  
تا به مدح تو شها نیر شیرین سختم<sup>۱</sup>  
بأبي أنتَ و أمي و نفسي يا أبا عبد الله ؛ أشهدُ لقد أقشعرتُ  
لدمائكم أظلة العرش مع أظلة الخلائق، و بكتكم السماء و الأرض و  
سكان الجنان و البر و البحر، صلى الله عليك عدد ما في علم الله.<sup>۲</sup>  
« پدرم و مادرم و جانم فدایت گردد ای ابا عبدالله! سوگند به خدا که  
تحقیقاً برای خونهای شما اشباح عرش خدا با اشباح خلائق به لرزه افتادند. و  
برای خاطر شما آسمان و زمین و ساکنان بهشت و خشکی و دریا گریستند.  
صلوات خدا بر تو باد به تعداد آنچه در علم خدا وجود دارد.»  
از این فقره زیارت استفاده می شود که اشباح عرش و اشباح خلائق تاب و  
تحمل کشیدن آن واقعه را نداشتند که به لرزه درآمدند، و همچنین آسمان و  
زمین و بهشتیان و صحرا و دریا تاب آنرا نداشتند که به گریه افتادند. پس به  
تعداد مخلوقات که در علم خداوند وجود دارد بر تو سلام و صلوات باد ؛ که  
همه اظهار عجز به درگاه تو نموده و در تحیر و تحسّر غوطه ور شدند.  
آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند

۱- دیوان « آتشکده » حجة الإسلام نیر طاب ثراه، طبع چهارم، ص ۱۲۳: زبان حال از  
قول حضرت ابي عبدالله عليه السلام در قتلگاه.  
۲- « مفاتیح الجنان » طبع اسلامیه (۱۳۷۹ قمریه) ص ۴۳۹؛ از جمله زیارت حضرت  
سید الشهداء عليه السلام که در شش وقت: اول رجب و نیمه رجب و نیمه شعبان روزها و  
شبهای آنها بجای آورده می شود (بنابر روایت امام جعفر صادق عليه السلام از کتب مفید و  
سید ابن طاووس و شهید).

مبحث پنجم تا هشتم :

خداوند عاشق ماسوی، و ماسوی عاشق اوست

و تفسیر آیه کریمه:

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قالَ اللهُ الحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الكَرِيمِ:

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ .

(آیه ششم ، از سوره انشقاق: هشتاد و چهارمین سوره از قرآن کریم)

« ای انسان! تحقیقاً تو با سختی و تعب خودت را به سوی پروردگارت

می کشانی ، و سپس وی را ملاقات خواهی نمود.»

حضرت أستاذنا الأعظم آية الحقّ و العرفان علامه طباطبائی اعلی اللّٰه

مقامه در تفسیر این کریمه مبارکه فرموده اند:

« راغب اصفهانی گوید: کَدْحٌ به معنی سعی کردن و سختی را متحمّل

شدن می باشد - انتهى . پس در آن معنی سیر منطوی است. و گفته شده است:

کدح به معنی به زحمت افتادن در کار می باشد بطوری که کار در نفس انسان اثر

بگذارد - انتهى . و بنابراین ، کدح متضمّن معنی سیر است به دلیل تعدی آن به

إلی . پس علیهذا بر هر تقدیر در کدح معنی سیر وجود دارد.

و فَمُلَاقِيهِ عطف است بر کَادِحٌ. و خداوند بواسطه عبارت ملاقات با وی

بیان کرده است که غایت و نهایت و مقصود این سیر و سعی و مشقت، اوست سبحانه و تعالی از جهت آن که ربوبیت از آن اوست. یعنی انسان از آنجا که عبدی است مربوب و مملوک و مورد تدبیر، سیر و سعی دارد به سوی خداوند سبحانه از آنجا که او ربّ اوست و مالک و مدبّر امور او. زیرا عبد و بنده از جهت خود برای خود اراده و عملی ندارد. لهذا برعهده اوست که اراده نکند و کاری را انجام ندهد مگر آنچه را که ربّ او و مولا و آقای او اراده کرده است و وی را بدان امر نموده است. بنابراین بنده همیشه از کیفیت اراده و عملش مورد بازپرسی قرار خواهد گرفت.

و از اینجا روشن می شود اولاً گفتار او: **إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ مَتَمِّمٌ** حجّتی است بر معاد. به علت آن که دانستی ربوبیت تمام نمی شود مگر با عبودیت، و عبودیت تمام نمی شود مگر با مسؤولیت، و مسؤولیت تمام نمی شود مگر با رجوع و حساب بر اعمال، و حساب تمام نمی شود مگر با جزاء.

و ثانیاً مراد از ملاقات خدا، منتهی گشتن بدانجائی می باشد که حکمی جز حکم او نافذ نیست بدون آن که حاجبی از پروردگارش وی را محجوب دارد. و ثالثاً مراد از مخاطب در آیه انسان است از جهت انسانیت او. بنابراین، مراد از آن جنس انسان است، و این بدان جهت می باشد که ربوبیت وی برای تمام انسانها عمومیت دارد.<sup>۱</sup>

اعظام از حکمای اسلام به ثبوت رسانیده اند که میان حضرت ربّ العزّه و میان آفریدگانش یک نوع جذب و انجذابی وجود دارد که از آن تعبیر به **عشق** می کنند.

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۲۰، ص ۳۶۰

عشق خدا به مخلوقاتش آنها را به وجود آورده است، و به هر یک از آنها طبق استعدادهای مختلف و ماهیات متفاوت لباس هستی و بقا پوشانیده، و به صفات خود به هر کدام متناسب با خودشان متّصف نموده است. این عشق است که عالم را بر سر پا نموده است، و این حرکت را از افلاک گرفته تا زمین‌نشینان و از ذره تا ذره، موجود و به سوی او در تکاپو انداخته است.

زندگی و حیات و عیش و حرکت ماسوی الله هم بواسطه عشقی است که خدا در فطرت و نهادشان گذاشته است. و بنابراین هر موجودی از موجودات امکانیّه بر اساس و اصل عشق به معشوق خود حیات و روزگارشان را ادامه می‌دهند، و داستان تجاذب (جذب و انجذاب) در بین تمام موجودات سفلی و عوالم علوی برقرار می‌باشد.

این تجاذب که در هر موجودی به نحوه‌ای خاصّ وجود دارد، موجب حرکت به سوی مبدأ اعلی در مدارج و معارج متفاوت شده است که مِنْ دُونِ حِجَابٍ و مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ همگی عاشق او و به سمت او به جنبش آمده و به سیر و راه افتاده‌اند. غایة الأمر موجودات ضعیفه و ماهیاتِ سِفْلِيَّةِ بواسطه محدودیت وجودشان در میاه راه گرفتار قوای شدیدتر از خود شده، در همانجا فانی می‌شوند. و بطور الأقرب فالأقرب هر موجود عالی غایت سیر موجود و معلول دانی است تا برسد به ذات حقّ و صادر مطلق که اولین موجود لایتناهی و عظیم در عوالم است، و در او فانی می‌شود؛ و تعاشق میان حقّ سبحانه و تعالی و میان او تحقّق می‌پذیرد.

در این کریمه شریفه، از حرکت انسان به سمت این محبوب ذوالجمال و معشوق صاحب جلال که مقصود نهائی و مقصد اصلی است به عنوان کَدْح تعبیر گردیده شده است.

یعنی انسان که اشرف مخلوقات است استعداداً، باید خود را به فنای تامّ

برساند فعلیّه. آنان که رسانیدند که رسانیدند ؛ و آنان که استعداد خود را ضایع کرده و نتوانسته‌اند در حرم امن و امان وی استقرار یابند و از موانع و خطرات قرقگاه حریم وی عبور کنند نیز بالأخره در تجلیات جلالیه او در مواقف حساب، وی را دیدار و ملاقات خواهند نمود، و به معشوق و محبوب حقیقی خود از پس پرده هزار حجاب خواهند رسید و خواهند فهمید که اوست محبوب و معشوقشان ؛ غایه الامر ایشان در عالم دنیّه دنیویّه شهوات با چشمان رمد آلوده خود او را نگریسته‌اند و اینک هم از پس پرده و حجاب به ملاقات خدا می‌رسند .

شیخ بهاء الدین عاملی در کشکول خود گوید:

« شیخ الرئیس أبوعلی سینا رساله‌ای دارد در بیان عشق<sup>۱</sup> به اسم «رسالة عشق» و در آنجا مقال خود را گسترش داده است که عشق اختصاص به نوع انسان ندارد بلکه در جمیع موجودات از فلکیات و عنصریات و موالید ثلاث (معدنیات و نباتات و حیوان) بطور غریزه و سرشت در

۱- عشق به معنی دوستی مفرط است و آن را از ماده عَشَقَة گرفته‌اند . عشقه گیاهی است که به ساق درخت انگور می‌پیچد و تمام وجودش را به آن می‌چسباند و پیوند می‌زند و در نتیجه مایع حیاتی درخت رز را می‌مکد و درخت خشک می‌شود . این گیاه که آن را بُلاب و یا سَریشْله گویند تخم ندارد که از زمین بروید بلکه خود به خود در تاکستان پیدا می‌شود و سر و ته آن به درخت انگور چسبیده است . اگر قطعه‌ای از آن جدا شود و به درخت انگور دگری برسد فوراً به آن می‌چسبد و سریعاً رشد می‌کند و آن را نیز می‌خشکاند . برای انهدام یک رزستان کافی است که یک دانه عشقه را در آنجا روی زمین بیندازند ، این گیاه به سرعت تولید مثل نموده و انگورها را خشک می‌نماید . باغبانان از این گیاه وحشت دارند و اگر قطعه‌ای از آن را در تاکستان ببینند فوراً آن را قطع ، و آتش می‌زنند تا یک تکه آن هم بر روی زمین باقی نماند .

ماهیتشان<sup>۱</sup> قرار داده شده است.» - انتهی کلام شیخ بهائی (ره) .

ابتدای رساله با این عبارت شروع می‌شود:

بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ، سَأَلْتُ أَسْعَدَكَ اللَّهُ يَا عَبْدَ اللَّهِ الْفَقِيهَ  
الْمُعْصِرِيَّ! أَنْ أَجْمَعَ لَكَ رِسَالَةً تَتَضَمَّنُ إِضْاحَ الْقَوْلِ فِي الْعِشْقِ عَلَيَّ  
سَبِيلَ الْإِيْجَازِ فَأَجِبْنِيكَ - الخ .

این رساله را در هفت فصل ترتیب داده است:

اول: در ذکر سریان عشق در هر یک از هوئیات . دوّم: در ذکر عشق در  
جواهر بسیطه غیر حیّه ، مثل هیولی و صورت و معادن و جمیع جمادات .  
سوّم: در ذکر عشق در موجودات و اشیائی که دارای قوّه تغذیه دهنده  
می‌باشند، از جهت این قوّه . چهارم: در ذکر وجود عشق در موجودات حیوانیه  
از جهت آنکه دارای قوّه حیوانیه هستند . پنجم: در ذکر عشق در طُرَفَاء و  
جوانمردان در برابر زیبا رویان . ششم: در ذکر عشق در نفوس الهیه . و هفتم: در  
خاتمه فصول که جمع‌بندی و نتیجه‌گیری می‌کند .

این رساله ، رساله برهانی است و مطالعه‌اش برای اهل نظر مفید  
می‌باشد. در فصل پنجم که در «عشق طُرَفَاء و فُتَيَانٌ<sup>۲</sup> لِلْأَوْجِهَةِ الْحَسَنَةِ» است  
(عشق مردم کيس و زیرک و نیکو هیئت ، و عشق جوانمردان به صورتهای  
جمیل) مطلب را گسترش داده است و به حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و

۱- عرفاء به ماهیت ، عین ثابت گفته‌اند ، و تعین هم گفته‌اند ؛ و در اخبار به نام طینت  
که به معنی سرشت است آمده است .

۲- طُرَفَاء جمع ظریف است . ظُرْفٌ طُرْفًا و ظُرْفَانٌ طُرْفَانًا: كَانَ كَيْسًا حَسَنَ الْهَيْئَةِ ، كَانَ ذَكِيًّا  
بَارِعًا ، فَهُوَ ظَرِيفٌ ؛ ج: طُرَفَاء و ظُرْفٌ و طُرُوفٌ و طَرِيفُونَ .

و فُتَيَانٌ جمع فَتَى است ، و هُوَ الشَّابُّ الْحَدِيثُ ، السَّخِيُّ الْكَرِيمُ ؛ ج: فُتَيَانٌ و فُتَيَّةٌ و  
فُتُوَةٌ و فُتُوٌّ و فُتِيٌّ و فُتِيٌّ .

سَلِّمْ: اَطْلُبُوا الْحَوَائِجَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ<sup>۱</sup> « حوائج خود را از زیبا رویان طلب کنید.» استدلال نموده است، و موارد حلال و موارد حرام را عقلاً و شرعاً برشمرده است و روشن ساخته است که شرع انور اسلام بر اساس برهان عقلی، راه تعشُّق مذموم را مسدود کرده و راه تعشُّق ممدوح را مفتوح نموده است.<sup>۲</sup>

و در بحث عشق نفوس الهیه نیز مطلب را گسترش می‌دهد تا می‌رساند به اینجا که می‌گوید:

« اکنون معلوم شد که علّت اولی داراست جمیع خیرات را، و برای او امکانی هم موجود نیست. پس علّت اولی (خداوند) خیر مطلق است هم بر حسب حاقّ ذات خود و هم به اضافهٔ بسوی جمیع موجودات. زیرا که اوست سبب اول برای بقاء و قوام ممکنات و آنها شائق و عاشقند به کمالات علّت اولی. و اوست که از جمیع جهات و به تمام حیثیات خیر مطلق است.

و ما از پیش گفتیم: کسی که ادراک نماید خیری را، قهراً عاشق آن خیر است. پس علّت اولی معشوق است برای نفوس متألّهه، و آن نفوس اعمّ از آنکه

۱- در « مکاتیب الرسول » ج ۲، ص ۶۱۴ به نقل از « کنز العمّال » آورده است: كِتَابُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَى عُمَالِهِ: إِذَا أُبْرِدْتُمْ إِلَى بَرِيدٍ فَأَبْرِدُوهُ [ فَاَبْعَثُوهُ ] حَسَنَ الْوُجُوهِ حَسَنَ الْإِسْمِ .

۲- ملای رومی در مثنوی خود، ج ۱، ص ۷ ( از طبع میرخانن ) راجع به عشق مذموم گفته است:

عشق نبود عاقبت ننگی بود	عشقهای کز پی رنگی بود
وز شراب جانفزایت ساقی است	و دربارهٔ عشق ممدوح گفته است:
یافتند از عشق وی کار و کیا	عشق آن زنده گزین کو باقی است
با کریمان کارها دشوار نیست	عشق آن بگزین که جمله انبیاء
	تو مگو ما را بدان شه بار نیست

بشری باشد یا ملکی، چون کمالاتشان به آن است که برحسب توانائی خود تصور معقولات نمایند (بجهت تشبّه به ذات خیر مطلق) و برای آنکه صادر شود از آنها افعال عدالت از قبیل فضائل بشریّه و مثال تحریک نفوس ملکّیّه برای جواهر علویّه که طلب کننده‌اند بقاء موجودات عالم کون و فساد را (بجهت تشبّه به ذات خیر مطلق) و برای تقرّب به او و استفاده کمال و فضیلت از جناب او؛ پس معلوم و روشن گردید که خیر مطلق معشوق این نفوس است، و این نفوس هم بواسطه نسبت و تشبّه به او و عشق به جناب او موسوم‌اند به «نفوس متألّهه» و این عشق در نفوسی که متّصف به صفت تأله می‌باشند ثابت و غیر زائل است.»

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«پس معلوم شد وجود حقّ که خیر محض است معشوق حقیقی است

برای نفوس ملکی و بشری.»

و در بحث خاتمه فصول می‌گوید:

«می‌خواهیم در این خاتمه که نتیجه فصول است چند مطلب بیان

نمائیم:

مطلب اول - همانطور که از پیش گفتیم - آن است که کلیّه موجودات

عالم، عاشق و شائقند به خیر مطلق به عشق<sup>۱</sup> غریزی. و خیر مطلق هم تجلّی

---

۱- معلق و مترجم رساله در این باره آورده است: «مراتب محبت را ادبا و اهل ذوق

به این ترتیب بیان کرده‌اند:

نام نخستین مرتبه دوستی هوی است. پس از آن علاقه است که عبارت باشد از محبتی

که ملازم و غیرمنفک از قلب عاشق است. مرتبه سوم را کلف نامیده‌اند، مقصود از آن شدت

محبت است. مرتبه چهارم عشق است و آن زائد بر مقدار حب است. پنجم شغف است (با

عین مهمله) که آن عبارت است از احراق قلب بواسطه ازدیاد محبت. مرتبه ششم شغف ⇐

کننده است به عشاق خود ولیکن تجلیات برحسب مراتب موجودات متفاوت است ؛ زیرا که هر مقدار به خیر مطلق نزدیکتر باشند تجلیات آنها زیاده‌تر است ، و هر قدر از قرب به حق دورتر تجلیات کمتر.

مطلب دوم آن است که خیر مطلق و علت اولی ، نظر به آن وجود و بخشش ذاتی خود مائل است که کلیه موجودات از تجلیاتش مستفیض و برخوردار شوند.

مطلب سوم آن است که هستی تمام موجودات بواسطه تجلیات خیر مطلق است.

این مطلب که به نحو اجمال معلوم گردید ، اکنون می‌گوئیم که در وجود هر یک از موجودات عشق غریزی است برای تحصیل کمال خود و کمال آنها عبارت از همان خیریت است که از پیش گفتیم.

پس آن چیزی که سبب حصول خیریت می‌شود ، آن معشوق حقیقی تمام موجودات است که ما از او به علت اولی تعبیر نمودیم . پس ثابت شد که

---

است (با غین معجمه) یعنی محبت چنان ازدیاد پیدا کند که برسد به غلاف قلب . هفتم جوی است که آن عبارت است از هوی و محبت باطن.

هشتم تیسیم است که محبت عاشق برسد به آن مرتبه که از معشوق ظاهری دوری جوید و طالب دیدار معشوق حقیقی گردد. مرتبه نهم را تبل گفته‌اند ( با فتحه تا و سکون با) و آن وقتی است که از شدت عشق مریض و ناتوان گردد . مرتبه دهم را تذلیه گویند (با فتحه تا و سکون دال) و آن عبارت از رفتن عقل می‌باشد.

مرتبه یازدهم هیوم (با ضمه ها و یا) و آن آخرین مرتبه‌ایست که عاشق فانی در معشوق شود و به غیر از او کسی دیگر را نبیند ؛ راجع به این مرتبه است که شاعر می‌گوید: « در هرچه نظر کردم سیمای تو می‌بینم » ، یا بایزید است که می‌گوید: لیسَ فسی جُبَّتْیَ إِلَّا اللّهُ .

و أميرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: مارَ آيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَقَدَرْتُ آيْتُ اللّهِ فِيهِ أَوْ مَعَهُ .»

علت اولی معشوق تمام موجودات است و اگر بعضی هم از شناسائی به او محروم باشند و عارف به وجود او نبودند ، این عدم عرفان سلب عشق غریزی را از موجودات نمی کند . زیرا عموم متوجه کمال ذاتی خود می باشند و حقیقت کمال هم که خیریت مطلقه شد همان علت اولی است که بر حسب ذات متجلی است به تمام موجودات ؛ چه اگر بذاته محجوب از تجلی باشد لازم آید که شناخته نشود و هیچیک از موجودات به فیض وجود او نائل نگردند .

و اگر تجلی خیر اول هم به توسط تأثیر غیر باشد ، باید آن ذاتی که متعالی و منزّه از جمیع نقائص است محلّ تأثیر غیر واقع شود و این محال است ؛ بلکه خیر اول بر حسب ذات متجلی است و محجوب بودن بعضی از ذوات از تجلی خیر اول بواسطه قصور و ضعف خود آنهاست .

به عبارت دیگر: نقص و عیب در قابل است نه آنکه بخل از طرف فاعل باشد ؛ وگرنه ذات او بر حسب ذات ، صریح در تجلی است.»

تا می رسد به اینجا که می گوید:

« دوّم موجودی که قابل تجلیات حقّ می باشد نفوس الهیه اند . هرچند در بدو امر به مفاد عَلَمَهُ، شَدِيدُ الْقُوَى به توسط عقل فعّال از مقام قوه به فعل آمده و مقام تصوّرات و رتبه تعقّلات به مدد او بوده ، ولیکن پس از اینکه به سرحدّ فعلیت برسید و مقام قرب به حقّ را واجد گردید ، از آن هم برتر و بالاتر شد . در این مقام است که ملک مقرب الهی گفت: لَوْ دَنَوْتُ أَثْمَلَةً لَأَحْتَرَقْتُ.»

تا می رسد به اینجا که می گوید:

« پس واضح و معلوم گردید که تجلیات الهی و خیر مطلق سبب ایجاد موجودات و علت وجود آنهاست ؛ چه اگر تجلی الهی نبود هیچ موجودی مخلّع به خلعت وجود نمی گردید. و حقّ تعالی بواسطه وجودش عاشق است

به وجود تمام معلولات، زیرا که کلیه معلولات همان طوری که بیان کردیم پرتو تجلیات اوست، و چون عشق به علت اولی فاضل ترین عشقهاست، پس معشوق حقیقی او آن است که نائل شود تجلی او را. و این تجلی حقیقی مطلوب نفوس متألّه است، و خود اینها هم معشوقهای علت اولی می باشند.

و در کلمات ائمه معصومین صلوات الله علیهم أجمعین دیده شده است که می فرمایند: خدای تعالی فرموده: هریک از بندگان من که دارای فلان اوصاف باشند و عاشق من شوند، من هم عاشق آنها می شوم؛ بواسطه آنکه حکمت الهی اقتضا نمی کند مهمل و معطل گذاشتن چیزی که از جمله فواضل و فضائل در وجود اوست هرچند به نهایت فضیلت هم نباشد. پس خیر مطلق عاشق است به آن حکمت ذاتی خویش، به کسانی که نائل شوند به کمالات او هرچند نرسند به آن غایت قصوی و درجات بی انتها... وَإِذَا بَلَغْنَا هَذَا الْمَبْلَغَ فَلَنُحْتِمِ الرِّسَالَةَ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.»<sup>۱</sup>

مرحوم صدر المتألّهین قدس الله نفسه الشریفة در مبحث عشق، مطلب را بسیار جالبتر و عمیق تر از شیخ الرئیس گسترش داده است.

وی در طی عنوان: «الْفَصْلُ ۱۵: فِی اثْبَاتِ أَنَّ جَمِيعَ الْمَوْجُودَاتِ عَاشِقَةٌ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ مُشْتَاقَةٌ إِلَى لِقَائِهِ وَالْوُصُولِ إِلَى دَارِ كَرَامَتِهِ» اثبات نموده است که خداوند سبحانه برای هر یک از موجودات عقلیه و نفسیه و حسیه و

۱- «رسالة عشق» را با بیست و دو رساله دگر، انتشارات بیدار بلدة طيبة قم به نام «رسائل الشيخ الرئيس أبي علي الحسين بن عبدالله بن سينا» (ج ۱) طبع کرده است، و «رسالة عشق» صفحات ۳۷۳ الی ۳۹۷ آن را استیعاب نموده است. و آن را خطیب شهیر سید ضیاء الدین درّی با سه رساله دیگر از شیخ ترجمه نموده، با نام «الفوائد الدرّیة»، و چاپخانه و کتابخانه مرکزی در سال ۱۳۱۸ شمسی طبع نموده است که ترجمه «رسالة عشق» که در این مجموعه می باشد، مجموعاً سی صفحه است.

طبیعیّه کمالی مقرر داشته است، و برای وصول بدان کمال و حرکت به سوی تمیم آن، عشق و شوق را در آنان ترکیب داده است. عشق بدون شوق اختصاص به مفارقات عقلیه دارد که آنها از جمیع جهات فعلیت دارند؛ و اما در غیر مفارقات عقلیه از سائر اعیان موجودات که خالی از فقد کمال نمی‌باشند و در آنها قوه و استعداد وجود دارد، عشق و شوق ارادی برحسب آنها و یا طبیعی برحسب آنها بنا بر تفاوت درجات در هر یک از این دو صنف به ودیعت نهاده است.

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«و تو می‌دانی که اثبات عشق در چیزی بدون حیات و شعور در آن، مجرد نامگذاری عشق است بدون مسمای آن. و ما در سفر اول در مباحث علت و معلول مبرهن ساختیم عشق هیولی را به صورت، به وجه قیاسی حکمی، به طریقی که زیاده از آن تصور ندارد.

و همچنین گذشت اثبات حیات و شعور در جمیع موجودات، و آن است عمده‌مطلب در این باب. و نه برای شیخ الرئیس و نه برای احدی از کسانی که از وی متأخر بوده‌اند تا امروز که ما در آن زیست می‌کنیم، این مطلب گشوده نشده و کشف آن میسور نگردیده است مگر برای اهل مکاشفه از «صوفیه». به جهت آنکه برای ایشان به مشاهده وجدان و تتبع انوار کتاب و سنت، ظاهر و هویدا گشته است که تمامی اشیاء حی و ناطق و ذاکر لله، مسیح ساجد له (زننده و گویا و ذاکر به ذکر خدا و تسبیح نماینده و سجده کننده او) بوده و هستند؛ همان طوری که قرآن بدان ناطق می‌باشد، در قوله:

وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ<sup>۱</sup>.

۱- قسمتی از آیه ۴۴، از سوره ۱۷: الإسراء

« و هیچ یک از موجودات نیستند مگر آنکه با حمد او تسبیح می کنند  
ولیکن شما تسبیحشان را نمی فهمید!»

و قوله:

وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ.<sup>۱</sup>

« و آنچه در آسمانها و زمین می باشد ، خصوصاً برای خداوند سجده  
می نماید.»

و ما بحمدالله این حقیقت را هم با برهان و هم با ایمان ، هر دوتائی  
شناخته ایم . و این امری است که خداوند به فضل و حسن توفیقش به ما  
اختصاص داده است .

زیرا آنچه نظر « شیخ » که از اعظم فلاسفه در این دوره اسلامی است ، به  
آن بالغ گردیده است در اثبات عشق در بسائط غیر حیّه ، آن است که در آن رساله  
ذکر کرده است که: بسائط غیر حیّه بر سه گونه اند: هیولای حقیقیّه ، و صورت  
که امکان قیام به تنهایی ندارد ، و أعراض.»

در اینجا صدر المتألهین عین عبارت شیخ را تا یک صفحه و نیم ذکر کرده  
است و نتیجه گیری نموده است که شیخ تلازم میان هیولی و صورت را به عشق  
تعبیر نموده است ، و ما بواسطه اثبات حیات و شعور در بسائط غیر حیّه اثبات  
می کنیم وجود عشق را در آنها . و آنچه را که شیخ ذکر کرده است در غایت  
ضعف است ؛ چرا که برای احدی از اذکیاء پنهان نمی باشد که گفتار وی اثبات  
معنی عشق را در این بسائط ننموده است مگر به طریق تشبیه.<sup>۲</sup>

صاحب « أسفار أربعه » کلام را ادامه می دهد تا می رسد به اینجا که:

۱- صدر آیه ۱۵ ، از سوره ۱۳ : الرعد

۲- « اسفار اربعه » طبع حروفی ، ج ۷ ، ص ۱۴۸ تا ص ۱۵۵

الفصل ۱۶: فی بیان طریق آخر فی سریان معنی العشق فی کُلِّ الأشیاء. « در بیان طریق دیگری در سریان معنی عشق در تمامی اشیاء.»<sup>۱</sup>

و پس از اتمام آن بحث می‌رسد به:

الفصل ۱۷: فی بیان أنَّ المعشوقَ الحقیقیَّ لِجَمیعِ الموجداتِ وإنَّ كانَ شیئاً واحداً فی المآلِ وَهُوَ یلُ الحَبیرَ المطلقَ وَالجَمالَ الأكملَ ، إلاَّ أنَّ لکُلِّ واحدٍ مِنَ اصنافِ الموجداتِ معشوقاً خاصاً قریباً یَتوسَّلُ بعشقه إلی ذلکَ المعشوقِ العامِّ. « در بیان آنکه معشوق حقیقی برای جمیع موجودات و اگرچه در مآل چیز واحدی می‌باشد ، و آن عبارت است از نیل به خیر مطلق و جمال اکمل ؛ مگر اینکه برای هر یک از اصناف موجودات معشوق خاصّ نزدیکی است که با توسّل به عشق او به سوی آن معشوق عامّ در تکاپو می‌باشد.»<sup>۲</sup>

در این بحث نیز صدر المتألهین پس از شرح و توضیح و بیان و استدلال شافی و وافی و پس از بیان «فصل ۱۸» مطلب را می‌رساند به:

الفصل ۱۹: فی ذکرِ عشقِ الظرفاءِ وَ الفیتانِ للأوجهِ الحسانِ. « در ذکر عشق مردم زیرک و با فطانت و درایت و در ذکر عشق جوانان و جوانمردان به چهره‌های زیبا و جمالهای نیکو و دل‌آرا.»

که شاهد مطلب ما از بیان آن عشق عمومی در موجودات به ذات اقدس حقّ متعال ، همین فقره از آن عشق می‌باشد به ذات اقدس حضرت او جلّ و علا سبحانه و تعالی شأنه .

و پس از ذکر تعریفهای مختلفی که برای عشق نموده است ، اثبات می‌کند

۱ و ۲- همان مصدر ج ۷، ص ۱۵۸ و ص ۱۶۰

که اصولاً عشق، به جسم و صورت و شکل و شمائل تعلق نمی‌گیرد بلکه فقط تعلق آن به نفس می‌باشد، و امکان ندارد که متعلق عشق ماده و یا امر مادی محسوس باشد؛ فقط و فقط متعلق آن امری است معنوی و لهذا اگر عاشق به معشوق برسد: به جسم او، به صورت او، به تمام شؤون طبیعیّه او، باز هم عشق او تسکین پیدا نمی‌کند مگر آنکه روحش به روح معشوق واصل شود و در آن مضمحلّ و مندک گردد.

وی می‌گوید: « بعضی گفته‌اند: عشق عبارت می‌باشد از افراط شوق به اتحاد؛ و این گفتار اگرچه پسندیده است ولیکن گفتاری است مجمل که نیاز به تفصیل دارد، بجهت آنکه این اتحاد از کدام یک از اقسام اتحاد می‌باشد؟ چون اتحاد گاهی میان دو جسم پیدا می‌شود بواسطه اختلاط و امتزاج، و این گونه راجع به نفوس تصوّر ندارد.

از این که بگذریم، اگر فرض کنیم اتصال میان دو بدن عاشق و معشوق در حال خواب یا غفلت و فراموشی تحقق پذیرد<sup>۱</sup>، بطور یقین برای ما علم حاصل می‌شود که مقصود بدست نمی‌آید؛ بجهت آنکه عشق همانطور که گذشت از صفات نفوس است نه از صفات اجرام. بلکه آنچه صحیح و متصور می‌باشد از معنی اتحاد همان چیزی است که ما در مباحث عقل و معقول بیان نموده‌ایم از اتحاد نفس عاقله بصورت عقل بالفعل و اتحاد نفس حسّاسه بصورت محسوس بالفعل.

بنابراین معنی، صحیح است صیرورت نفس عاشقه برای کسی، متحد

۱- حکیم سبزواری فرموده است: این قید بجهت آن می‌باشد که در حال انفکاک اتصال جسمانی از اتصال روحانی، حقیقت حال منکشف می‌گردد که کدام یک از آنها مقصود هستند. (تعلیقه)

گردد بصورت معشوقش و این حاصل می‌شود بعد از تکرر مشاهدات<sup>۱</sup> و توارد انظار و شدت فکر در اشکال و شمائل وی تا صورت معشوق تدریجاً در ذات عاشق حاضر و متمثل گردد. و این از حقائق می‌باشد که ما راهش را توضیح، و طریقهش را محقق داشته‌ایم بطوری که برای احدی از مردمان زکی و پاک جای انکار در آن باقی نمانده است.

و در بعضی از حکایت‌های عشاق اموری واقع شده است که دلالت دارد بر این مطلب؛ همانطور که از مجنون عامری<sup>۲</sup> روایت شده است در همان عهدی که مستغرق در عشق لیلی بود، آن چنان بود که حبیبه او نزد وی می‌آمد و وی را ندا می‌نمود:

یا مجنون! انا لیلی. «ای مجنون! من لیلی می‌باشم.»

وی به او التفات نمی‌کرد و می‌گفت:

لی عنك غنی بعشقیك!<sup>۳</sup> «من آنقدر در عشق تو مستغرق شده‌ام که

نیازی به مصاحبت و مؤانست با تو ندارم!»

به سبب آنکه عشق در حقیقت همان صورت حاصله می‌باشد؛ و آن صورت معشوق است بالذات، نه امر خارجی که صاحب آن صورت باشد مگر بالعرض.

همانطور که معلوم بالذات همان صورت علمیه می‌باشد نه آنچه که از

۱- حکیم سبزواری فرموده است: یعنی اتحاد گرچه به مشاهده یک بار حاصل می‌شود لیکن نیاز به حصول ملکه اتحاد است، چون اتحاد اثر جمیع این صور می‌باشد بر همه مدرکات وی. (تعلیقه)

۲- حضرت آقای حاج سید هاشم حداد روحی فداه بدین عبارت می‌فرمودند که مجنون به او می‌گفت: دعی نفسک عنی! فإن فیك غنی عنك! «واگذار مرا از خودت! زیرا آنچه در تست مرا از تو مستغنی کرده است!»

تصوّر خارج است .

و هنگامی که روشن شد و به برهان رسید اتحاد عاقل با صورت معقول و اتحاد جوهر حاسّه با صورت محسوس - بطوری که سابقاً گذشت تمام اینها در وقت استحضار شدید و مشاهده قویّه تحقق می‌گیرد - بنابراین درست می‌شود اتحاد نفس عاشق با صورت معشوق او به طوری که پس از آن نیازی به حضور جسم وی و استفاده از شخص وی در میان باقی نمی‌ماند ؛ همچنان که شاعری گفته است:

أَنَا مَنْ أَهْوَى وَ مَنْ أَهْوَى أَنَا      نَحْنُ رُوحَانٌ حَلَلْنَا بَدَنًا (۱)

۱- حکیم سبزواری قدس الله نفسه در تعلیقه آورده است:

« چه بسا توهم می‌شود که سزاوار بود این طور گفته شود: نحن روح واحد حلّ بدئین .

« ما یک روح هستیم که در دو بدن وارد شده است. »

و جواب آن می‌باشد که: وی می‌خواهد بگوید: ما دو نفر ، از آنجائی که متحد هستیم ، در هر یک از دو بدن که یکی از ما تحقق پیدا کند دیگری هم تحقق پیدا نموده است . بنابراین، شما گمان نکنید که در بدن من فقط روح من وارد شده است ، بلکه روح او نیز وارد شده است زیرا روح من روح اوست . و در بدن او همچنین میندارید فقط روح او وارد شده است ، بلکه روح من هم ایضاً وارد شده است ، بجهت آنکه روح او روح من است . و از طرف دیگر ما دو روح می‌باشیم به وصف دوئیت ، در صورتی که در بدن وارد شده باشیم بدون ملاحظه ذات روحانیه ما. « - انتهی کلام حکیم سبزواری .

در کتاب « نفائس الفنون » طبع اسلامیّه ، ج ۲ ، ص ۲۶ و ۲۷ آورده است که:

« جنید گفت: المحبّة دخول صفات المحبّ علی البدن من المحبّ . و سرّ » فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ

كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصَرًا » از اینجا معلوم گردد که حقیقت شعر:

أَنَا مَنْ أَهْوَى وَ مَنْ أَهْوَى أَنَا      نحن روحان حللنا بدنا  
فإِذَا أَبْصَرْتَنِي أَبْصَرْتَهُ      و إِذَا أَبْصَرْتَهُ أَبْصَرْتَنَا

⇐

روشن شود ؛ و هر چند محبت را سببی معین نیست:

فَإِذَا أَبْصَرْتَنِي أَبْصَرْتَهُ وَإِذَا أَبْصَرْتَهُ أَبْصَرْتَنَا (۲)

۱- من کسی هستم که هوای او را دارم ، و کسی که هوای او را دارم من است ؛ ما دو تا روح می‌باشیم که در یک بدن وارد شده‌ایم .

۲- پس هنگامی که تو مرا ببینی او را دیده‌ای ؛ و هنگامی که او را ببینی ما را دیدار کرده‌ای!

علیهذا نباید پنهان باشد که اتحاد در بین دو چیز تصور ندارد مگر همانطوری که ما تحقیق آن را نموده‌ایم ؛ و آن از خواص امور روحانیّه و احوال نفسانیّه می‌باشد . و اما اجسام و جسمانیات ابداً امکان ندارد در میانشان اتحاد برقرار شود ، بلکه آنچه که متحقق می‌شود مجرد مجاورت و ممازجت و تماس می‌باشد لاغیر . بلکه قول محقق آن است که اصولاً در این عالم وصالی پیدا نمی‌شود و در این نشأه ، ذاتی به ذات دیگر نمی‌رسد ابداً ، به دو جهت:

جهت اول: چون در حال و امر جسم واحدی تحقیق به عمل بیاوریم معلوم می‌گردد که آن جسم در وجود و تحققش مشوب می‌باشد به فقدان و غیبت . زیرا هر جزئی از اجزاء آن پنهان و مفقود است از جزء دیگری که پهلوی آن است و از آن مفارقت دارد . بنابراین ، این اتصال در میان اجزایش عین انفصال است ، الا آنکه چون در میان آن اجزاء جسم مباینی و یا فضائی خالی وجود ندارد ، و همچنین سطحی در خلالشان پدیدار نمی‌گردد می‌گویند آن متصل واحد است . و وحدت آن وحدت خالص از کثرت نمی‌باشد . پس زمانی که حال جسم در حد ذات خود این چنین باشد و عدم حضور و وحدت از

﴿ إِنَّ الْمَحَبَّةَ أَمْرٌ عَجَبٌ تُلْقَى عَلَيْهِ وَمَا لَهَا سَبَبٌ ﴾

« بدرستی که امر محبت شگفت‌آور است ؛ بر تو افکنده می‌شود بدون آنکه سببی داشته

باشد.»

ذاتیاتش باشد چگونه امکان دارد با چیز دیگری متحد شود و یا وصال میان آن و میان چیز دیگر برقرار گردد؟

جهت دوم: با قطع نظر از آنچه ذکر نمودیم ممکن نیست میان دو جسم اتصال صورت گیرد مگر به تلاقی دو سطح از آن دو تا. و سطح هم از حقیقت جسم و ذات آن خارج است. بنابراین امکان پذیر نیست وصول چیزی از محبّ به جسمی که از معشوق می باشد. زیرا آن چیز یا نفس اوست، یا جسم او، یا عرضی از عوارض نفس او یا بدن او. سیّمی محال است بجهت استحاله انتقال عرض. و دویمی نیز محال است بجهت استحاله تداخل میان دو جسم. و تلاقی با اطراف و کناره های جسم هم دردی را دوا نمی نماید؛ نه طالب وصال را که علیل است شفا می بخشد، و نه تشنگی اش را فرو می نشاند.

اما اول، آن نیز محال است؛ بعلت آنکه نفسی از نفوس اگر فرض شود اتصال آن به بدنی، حتماً باید نفس خود آن بدن بوده باشد، و در این صورت لازم می آید آنکه بدن واحد دارای دو نفس باشد و آن ممتنع است.

و بدین سبب که مطلوب، اتحاد با صورت روحانیّه است نه جسمانیّه، اگر فرض شود که برای عاشق میسر گردد غایت تمنّای او که عبارت باشد از نزدیکی به معشوقش و حضور در مجلس صحبت و گفتارش و مجالست با وی بدون حضور احدی، اگر تمام اینها میسر و امکان پذیر گردد و مجلس را نیز از اغیار فارغ کنند، عاشق تمنّای معانقه و بوسیدن می نماید، اگر آن هم میسر و

۱- حکیم سبزواری (قدّه) در تعلیقه آورده است:

« یعنی به سبب آنکه مطلوب همان اتحاد با صورت روحانیّه است (آن صورتی که در نفس طالب به نحو تمکّن و استقامت می باشد، بلکه مطلوب، نفس طالب است لاغیر) این نحوه وصولها گوارا نمی باشد و فائده ای نمی بخشد، زیرا که مقصود بالذات نیستند.»

ممکن گردد عاشق تمنای دخول در لحاف واحد و التزام به بدن معشوق با جمیع جوارح و اعضاء بدنش بیشتر از آنکه سزاوار باشد می نماید ؛ معذک کله شوق به حال خود باقی و حرقت و سوزش نفس همان طور که بوده است برقرار خواهد ماند . بلکه شوق و اضطراب رو به فزونی می گذارد همچنان که گوینده عشاق گفته است:

أَعَانَقَهَا وَ النَّفْسُ بَعْدُ مَشُوقَةً      إِلَيْهَا وَ هَلْ بَعْدَ الْعِنَاقِ تَدَانِي (۱)  
وَأَلْتَمُّ فَاها كَيْ تَزُولَ حَرَارَتِي      فَيَزِدُّدَا مَا أَلْقَى مِنَ الْهَيْجَانِ (۲)  
كَأَنَّ فَوَادِي لَيْسَ يُشْفَى غَلِيلُهُ      سَوَى أَنْ يُرَى الرُّوحَانَ يَتَّحِدَانِ (۳)

۱- من با محبوبه ام معانقه می نمایم ، ولیکن نفس من پس از معانقه باز اشتیاق به سوی او دارد ؛ و مگر امکان دارد از معانقه هم چیزی نزدیکتر به او باشد (که من شوق آن را دارم)؟!

۲- و دهانش را بوسه می زنم تا حرارت من تسکین یابد ؛ اما در اثر این برخورد هیجان درونیم زیاده می گردد .

۳- گویا غلیان آتش قلب مرا هیچ چیز چاره نمی نماید مگر آنکه دیده شود که دو تا روح یکی شده اند.

و سبب لمی این مسأله آن می باشد که در حقیقت ، محبوب ، استخوان نیست گوشت نیست و چیز دگر از اجزاء موجوده در بدن نیست ، بلکه بطور کلی در عالم اجسام چیزی وجود ندارد که نفس اشتیاق به آن داشته باشد و هوای آن را در سر بپروراند ؛ آنچه هست صورت معنوی و روحانی می باشد که در غیر این عالم موجود است.<sup>۱</sup>

باری ، این مطالب ذکر شد تا دانسته شود عظمت روح و نفس انسان ، و

۱- « اسفار اربعه » ج ۷ ، ص ۱۷۱ تا ص ۱۷۹

آنکه هر چه هست ازوست و به هر مقام و درجه‌ای که نائل گردد اوست . بدن جز کالبدی برای انجام اوامر و نواهی نفس نیست . عشق ، روح می‌ورزد . عاشق، روح می‌شود ؛ به معشوق حقیقی و صادر نخستین که مجرد صرف می‌باشد . روح دارای قوه هیولانی و استعداد بسیط غیرمتناهی است که به شرف لقاء خدا مشرف می‌گردد و با وی مکالمه می‌نماید و کلیم‌الله می‌شود . انسان باید قدر و قیمت خود را بداند و این گوهر نفیس را اسیر و بنده بدن و خواسته‌های شهوانی و مادی ننماید، و قوه ناطقه را در حد قوه حیوانیه و بهیمیّه سقوط نهد ، و عشق به زیبا رویان عالم تجرد را به عشق گرفتاران و آلودگان عالم طبیعت تبدیل ننماید که در نتیجه به خسرانی عظیم دچار می‌شود.

صدر المتألهین در مبحث عظمت و تجرد و نورانیت نفس می‌فرماید:

« بدان: این مسأله بسیار دقیقه المسلك و بعیده الغور می‌باشد . و ازین روست که در شناخت آن بین فلاسفه سابق اختلاف افتاده است . و سرش آن می‌باشد که نفس انسان در هویتش دارای مقام معلومی و صاحب درجه معینی در عالم وجود ، مثل سائر موجودات طبیعیه و نفسیه و عقلیه که هر یک از آنها دارای مقامی معلوم هستند نمی‌باشد.

بلکه نفس انسانی صاحب مقامات و درجات متفاوته و نشأت سابقه و لاحق‌ای است ، و آن در هر مقام و عالمی دارای صورت دیگری است ؛ همانطور که گفته شده است:

لَقَدْ صَارَ قَلْبِي قَابِلًا كُلِّ صُورَةٍ فَمَرَعِي لِغَزَلَانٍ وَ دَيْرًا لِرُهْبَانٍ<sup>۱</sup>

۱- حکیم سبزواری (قده) در تعلیقه آورده است:

« یعنی به سبب لطافت و سادگی آن از الوان ، متصور می‌گردد به تمام صورتهائی که ⇨

« هر آینه تحقیقاً قلب من قابلیت پذیرش هرگونه صورتی را داشت ؛ پس گاهی چراگاه آهوان گردید ، و گاهی دیر رهبانان و زاهدان تارک دنیا.»

و چیزی که شأن و حالش این چنین می‌باشد ، فهمیدن حقیقتش صعب و دانستن هویتش مشکل است . و آنچه را که قوم و جماعت فلاسفه از حقیقت نفس ادراک نمودند ، نیست مگر چیزهائی از ملازمات وجود نفس از جهت بدن و عوارض ادراکیه و تحریکیه بدن ؛ و از احوال نفس چیزی را متفطن نگردیده‌اند مگر از جهت ملحقات آن از ادراک و تحریک . و این دو امر از چیزهائی هستند که جمیع حیوانات در آن شرکت دارند .

و اما آنچه زیاده بر این از حقیقت نفس فهمیده شود که عبارت باشد از تجرّد آن و بقاء آن پس از انقطاع تصرفش از این بدن ، پس آن شناخته می‌شود از اینکه نفس محلّ علوم است . و اینکه علم منقسم نمی‌گردد ، و محلّ غیرمنقسم

---

﴿ بدانها توجه می‌نماید ؛ چه آنکه از جنس صورتهای مترتبه طولیه حاصله برای او بواسطه حرکت جوهریه و عرضیه باشد ، یا از صورتهای ذهنیه غیرمترتبه به ترتیب طبیعی باشد .

بناءً علیهذا مرعی لِعَزْلَان (چراگاه آهوان) به اعتبار نشأه سابقه حیوانیه است ، و دیراً لِرُهْبَان (خانقاه رهبانان تارک دنیا) به اعتبار نشأه لاحقه عقلیه است . یا اول هنگامی بوده است که خیالش مصروف در امتعه دنیا از انعام و کشت و غیرهما بوده است ، و دوم وقتی که متذکّر خداوند متعال و ملائکه مقربین و پاکان برگزیده بارگاه او بوده است .

و تعبیر به غزال بجهت وحشی بودن آن ، اشاره می‌باشد به آنکه شهوات وی مادامی که شکسته نشده است مانند حیوانات وحشی تربیت نشده و تعلیم ندیده است ، ولیکن ممکن است که قلب انسان چراگاه حیوانات انسیه گردد به بودنش مقهور و مسخر تحت اشاره عقل به توجه به سوی خدای تعالی ، بلکه امکان دارد خلاصی و رهائی او به ذبح حیوانیتش با هدی و قربانی فی سبیل الله: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ . و ممکن است مراد آن باشد که گاهی قلب آدمی چراگاه محبوه‌های آهو چشمان نیکو سیما می‌گردد.»

نیز غیر منقسم می‌باشد؛ بنابراین، نفس بسیطة الذات است. و هر چیزی که ذاتش بسیط باشد قابل فناء نیست، و گرنه لازم می‌آید ترکیب او از قوه وجود و عدم، و فعلیت وجود و عدم؛ و این لازمه‌اش خلف است.

این بود نهایت معرفت ایشان به نفس، یا استدلالی قریب به این. و کسی که گمان کند وی بدین مقدار حقیقت نفس را شناخته است، تحقیقاً از شخص صاحب ورمی، چاقی و فربهی خواسته است.»

در اینجا صاحب «اسفار» مطالب خود را به انحاء مختلفه در تعریف و شناخت نفس بیان می‌کند،<sup>۱</sup> ولیکن چون اینک ما در صدد بیان اثبات تجرد نفس نمی‌باشیم از ذکر آن خودداری می‌نمائیم.

بالجمله باید چشم را از دیدن غیر لیلی پاک کرد و گوش را از طنین و آوای جز او شستشو داد تا وی اذن نظاره به چهره و استماع سخنانش را بدهد.

خدایا چکار باید کرد؟! راه چاره کدام است؟! بالجمله و محصل کلام امیدی و روزنه‌ای یافت می‌شود یا باید مأیوس بود؟! زنان قبیلۀ لیلی می‌گویند: آقا جان! برو چشمت را تطهیر کن! گوشت را پاک کن! تطهیر چشم به گریه است در شبهای تار از فراق محبوب ازل و ابد؛ و تطهیر گوش به نگهداری آن است از شنیدن سخنان تفرقه‌انگیز که معشوق و محبوب را خوشایند نمی‌باشد.

پاک کردن چشم عَنْ كُلِّ مَا لَا يُحِلُّ اللَّهُ النَّظَرَ إِلَيْهِ و پاک کردن گوش عَنْ كُلِّ مَا لَا يُحِلُّ اللَّهُ الْإِسْتِمَاعَ إِلَيْهِ. (به هر چه خدا حلال نمی‌داند نگاه مکن، و به هر چه خدا حلال نمی‌داند گوش فرا مدار!)

مگر در اخبار نداریم که خداوند علیّیّ اعلیّیّ هیچ چشمی را بیشتر از چشم گریان دوست ندارد، و در روز قیامت همه چشمها گریانند مگر آن چشمی که از

۱- «اسفار اربعه» ج ۸، باب ۷، فصل ۳، ص ۳۴۳ و ۳۴۴

عذاب خدا در نیمه‌های شب گریان باشد؟

این گریه برای چیست؟ برای نظره‌ها و نگاههائی که بغیر خدا افتاده است. برای شستشوی جرمها و کثافتاتی می‌باشد که چشم بصر و چشم بصیرت را فراگرفته و نظر به لیلی بدون آن تطهیر و لایروبی و شستشو امکان‌پذیر نمی‌باشد. پس شستشو، راه است و طریق به مقصد.

بعد از اینکه این راه طی شد، انسان می‌رود بالاتر تا اینکه باید با خدا، خدا را بشناسد. آنجا دیگر خداست و غیر از او نیست. همه مراتب طی شده و این شخص گریه کرده، دیدگانش پاکیزه شده و نساءِ حَیّ (زنان قبيله) هم وی را ملامت نمی‌کنند. می‌رود، می‌رود، نزد لیلی می‌رود. دیگر عشقش مادی نیست. عشق مجازی نمی‌باشد. لیلی بدن نیست؛ روح است و نفس مجرد است. در این صورت اگر لیلی در مشرق عالم باشد و مجنون در مغرب عالم، با هم ارتباط دارند. خوب ادراک می‌کند: امروز سر لیلی درد می‌کند، لیلی خواب است، لیلی بیدار است، لیلی مریض است، لیلی سالم است ...

بسیاری از عاشقان از اصحاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله و اصحاب ائمه معصومین صلوات الله علیهم این چنین بوده‌اند. اویس یمانی قرنی اینگونه بوده است. اصولاً وجدانشان ادراک می‌کرد منویات موالیان خودشان را. وجودشان می‌فهمید مصالح و مفاسد خود را که خواسته سروران و سیدان و سالارانسان بود. دندان پیغمبر در روز اُحد شکست، در همان روز و همان ساعت دندان اویس هم در یمن شکست.

گویند: وقتی خواستند مجنون را فصد کنند (رگ زنند) فریادش بلند شد که نه از جهت آنکه من از نیشتر نگرانم، بلکه می‌ترسم از اینکه این نیشتر به رگ لیلی بخورد، و شما که در اینجا مرا فصد می‌کنید دست لیلی را در دیار و بلاد خودش فصد کنید!

گفت مجنون من نمی ترسم ز نیش  
 منبلم<sup>۱</sup> بی زخم ناساید تنم  
 لیک از لیلی وجود من پُر است  
 ترسم ای فصّاد اگر فصدم کنی  
 داند آن عقلی که او دل روشنی است  
 من کیم لیلی و لیلی کیست من  
 صبر من از کوه سنگین است بیش  
 عاشقم بر زخمها بر می تنم  
 این صدف پر از صفات آن دُر است  
 نیش را ناگاه بر لیلی زنی  
 در میان لیلی و من فرق نیست  
 مایکی روحیم اندر دو بدن<sup>۲</sup>

خداوند سبحانه و تعالی شأنه نور است و ظاهر، و همه موجودات را او به ظهور رسانیده است. انسان می خواهد برسد به او؛ اینکه مخلوق است و ظهور، کجا و کی و چگونه امکان دارد به ظاهر برسد؟ وقتی از اظهار ظهور رفع ید نماید، متصل بشود به شعاع و برگردد به مبدأ نور. برگردد به خورشید، و برود در ذات خورشید. آنجا دیگر شعاع نیست. خورشید، خورشید است. و لهذا ذات خورشید را غیر از خورشید، موجودی نمی تواند بشناسد.

ما هر چه خورشید را تعریف و تمجید و تحمید و تحسین نمائیم، کجا حقیقتش را توانسته ایم بازگو کنیم؟ کجا خورشید را خواهیم دید؟ کجا گرمای خورشید را ادراک می کنیم؟ کجا از عظمت خورشید و نفس خورشید و کیفیت و کمیت آن اطلاعی پیدا می کنیم؟ ما میلیونها فرسنگ از خورشید دوریم که فی الجمله حرارتی از آن به ما می رسد. وقتی بخواهیم خورشید را نگاه کنیم باید با شیشه سیاه رنگی آن را مشاهده کنیم تا از پشت حجاب سیاه و تاریک فقط بتوانیم قرص آن را ملاحظه نمائیم.

۱- منبَل: کاهل و بیکاره

۲- از ملاً محمّد بلخی رومی صاحب کتاب «مثنوی» در ج ۵، ص ۴۷۲، سطر ۱۴، از

طبع میرخانی.

معرفت ما به خورشید همین مقدار است. چه کسی قدرت آن را دارد که خورشید را پیدا کند و عارف و شناسای او گردد؟ آن کس که از اینجا برخیزد و برود در درون خورشید ذوب شود و محو شود و از ذرات وجود و هستی او گردی هم نماند، او خورشید را شناخته است. افسوس که در آنجا «او» پیدا نمی‌شود و عبارت و لفظ «او» در ذات خورشید راه ندارد.

مدح تو حیف است با زندانیان

گویم اندر مجمع روحانیان

مدح، تعریف است و تخریق حجاب

فارغ است از مدح و تعریف آفتاب

مادح خورشید مداح خود است

که دو چشمم روشن و نامرمد<sup>۱</sup> است

ذمّ خورشید جهان ذم خود است

که دو چشمم کور و تاریک و بد است<sup>۲</sup>

و در جای دگر می‌گوید:

عاشقی پیداست از زاری دل      نیست بیماری چو بیماری دل

علّت عاشق ز علّتها جداست      عشق، اضطراب اسرار خداست

.....

آفتاب آمد دلیل آفتاب<sup>۳</sup>

گر دلیلت باید از وی رو متاب

۱- یعنی غیر رمّمدار، رمّمد مرضی است در چشم که با آن ماه را پیوسته با هاله می‌بیند.

۲- «مثنوی» طبع آقامیرزا محمود، اوائل دفتر پنجم، ص ۴۲۹، سطر ۴ و ۵

۳- اشارتست به حدیث عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي، و همچنین يَا مَنْ دَلَّ عَلَيَّ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ. ⇨

از وی ار سایه نشانی می‌دهد  
 شمس هر دم نور جانی می‌دهد  
 سایه خواب آرد ترا همچون سمر<sup>۱</sup>  
 چون بزاید شمس ، انشق القمر  
 خود غریبی در جهان چون شمس نیست  
 شمس جان باقئی کش اُمس<sup>۲</sup> نیست<sup>۳</sup>  
 شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی گوید:

« عاكفان كعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف ؛ که ما عَبْدُناكَ حَقَّ  
 عِبَادَتِكَ ، و واصفان حلیه جمالش به تحیّر منسوب ؛ که ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ  
 مَعْرِفَتِكَ !<sup>۴</sup> »

↪ یعنی: « شناختم پروردگار خودم را به پروردگار خودم» و نیز « ای کسی که دلالت می‌کند بر ذات خود به ذات خود!» (تعلیق)

۱- سَمَر: افسانه

۲- اُمس: روز گذشته

۳- « مثنوی» طبع میرزا محمودی ، ج ۱ ، ص ۴ ، سطر ۱۲ و سطر ۱۶ و ۱۷

۴- سمعانی در کتاب « رُوح الأرواح فی شرح أسماء المَلِك الفَتَّاح» در ص ۵۴ گوید:

« ... و ملائکه ملوک می‌آیند صومعه‌های عبادت را آتش در زده ، خرمنهای تقدیس و تسبیح را بر باد بی‌نیازی بر داده و می‌گویند: ما عَبْدُناكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ . عارفان و موحدان می‌آیند دست افشانان که ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ.»

و در ص ۵۹۶ گوید: « آن که فریشتگان‌اند می‌گویند: ما عَبْدُناكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ ، آن سرمایه به باد دادن است ؛ و آنکه آدمیان گفتند: ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ ، و آن خرمن خود را آتش در زدن است.»

و نجیب مائل هروی در تعلیق خود در ص ۶۹۷ می‌نویسد:

↪

« ما عَبْدُناكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ: »

گر کسی وصف او ز من پرسد بی دل از بی نشان چه گوید باز  
عاشقان ، کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز

یکی از صاحب‌دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت  
مستغرق شده ، حالی که از این معامله باز آمد یکی از دوستان گفت: ازین بستان  
که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی ؟

گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم ، دامنی پر کنم هدیه  
اصحاب را ! چون برسیدم ، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت !

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد  
این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند کآنرا که خبر شد خبری باز نیامد

\* \* \*

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم  
و ز هرچه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر  
ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم<sup>۱</sup>

علاء الدّولة سمنانی می‌نویسد: یکی از مسائل اصول که مختلف است میان امام  
أبوحنیفه و امام شافعی آن است که أبوحنیفه می‌گوید: ما عبَدُناك حقَّ عبادتِكَ ولكن عرفناك حقَّ  
معرفتيك ، و شافعی می‌گوید: ما عبَدُناك حقَّ عبادتِكَ أي ما عرفناك حقَّ معرفتِكَ . ( چهل  
مجلس ، صص ۱۵۶ - ۱۵۷ ) .

و علاء الدّولة سمنانی در العروة خود ص ۸۳ و ۸۴ گوید:

« و همچنین همه عارفان همین گفته‌اند . اما آنکه امام اعظم أبوحنیفه کوفی گفته:  
سبحانك ما عبَدُناك حقَّ عبادتِكَ و ما شكركناك حقَّ شكرِكَ ، ولكن عرفناك حقَّ معرفتِكَ ؛ همین  
معنی دارد. »

۱- از روی دو نسخه ، یکی: قدیمی‌ترین نسخه مطبوع است که با « بوستان »  
به خط علی اکبر تفرشی در شهر شعبان المعظم ۱۲۶۰ هجری قمری در عهد سلطنت

وَكُلٌّ يَدْعَى وَصَلًا بِلَيْلَى      وَ لَيْلَى لَا تُقِرُّ لَهُمْ بِذَاكَ (۱)

إِذَا جَرَّتِ الدَّمْعُ عَلَى الْخُدُودِ      تَبَيَّنَ مَنْ بَكَى مِمَّنْ تَبَاكَ (۲)

۱- و هر کسی ادعا می کند که به وصال لیلی نائل آمده است ؛ اما لیلی اقرار گفتار آنان را نمی کند .

۲- زمانی که اشکها بر گونه‌ها جریان یابد ، روشن می شود که گریه کننده کیست و آنکس که خود را شبیه به گریه کننده نموده است کیست !

در « مفاتیح الإعجاز » بالمناسبه این رباعی را ذکر نموده است:

رخ دلدار را نقاب توئی      چهره یار را حجاب توئی

به تو پوشیده است مهر رخس      ابر بر روی آفتاب توئی<sup>۱</sup>

بالجمله اینگونه معرفت به خدا که از اثر پی به مؤثر و از خلقت پی به خالق می توان برد معرفتی است اجمالی نه تفصیلی ، معرفتی است دور و مِنْ وِراءِ حِجَابٍ نَهْ نَزْدِيكَ وَ بَدُونِ پَرْدِه . این معرفت ضِعْفَاءِ وَ عَجَزَه می باشد ، نه معرفت مردان راه قوی الإراده و عظیم الهمه .

این معرفت ، معرفت از پیشک شتر به خود شتر ، از پیشک الاغ بر خود الاغ است ؛ این کجا و معرفت به او پس از مجاهدات و رنجها و خون دلها در مدت عمری دراز کجا !

از « جامع الأخبار » ، مجلسی رضوان الله علیه حکایت نموده است:

سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ إِثْبَاتِ الصَّانِعِ ، فَقَالَ : الْبُعْرَةُ

تَدُلُّ عَلَى الْبُعَيْرِ ، وَ الرَّوْثَةُ تَدُلُّ عَلَى الْحَمِيرِ ، وَ أَثَارُ الْقَدَمِ تَدُلُّ

☞ محمد شاه قاجار نوشته شده و به طبع رسیده است . این نسخه صفحه شمار ندارد . دومی: از « کلیات سعدی » که به اهتمام آقای محمد علی فروغی گرد آمده و از جمله « گلستان » اوست . و ما این سخن را از ص ۳ آن ، در اینجا ذکر نمودیم .

۱- « مفاتیح الإعجاز » در شرح « گلشن راز » شیخ محمد لاهیجی ، ص ۱۱۰

عَلَى الْمَسِيرِ . فَهَيْكَلٌ عَلَوَىٰ بِهَذِهِ اللَّطَافَةِ وَ مَرَكَزٌ سَفْلَىٰ بِهَذِهِ الْكَثَافَةِ كَيْفَ لَا يَدُلَّانِ عَلَى اللَّطِيفِ الْخَبِيرِ؟!<sup>۱</sup>

« از حضرت ، از اثبات آفریدگار جهان چون پرسیدند ، در پاسخ گفت: پیشک شتر می فهماند که از اینجا شتری عبور کرده است ، و فضولات الاغ می فهماند که از اینجا خرهائی عبور نموده اند ، و علامت جای پای آدمی می فهماند که از اینجا انسانی ( رو به این طرف یا رو به آن طرف ) راه را طی کرده است ؛ پس چگونه این بنیان استوار بالا بدین لطافت ، و این مرکز پائین بدین کثافت دلالتی بر خداوند لطیف خبیر ندارند؟!»

و همچنین از « جامع الأخبار » حکایت نموده است:

سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ : مَا الدَّلِيلُ عَلَىٰ إِثْبَاتِ الصَّانِعِ؟!  
قَالَ : ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءَ : تَحْوِيلُ الْحَالِ ، وَ ضَعْفُ الْأَرْكَانِ ، وَ تَقْضُ الْأَهْمَةِ .<sup>۲</sup>

« از حضرت علیه السلام پرسیدند: دلیل بر اثبات صانع چیست؟! گفتند: سه چیز: تغییر احوال آدمی ، و سستی ارکان و اعضاء انسانی ، و شکسته شدن تصمیم و عزم و همتی که بنی آدم در انجام کارهای خود دارند.»

و ایضاً از « توحید » صدوق ، از ابن ادریس از پدرش از ابن هاشم از ابن ابی عمیر از هشام بن سالم روایت نموده است که گفت: سُئِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقِيلَ لَهُ: بِمَ عَرَفْتَ رَبَّكَ؟!<sup>۳</sup>

قَالَ بِفَسْخِ الْعِزْمِ وَ تَقْضِ الْأَهْمِ؛ عَزَمْتُ فَفَسَخَ عَزْمِي وَ هَمَمْتُ فَتَقْضَ هَمِّي! <sup>۳</sup>

۱-۲. « بحار الأنوار » ، علامه شیخ الإسلام: ملاً محمّد باقر مجلسی رضوان الله علیه،

طبع مطبعة حیدری ، ج ۳ ، کتاب توحید ، ص ۵۵ ، روایت ۲۷ و ۲۹

۳ - « بحار الأنوار » ، طبع حیدری ، ج ۳ ، باب ۳ : « إثبات الصانع و الاستدلال بعجائب

صنعه علی وجوده و علمه و قدرته و سائر صفاته » ص ۴۹ ، حدیث ۲۱

« از حضرت امام أبو عبداللہ جعفر بن محمد الصادق علیہما السلام چون پرسیده شد: به چه چیز پروردگارت را شناختی؟! فرمود: به حل کردن و باز کردن تصمیم و عزم، و به شکستن قصد و اراده؛ من تصمیم گرفتم کاری انجام دهم مرا باز کرد و از میان برداشت؛ و قصد کردم برای عملی، او قصد مرا شکست!»

اینگونه معرفت که در منطق به آن برهان «اِنّی» گویند، معرفت است از معلول به علت، از مخلوق به خالق، از مصنوع به صانع.

به آن پیرزن گفتند: خدا را از چه راه شناخته‌ای؟! گفت: از این چرخه ریسندگی‌ام! زیرا چون دست به سوی آن می‌برم و دسته آن را به گردش درمی‌آورم، آن حرکت می‌کند و نخها را می‌ریسد و مبدل به ریسمان می‌نماید. و چون دست برمی‌دارم، آن می‌ایستد و متوقف می‌گردد، پشمها و پنبه‌ها به حال خود باقی می‌ماند، دیگر نه رشته‌ای رشته می‌شود و نه ریسمانی تهیه می‌گردد!

از آنجا دانستم که این افلاک و ستارگان ثابت و سیار و این خورشید و ماه و این زمین و این دستگاه آفرینش، آفریننده‌ای دارد که اگر وقتی بخواهد توقف کند تمام جهان هستی به دیار عدم می‌روند؛ و چون در هر لحظه بدان، نیرو از جانب صاحب نیرو می‌رسد، لهذا بر قرار و بر دوام می‌باشند.

خبر داری که سیّاحان افلاک	چرا گردند گرد مرکز خاک
در این محرابگه معبودشان کیست	وزین آمد شدن مقصودشان چیست
چه می‌خواهند از این محمل کشیدن	چه می‌جویند ازین منزل بریدن
چرا این ثابت است آن منقلب نام	که گفت این را بجنب آن را بیارام
مرا بر سرگردون رهبری نیست	جز آن کاین نقش دانم سرسری نیست
از این گردنده گنبدهای پر نور	بجز گردش چه شاید دیدن از دور
بلی در طبع هر داننده‌ای هست	که با گردنده گرداننده‌ای هست

از آن چرخه که گرداند زن پیر قیاس چرخ گردنده از آن گیر<sup>۱</sup>  
 از اینجاست که گفته‌اند: وَ عَلَیْكُمْ بِدِیْنِ الْعَجَائِزِ! « بر شما باد به دین  
 پیر زنان! » ولی بالآخره بدانید که شما مرد هستید آن هم مرد جوان با اراده؛ اگر به  
 دین عجائز اکتفا کنید خسران و وبال و ندامتی گریبانگیرتان می‌گردد که نه تنها در  
 دنیا بلکه در عوالم پسین، حسرت زده و متحیر و مبهوتتان می‌گرداند!

عارف عالیقدر مفخر شیعه اثناعشریه: شیخ محمود بن عبدالکریم  
 نجم‌الدین شبستری که از معاریف عرفای قرن هفتم هجری ماست تغمده الله  
 بأعلی درجات رضوانه در این مقام می‌فرماید:

تو از عالم همین لفظی شنیدی	بیا بر گو که از عالم چه دیدی؟
چه دانستی ز صورت یا ز معنی؟	چه باشد آخرت چونست دُنئی؟
بگو سیمرغ و کوه قاف چبود؟	بهشت و دوزخ و أعراف چبود؟
کدام است آن جهان کو نیست پیدا	که یک روزش بود یک سال اینجا؟
همین نبود جهان آخر که دیدی	نه ما لا تُبْصِرُونَ آخر شنیدی؟
بیا بنما که جابلقا کدام است	جهان شهر جابلسا کدام است <sup>۲</sup>
مشارق با مغارب هم بیندیش	چه این عالم ندارد جز یکی بیش
بیان مِثْلَهُنَّ ز ابن عَبَّاس	شنو پس خویشان را نیک بشناس
تو در خوابی و این دیدن خیال است	هر آنچه دیده‌ای از وی مثال است
به صبح حشر چون گردی تو بیدار	بدانی کآن همه وهم است و پندار

۱- « کلیات حکیم نظامی گنجوی » طبع انتشارات امیرکبیر، قسمت « خسرو و شیرین »  
 ص ۱۲۳ و ۱۲۴، در تحت عنوان « استدلال نظر و توفیق شناخت »؛ قصیده‌ایست مفصل، و  
 ما چند بیتی از آن را انتخاب نمودیم.

۲- در طبع حروفی کتابخانه طهوری با تصحیح دکتر صمد موحد اینطور آمده است:  
 جهان را شهر جابلسا چه نام است؟ (م)

چه برخیزد خیال چشم احوال  
 چه خورشید جهان<sup>۱</sup> بنمایدت چهر  
 فتد یک تاب از آن بر سنگ خاره  
 بدان اکنون که کردن می‌توانی  
 چه می‌گویم حدیث عالم دل  
 جهان لَنْ تو و تو مانده عاجز  
 چو محبوسان به یک منزل نشسته  
 نشستی چون زنان در کوی ادبار  
 دلیران جهان آغشته در خون  
 چه کردی فهم از این «دین العجایز»  
 زنان چون ناقصات عقل و دینند  
 اگر مردی برون آی و نظر کن  
 می‌اسا یک زمان اندر مراحل  
 خلیل آسا برو حق را طلب کن  
 ستاره با مه و خورشید اکبر  
 بگردان زان همه ای راهرو روی  
 و یا چون موسی عمران در این راه  
 ترا تا کوه هستی پیش باقی است  
 حقیقت کهربا، ذات تو گاه است  
 تجلی گر رسد بر کوه هستی  
 گدائی گردد از یک جذبه شاهی

زمین و آسمان گردد مبدل  
 نماند نور ناهید و مه و مهر  
 شود چون پشم رنگین پاره پاره  
 چه نتوانی چه سود آنکه که دانی  
 ترا سر در نشیب و پای در گل  
 ز تو محروم تر کس دید هرگز؟  
 بدست عجز، پای خویش بسته  
 نمیداری ز جهل خویشان عار  
 تو سر پوشیده ننهی پای بیرون  
 که بر خود جهل می‌داری تو جایز؟  
 چرا مردان ره ایشان گزینند؟  
 هر آنچه آید به پیشت زان گذر کن  
 مشو موقوف همراه رواجل<sup>۲</sup>  
 شبی را روز و روزی را به شب کن  
 بود حس و خیال و عقل انور  
 همیشه لا أَحِبُّ الأفلین گوی  
 برو تا بشنوی ائی انا الله  
 جواب لفظ ارنی، لَنْ ترانی است  
 اگر کوه توئی نبود چه راه است؟  
 شود چون خاک ره، هستی ز پستی  
 به یک لحظه دهد کوهی به کاهی

۱- در طبع کتابخانه طهوری: چو خورشید عیان

۲- در طبع کتابخانه طهوری: همراه و رواجل

برو اندر پی خواجه به اُسری      تفرّج کن همه آیات کُبری  
 برون آی از سرای اُمّ هانسی      بگو مطلق حدیث مَن رَءانی  
 گذاری کن ز کاف گنج کونین      نشین بر قاف قرب قاب قوسین  
 دهد حق مر ترا از آنچه خواهی<sup>۱</sup>      نمایندت همه اُشیا گماهی<sup>۲</sup>

مرحوم شیخ در این ابیات مختصر تمام راههای خودپرستی را مسدود فرموده و راه خداپرستی را به طور مکشوف بیان فرموده است، و لهذا چون مقام ما و کتاب ما درباره «الله شناسی» می باشد مناسب دید این اشعار آورده شود.

ولی از لحاظ آنکه بعضی از آن ابیات نیاز به شرح و تفصیل دارد و از زمان شیخ تا به حال شرحی بهتر و روشن تر و جانفزاتر و دل انگیزتر از شرح عارف عالیقدر ما: شیخ محمد بن یحیی بن علی جیلانی لاهیجی نوشته نشده است، و با وجود آنکه از آن شرح تا به حال که سنه ۱۴۱۵ هجریه قمریه است پانصد و سی و هشت سال می گذرد<sup>۳</sup> هنوز آن شرح زنده و مورد بحث و استفاده و

۱- در طبع کتابخانه طهوری: دهد حق مر ترا هرچ آن بخواهی

۲- «گلشن راز» با خط نستعلیق آقای عماد اردبیلی، انتشارات کتابخانه احمدی شیراز، ص ۱۶ تا ص ۱۹

۳- زیرا چنان که دانستیم «گلشن راز» را مرحوم شیخ در سنه ۷۱۷ به نظم در آورده است، و شرحش را مرحوم لاهیجی چنان که در «مفاتیح الإعجاز» مطبوع با مقدمه آقای کیوان سمیعی، انتشارات محمودی، ص ۲ مسطور می باشد، در سنه هشتصد و هفتاد و هفت (۸۷۷) شروع بدان نموده است. بنابراین، از نظم «گلشن» ۶۹۸ سال یعنی قریب هفت قرن تمام و از شرحش ۵۳۸ سال منقضی گردیده است.

در «الذریعة إلى تصانیف الشیعة» ج ۲۱، ص ۳۰۱ آورده است:

«مفاتیح الإعجاز فی شرح گلشن راز»، از شمس الدین محمد متخلص به «أسیری» لاهیجی نوربخشی است که دارای اجازه از سید محمد نوربخش (یاد شده در ج ۹، ص ۷۶) بوده است. ما اشاره به برخی از شروح «گلشن راز» در ج ۱۳، ص ۲۶۸ تا ص ۲۷۱ نموده ایم. ⇐

مراجعةٔ اعلام فنّ می‌باشد؛ بسیار ضروری و لازم دید تا عین عبارات آن را در تبیین مقاصد شیخ بیاورد. زیرا از جهت متانت کلام، و استواری برهان، و انشاء سلیس و دلنشین و شواهد رواییه، و لطائف ذوقیهٔ شعریه در درجهٔ اعلاّی از استحکام به نظر رسیده است.

و لهذا اینک شروع می‌کنیم به شرح، و أحياناً بعضی از یادداشتهای لازم چنانچه به نظر آید در تعلیقهٔ آن آورده می‌شود؛ بحول الله و قوته و لا حول و لا قوّة إلاّ بالله العلیّ العظیم.

شیخ محمد لاهیجی می‌فرماید:

«چون حقّ به جمیع اشیاء و اعیان متجلّی است، و علم و حیات لازم ذات الهی‌اند، و هر جا که ملزوم باشد البتّه لازم خواهد بود؛ پس هر جا که وجود

☞ لاهیجی این شرح را در روز دوشنبه ۱۹ ذوالحجّه سنهٔ ۸۷۷ شروع کرده است؛ و مکرراً به طبع رسیده است، از جمله در بمبئی سنهٔ ۱۳۰۱؛ و اول آن این می‌باشد «باسمک الاعظم الشامل فیضه المقدّس لکلّ موجود... ای محمود به هر شأنی و ای معبود به هر مکانی». نسخ خطیهٔ آن شایع است. قدیمی‌ترین آنها برحسب اطلاعاتی که من حاصل نموده‌ام در قاهره (دارالکتب ۷ م تصوّف فارسی) کتابت ۸۸۵، و در طهران (مجلس ۱۱۱۷) کتابت ۹۰۰، و نسخهٔ دیگر نزد سلطان القرائی در طهران و کتابت در سنهٔ ۹۰۱ می‌باشد.

(پس از طبع اول کتاب «الله شناسی»، طبع جدیدی از کتاب «مفاتیح الإعجاز» ملاحظه شد که متن اصلی آن براساس نسخه‌ای که تاکنون قدیمی‌ترین نسخه شناخته شده و متعلّق به سال ۸۸۲ هجری است و به شمارهٔ ۳۵۱ در کتابخانهٔ مسجد گوهرشاد مشهد مقدّس موجود می‌باشد فراهم گردیده است. کاتب آن، آن را در شهر «مکه» کتابت نموده و در شهر «زبید» یمن در حضور شارح مقابله و تصحیح کرده است.

در طبع حاضر «الله شناسی» قسمتهای نقل شده از این کتاب، با این طبع - که توسط انتشارات زوآر به انجام رسیده است - نیز مقابله و بعضی از موارد اختلاف آن در تعلیقه با عنوان نسخهٔ «ز» ذکر شده است - م.

باشد حیات و علم هم باشد .

فأما غاية ما فى الباب آن است که اگر محلی را که مجلای آن تجلی است اعتدالی که موجب ظهور حیات و علم است نباشد ، آن صفات در وی مخفی بماند ؛ همچو شخصی مُغمی علیه .<sup>۱</sup>

پس همه اشیا را علم و حیات باشد ، و هرچه را حیات باشد البته نفس خواهد بود . و مقرر است که هر نفس که هست ، بالضروره - به قوه یا به فعل - مُدرک هستی خود است ، و آن مستلزم ادراک هستی مطلق است که عام روشن تر از خاص است . یعنی همه عالم از ذات خود به قوه یا به فعل آگاهند ، و از آنجا که از ذات خود آگاهند راه به درگاه حضرت اله برده‌اند ، چو ذات حق به صورت همه متجلی و ظاهر است .

نطق آب و نطق خاک و نطق گل      هست محسوس حواس اهل دل  
فلسفی کآن منکر خنانه است      از حواس اولیا بیگانه است

چون هرچه هست مظهر و مرایای وجه‌الله‌اند و به صورت همه اوست که ظهور نموده و در حجاب تعینات مخفی گشته است ، می‌فرماید که: متن:

به زیر پرده هر ذره پنهان      جمال جانفزای روی جانان

از عجائب شؤونات الهی آن است که در عین ظهور مخفی ، و در عین خفا ظاهر می‌نماید . و با وجود آنکه بغیر او هیچ نیست و اوست که عین همه اشیا شده ، تعینات و تشخصات ، پرده جمال آن حضرت گشته‌اند و در زیر پرده هر ذره‌ای از ذرات دو عالم ، جمال جانفزای آن محبوب حقیقی پنهان شده ، به صورت همه جلوه‌گری می‌کند و به رنگ همه برمی‌آید . عربیه:

بَدَتْ بِاِخْتِجَابٍ وَ اِخْتَفَتْ بِمَظَاهِرٍ      عَلَى صَبِغِ التَّلْوِينِ فِي كُلِّ بَرَزَةٍ<sup>۲</sup>

۱- یعنی کسی که بیهوش شده است

۲- در تمام بروز و ظهورهای موجود در عالم ، وی با رنگهای گوناگون در حالی که خود

خورشید به ذره چون نهان است      چون ذره به نور خود عیان است  
 حیف است که مهر روی جانلن      مستور به پرده جهان است  
 از بهر چه نور عالم آرا      در ظلمت این و آن نهان است  
 خورشید رُخش به جلوه آمد      ذرات جهان نمود آن است  
 فَسُبْحَانَهُ وَتَعَالَى؛ مَا ظَهَرَ فِي مَظْهَرٍ إِلَّا وَاحْتَجَبَ بِهِ<sup>۱</sup>.

[قَاعِدَةٌ فِي أَنَّ مَرَاتِبَ ظُهُورِ الْحَقِّ غَيْرُ مُتَنَاهِيَةٍ:]

چون در تفکّر آلاء به بیان صدور کثرت از وحدت و ظهور وحدت در کثرت اشارتی فرموده، اکنون جهت تنبیه غافلان و تشویق طالبان ترتیب مقدمه‌ای که موقوف علیه معرفت تامّه است نموده می‌فرماید که: قَاعِدَةٌ: این قاعده اشارتست به آنکه مراتب ظهورات الهی بی‌غایت است، و معرفت حقیقی وقتی میسر شود که اطلاع کشفی برین مراتب کلّیه حاصل گردد، و بداند که عالم منحصر به این عالم شهادت نیست، و این عالم در جنب عوالم غیبیه معنویّه نموداری بیش نیست، و حقّ را در هر یکی از عوالم، تجلّی و ظهوری دیگر است؛ و از این جهت فرمود که: متن:

﴿ را پنهان داشته بود ظاهر شد، و در حالی که خود را در مظاهر نشان داده بود پنهان گردید.﴾  
 این بیت، دویست و چهل و ششمین بیت از تائیه کبرای ابن الفارض است که مجموعاً ۷۶۱ بیت می‌باشد و به نام «نظم السلوک» معروف است. و در ص ۷۰ از مجموعه «دیوان کامل ابن الفارض» طبع دار صادر - دار بیروت (سنه ۱۳۸۲ هجریه قمریه) موجود است. و دو بیت قبل از این بیت بدین گونه است:

فَكُلُّ صَبَا مِنْهُمْ إِلَى وَصْفِ لِبْسِيهَا      بِصُورَةٍ حُسْنٍ لَاحٍ فِي حُسْنِ صُورَةٍ  
 وَ مَا ذَاكَ إِلَّا أَنْ بَدَتْ بِمُظَاهِرِ      فَظَنُّوا سَوَاهَا وَ هِيَ فِيهَا تَجَلَّتِ

۱- « پس مقدّس و منزّه است او از تحقّق وجودش به اشیاء ممکنه، و بالاست از تشبیه؛ او در مظهري از مظاهر، ظهور نمود مگر آنکه بواسطه خود آن مظهر - و در آن مظهر - پنهان گشت. »

### تو از عالم همین لفظی شنیدی      بیا بر گو که از عالم چه دیدی؟!

می‌فرماید که: از عالم که می‌گویند ، تو همین لفظی شنیدی و ندانسته‌ای که عالم بسیار است . زیرا گفته شد که: عالم آن است که به او چیزی دانسته شود ، و بدین معنی اشتقاق عالم اظهر آن است که از علم است . پس تسمیه موجودات به عالم بواسطه آن است که وسیله و آلت ادراک حقّ می‌گردند همچو خاتم که اسم چیزی است که به آن ختم می‌کنند .

و به این معنی اطلاق عالم بر مجموع اشیاء موجوده توان نمود ، و به هر مرتبه‌ای بلکه به هر فردی نیز توان نمود ؛ چو هر یکی آلت و وسیله ادراک حقّ می‌شوند . و از این جهت می‌فرماید که: بیا و بگو که از عالم چه دیدی؟! و به کدام ازین عوالم رسیده‌ای؟! چو عوالم غیر محسوس بسیار است ؛ و کثرت عوالم در اخبار آمده است ؛ و اشاره به تفصیل آن نموده می‌فرماید: متن:

### چه دانستی ز صورت یا ز معنی؟      چه باشد آخرت چونست دنیا؟

می‌فرماید که از عالم صورت و معنی که می‌گویند ، چه دانسته‌ای؟! بدان که آنچه ادراک آن به حواسّ ظاهره می‌توان نمود صورت است و آنچه ادراک آن به حواسّ ظاهره نتوان نمود معنی است ، و غیب و شهادت نیز می‌گویند.

و دنیا عبارتست از این عالم که نفس انسانی در او به بدن متعلق است و بوسیله آلات بدنی کسب اخلاق و اعمال می‌نمایند<sup>۱</sup> از سیئات و حسنات . و این را نشأه اولی نیز می‌خوانند . و آخرت عالمی است که بعد از مفارقت بدن ، در آنجا مجازات این اخلاق و اعمال می‌یابد ؛ **إِنْ حَيْرًا فَحَيْرٌ وَإِنْ شَرًّا فَشَرٌّ**<sup>۲</sup>.

۱- نسخه «ز»: می‌نماید

۲- ابن مالک در ألفیة خود در باب کان آورده است:

و یَحْذِفُونَهَا وَ يَبْقُونَ الْخَيْرَ      وَ بَعْدَ إِنْ وَ لَوْ كَثِيرًا ذَا اشْتَهَرَ

یعنی: « در بسیاری از اوقات کان را با اسمش حذف می‌کنند و خبرش را باقی ⇐

و به مقتضای کَلُمُوا النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ<sup>۱</sup> ایمائی به حقیقت آن در اثنای ابیات خواهد شد *إن شاء الله تعالی* .

چون غرض ، تحصیل<sup>۲</sup> طالب است به دانستن آنچه به حسن و عقل کما یَبَغِي ادراک آن میسر نیست و موقوف تصفیة قلب است فرمود که: متن:

**بگو سیمرغ و کوه قاف چبود؟ بهشت و دوزخ و أعراف چبود؟**

بدان که در سیمرغ حکایات بسیار به حسب تأویل گفته اند ، فأمّا آنچه به خاطر فقیر می آید آن است که سیمرغ عبارت از ذات واحد مطلق است ، و قاف که مقرر اوست عبارت از حقیقت انسانی است که مظهر تام آن حقیقت است و

﴿ می گذارند ، و این عمل در مورد *إن* و *لو* شرطیتین بسیار اشتها دارد.﴾

شارح أَلْفِيه: *ملاً جلال سیوطی* در اینجا می گوید: مثل قول او: « *المرءُ مَجْزِيٌّ بِعَمَلِهِ* ، *إن خيراً فخيرٌ* . » *أى: إن كان عمله خيراً.*

و أبوطالب در حاشیه گوید: و در بعضی از کتب « *الناسُ مَجْزِيُونَ بِأَعْمَالِهِمْ* » وارد است ، و گفته شده است: این قول ، حدیث است . ( « *التّهجة المرضیّة* » خطّ عبدالرحیم ، ص ۵۵ )

۱- بدین عبارت روایتی در حدیث شیعه وارد نشده است. آنچه هست عبارت زیر است:

*تَحْنُ - إنا - معاشرَ الأنبياءِ أمرنا أن نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ* . ( « *المحجّة البيضاء* » ج ۱ ، ص ۱۲۲ ؛ « *تحف العقول* » ص ۳۷ ؛ « *بحار الأنوار* » روضه ، ج ۱۷ از طبع کمپانی ، ص ۴۱ ، و از طبع حروفی: ج ۷۷ ص ۱۴۰ ، از « *تحف العقول* » ؛ و در « *اصول کافی* » ج ۱ ، ص ۲۳ روایت کاملتری وارد است. )

آری از طریق عامّه روایت مرسله نبویه ای در « *مرصاد العباد* » طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ص ۱۵ آمده است . و در « *احادیث مثنوی* » در دو جا آمده است : اوّل ص ۳۷ ، شماره ۹۳ :

پست می گویم به اندازه عقول  
دوم در ص ۱۲۹ ، شماره ۳۹۳ :

رنگ و بو در پیش ما بس کاسد است  
۲- نسخه « *ز* » : تحریرص

حقّ به تمامت اسماء و صفات به او متجلی و ظاهر است .  
و آنچه گفته‌اند که کوه قاف از غایت بزرگی گرد عالم برآمده و محیط عالم است ، در حقیقت انسانی آن معنی ظاهر است ، چو حقیقت او چنانچه بیان شد گذشت مشتمل بر تمامت حقایق عالم است و احدیة الجمع ظاهر و باطن واقع شده و منتخب و خلاصه همه عالم اوست . و هر که به معرفت حقیقت انسانی رسید به موجب مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ<sup>۱</sup>، رویت و شناخت حقّ آن کس را میسر است که: مَنْ رَأَى فِقْدَرَ أَى الْحَقِّ<sup>۲</sup>؛ چنانچه هر که به کوه

۱- در تفسیر «المیزان» ج ۶، ص ۱۸۲ در بحث روائی در ذیل آیه یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ آورده‌اند: «در «عُرر و دُرر» آمدی روایت شده است از امیرالمؤمنین علیه‌السلام که فرمود: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ.

أقول: و شیعه و عامه از پیمبر هم روایت کرده‌اند. و آن حدیثی است مشهور؛ و بعضی از علماء گفته‌اند: تعلیق به محال است و مفادش استحاله معرفت نفس است به خاطر استحاله احاطه علمیّه به خداوند سبحانه. و این گفتار مردود است اولاً به قول پیمبر صلی الله علیه وآله وسلم در روایت دگر: أَعْرِفُكُمْ بِنَفْسِهِ أَعْرِفُكُمْ بِرَبِّهِ؛ و ثانیاً به اینکه این حدیث در معنی عکس نقیض قول خداوند تعالی می‌باشد که: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ.»

حضرت علامه درباره این حدیث بحث جامعی فرموده‌اند، و در ص ۱۸۶ روایات کثیره‌ای در این باره شاهد و دلیل گرفته‌اند .

و این حدیث ، نیز در «مرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب در ص ۳، و ۱۷۴، و ۱۸۵، و ۴۱۳، و ۵۳۵ آمده است.

۲- در کتاب «احادیث مثنوی» طبع دوم، ص ۶۲ و ۶۳ گوید:

چون مرا دیدی خدا را دیده‌یی  
گرد کعبه صدق بر گردیده‌یی  
مستفاد است از مضمون این حدیث:

مَنْ رَأَى فِقْدَرَ أَى الْحَقِّ . («بخاری» ج ۴، ص ۱۳۵؛ «مسلم» ج ۷، ص ۵۴؛

⇐

«کنوز الحقائق» ص ۱۲۵)

قاف رسید به سیمرغ می رسد . شعر:

گر نه آن حسن در تجلی بود

آن أنا الحقّ که گفت<sup>۱</sup> سُبْحانی<sup>۲</sup>؟

که تواند به غیر او گفتن

لَيْسَ فِي جُبَّتِي<sup>۳</sup> که می خوانی؟

هرچه هستی است در تو موجود است

خویشتن را مگر نمی دانی؟

بدانکه بهشت و دوزخ را مظاهر در جمیع عوالم الهی هست ، زیرا که

﴿ مَنْ رَأَى فَقَدَرَأَى الْحَقَّ ، فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يُتْرَأَى بِي . ﴾ (جامع صغیر» ج ۲، ص ۱۷۰)

۱- نسخه «ز» و «دیوان اوحدی»: گفت و سبحانی

۲- «رُوحُ الْأَرْوَاحِ فِي شَرْحِ أَسْمَاءِ الْمَلِكِ الْفَتْاحِ» سمعانی در ص ۱۲۹ و ص ۱۳۲

گوید: «بایزید نعره می زد: سُبْحانی ما أعظمَ شأنی . و همو می گفت: سُبْحانی سُبْحانی.»

و علاء الدّوله سمنانی در «العروة لأهل الخلوة و الجلوة» در ص ۹۴ گوید: «اما بدانکه

تجلی صوری چون تمام می شود که بعد از آن تجلی دیگر نمی بیند ، ختم آن بر صورت خود

می بیند و فنابخش باشد و أنا الحقّ و سبحانی بی اختیار بر زبان آورد.»

و شیخ نجم الدین رازی در کتاب «عشق و عقل» در ص ۸۹ گوید: «و چون تنه از بیضه

وجود برآورد ، پای وی در بیضه مانده این نوا زند که: سُبْحانی ما أعظمَ شأنی.»

۳- سعید الدین فرغانی در «مشارق الدرّاری» ص ۶۳۴ گوید: «مگر همچنان که کسی

به کمال تخلّق و تحقّق به اسمای الهی به مقام جمع و جودی می رسد و در آن بحر غرق

می گردد ، پس به زبان جمع الهی أنا الحقّ و سُبْحانی و لیسَ فی الجبّة سیوی الله نعره می زند.»

و در «سیره حلیّه» ج ۱ ، ص ۲۹۰ گوید: «و مِن تَمَّ ذَکَرِ الْقَاضِي عِيَاضِ فِي «الشَّفَاءِ»: «أَنَّ

مَنْ دَعَى حُلُولَ الْبَارِي فِي أَحَدِ الْأَشْخَاصِ كَانَ كَافِرًا بِإِجْمَاعِ الْمُسْلِمِينَ . وَقَوْلُ بَعْضِ الْعَارِفِينَ وَ

هُوَ أَبُو يَزِيدَ الْبَسْطَامِيُّ: سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي ، وَقَوْلُهُ: إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي ، وَقَوْلُهُ:

و أَنَا رَبِّي الْأَعْلَى ، وَقَوْلُهُ: أَنَا الْحَقُّ وَ هُوَ أَنَا وَ أَنَا هُوَ ؛ لَيْسَ مِنْ دَعْوَى الْحُلُولِ فِي شَيْءٍ.»

شک نیست که ایشان را اعیان که صور علمیه‌اند در علم الهی هست و در عالم روحانی پیش از وجود جسمانی نیز وجود دارند. و اخراج آدم و حوا از بهشت اشاره بدان است. و دوزخ را نیز وجود در این عالم روحانی هست زیرا که عالم روحانی مثال است آن چیز را که در حضرت علمیه است. و احادیثی که دلالت بر وجود ایشان می‌کند بسیار هست. و حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام اثبات وجود ایشان در دار دنیا فرموده که: **الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ**<sup>۱</sup>. و در آیه کریمه می‌فرماید که: **وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ**<sup>۲</sup>. و باز اثبات وجود ایشان در برزخ مثالی فرموده که: **الْقَبْرِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّيِّرَانِ**<sup>۳</sup>. در عالم انسانی که منتخب همه است نیز وجود دارند؛ زیرا

۱- در «مرصاد العباد» ص ۱۲۶ قسمت اول این روایت را آورده است، و در ص ۵۹۸ در توضیحات آن گوید: این حدیث در «ترك الإطناب» ص ۷۶؛ و شرح فارسی «شهاب» ص ۷۵؛ و «احادیث مثنوی» ص ۱۱ آمده است.

۲- ذیل آیه ۴۹، از سوره ۹: التوبة؛ و آیه ۵۴، از سوره ۲۹: العنكبوت

۳- این روایت را ملاً صدرا در تفسیر سوره الطارق، طبع انتشارات بیدار، ص ۳۲۰ آورده است و گفته است: و ممّا يدلّ على البرزخ قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: **الْقَبْرِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّيِّرَانِ**. و در تعلیقه، معلق آن آورده است: «ترمذی، کتاب صفة القيامة، باب ۲۶، ج ۴، ص ۶۴۰».

و همچنین در «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۶، ص ۲۰۵؛ و «سفینه البحار» طبع سنگی، ج ۲، ص ۳۹۵ آورده‌اند.

و نیز در همین مجلد از «بحار» باب أحوال البرزخ و القبر، ص ۲۱۸، حدیث ۱۳، نقلاً از «أمالی» آورده است: فیما كتب أمير المؤمنين عليه السلام لمحمد بن أبي بكر: **يا عباد الله -** تا آنکه بعد از سه سطر می‌فرماید: **وَ الْقَبْرِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّارِ**. و در «احادیث مثنوی» ص ۱۴۰، تحت شماره ۴۳۳ این بیت را از مولانا آورده است:

گورها یکسان به پیش چشم ما      روضه و حفره به پیش انبیا ⇨

که مرتبه روح و دل و کمالات ایشان عین نعیم است، و مقام نفس و هوی و مقتضیات ایشان نفس جحیم. و آخر مراتب مظاهر ایشان در دار آخرت است که عالم مُجازات است، و در احادیث و قرآن مجید اخبار ازین عالم در بسیار محلها فرموده است.

و امام محمد غزالی در «مضنون به علی غیر اهل»<sup>۱</sup> می فرماید که: أبوعلی که از عظماء فلاسفه است فرموده است که: می تواند بود که حضرت عزت عز شأنه نفس فلکی را این قوت داده باشد که هر چه در عالم موالید

﴿ و گفته است: « اشاره است به حدیث ذیل:

إِنَّمَا الْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّارِ. (جامع صغیر» ج ۱، ص ۶۲)»

و همچنین ملاً صدرا در «تفسیر سوره سجده» انتشارات بیدار، ص ۸۹ گوید:

« و قد انتهى الكلام إلى ما عجز عن در که جمهور الأنام؛ اللهم اجعل هذه الكلمات محروسة عن ملاحظة الناظرين، و اسئرها عن أعين المغرورين، و اجعل لأصحاب القلوب الصافية نصيباً وافرًا من در کها، و رغبة تامة في حفظها ثم في صونها عن الأغيار، ليكون مستقر هذه المعاني صدور الأحرار التي هي قبور الأسرار لتكون في روضة من رياض الجنان، و لاتجعلها في بطون الأشرار كيلا يكون في حفرة من حفر التيران، و هم الظاهريون الذين زينوا ظواهرهم بالتقوش المزخرفة و الأقوال المزيّنة المليحة الحلوّة كالأطعمة و الحلوات، و أهملوا بواطنهم بل أحشوها بالتفانق و الجهل و الاستكبار عن الحقّ و الحقائق كبطون الفجار و قبور الكفار.

همچو گور کافران، بیرون حُلّل و اندرون قهر خدا عز و جلّ

اللهم اجعل قبرنا روضة من رياض الجنان و لا تجعلها حفرة من حفر التيران - انتهى

کلام ملاً صدرا.

و أيضاً غزالی در «المضنون به علی غیر اهل» ص ۷۹، در هامش ج ۲ «الإنسان الكامل»

جیلی طبع اول آورده است.

۱- در دو طبع آن که در هامش «الإنسان الكامل» جیلی طبع شده است تفحص به

عمل آمد و چنین عبارتی یافت نشد.

(سفلیات) از اشخاص و اقوال و اعمال و اخلاق و حرکات و سکانات واقع باشد، صور مناسبه هر یکی چنانچه در شریعت غرّاء معین شده و اسماء آن در نصوص وارد است، در آن نفس فلکی باشد؛ که نفس انسانی چون از بدن عنصری قطع تعلق کند به بدنی که لایق آن عالم داشته باشد، صور اعمال و اخلاق و اوصاف و اقوال که در این عالم از او صادر شده باشد همه را مشاهده نماید.<sup>۱</sup>

و مخبر صادق که حضرت پیغمبر است صلی الله علیه وآله و سلم خبر داده از حور و قصور و رضوان و اثمار و انهار، و باز ضدّ آن از مار و عقرب و آتش و مالک؛ پس چون مخالف عقل نیست و مخبر صادق از آن اخبار فرموده، جزم است که آن چنان است. و این نسبت با شخصی است که خواهد که ادراک این معنی به طریق عقل نماید، و إلا ارباب تصفیه و أهل القلوب به عین بصیرت مشاهده می نمایند که هرچه حضرت نبی از آن اخبار کرده اند همه بیان واقع است، و به حکم **مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا**<sup>۲</sup> هرچه بعد از موت طبیعی خواهد بود امروز به سبب موت اختیاری بر ایشان ظاهر شده و همه را به عین الیقین مشاهده نموده اند و شک از باطن ایشان برخاسته است.

زینهار ای جان من صد زینهار نیک کن پیوسته دست از بد بدار

۱- ما در بحث « معاد شناسی » از دوره علوم و معارف اسلام، این گونه احتمال را تضعیف نموده ایم و به وجهی أحسن معاد جسمانی عنصری را به اثبات رسانیده ایم.

۲- « مرصاد العباد » ص ۳۵۹ و ص ۳۶۴ و ص ۳۸۶؛ و « عروه » سمنانی ص ۸۷؛ و در « احادیث مثنوی » ص ۱۱۶ گوید:

« ای خنک آنرا که پیش از مرگ مُرد یعنی او از اصل این رز بوی برد  
 اشاره است به حدیث موتوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا که صوفیه آن را نقل می کنند. و مؤلف  
 « اللؤلؤ المرصوع » به نقل از ابن حجر آن را حدیث نمی شمارد.»

و در « حدائق الحقائق » طبع سوم، ص ۴۷۹ گوید: و به مقتضای موتوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا.

زانکه هر چه اینجا کنی از نیک و بد مونسست خواهد شدن اندر لحد  
که الْقَبْرِ صَدُوقُ الْعَمَلِ.<sup>۱</sup>

و أعراف جمع عُرف است و عرف مکان مرتفع را می گویند که بر جوانب  
مشرف باشد. و این مرتبه سابقان است که فرمود: وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ \*  
أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ.<sup>۲</sup>

و ایشان کاملانی اند که به مقام جمع الجمع رسیده اند که مقام بقاء بالله  
است ؛ و حق را در هر شیئی متجلی به صفتی می بینند که آن شیء مظهر آن  
صفت است ؛ و این مقام إشراف است بر اطراف ، زیراکه هر چیز را چنانچه  
هست می بینند و می دانند ، که:

وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ.<sup>۳</sup>

ما طیبیانیم و شاگردان حق بحر قلم دید ما را فانفلق

۱- « دیوان منسوب به امیرالمومنین علیه السلام » طبع سنگی:

يَا مَنْ بَدِئِيَاهُ اشْتَعَلُ  
الْمَوْتُ يَأْتِي بَعَثَةً  
قَدْ غَرَّ طُولُ الْأَمَلِ  
وَالْقَبْرِ صَدُوقُ الْعَمَلِ

و در طبع و تنقیح و تصحیح عبدالعزیز الکریم نیز در ص ۱۰۵ وارد است . و در « دیوان  
الشعر المنسوب إلى أميرالمومنين عليه السلام » عبدالعزیز سید الأهل ، ص ۱۱۳ ابیات زیر را  
از حضرت آورده است:

غَرَّ جَهْوَالاً أَمَلُهُ  
وَمَنْ دَنَا مِنْ حَتْفِهِ  
يَمُوتُ مَنْ جَاءَ أَجْلُهُ  
وَمَا بَقَاءُ أَخِيرِ  
لَمْ تُغْنِ عَنْهُ حِيلُهُ  
وَالْمَرءُ لَا يَصْحَبُهُ  
قَدْ غَابَ عَنْهُ أَوْلَاهُ؟  
فِي الْقَبْرِ إِلَّا عَمَلُهُ

۲- آیه ۱۰ و ۱۱، از سوره ۵۶ : الواقعة

۳- قسمتی از آیه ۴۶ ، از سوره ۷ : الأعراف

۴- اشاره است به آیه ۶۳ از سوره ۲۶ : الشعراء: فَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ

آن طیبیانِ طبیعتِ دیگرند      که به دل از راه نبضی بنگرند  
 ما به دل بی واسطه خوش بنگریم      کز فراست ما به عالی منظریم  
 چون اشارت به بعضی از عواملِ غیبیہ فرموده ، به عبارتی دیگر می فرماید:  
 متن:

کدام است آن جهان کو نیست پیدا      که یک روزش بود یک سال اینجا؟  
 بدانکه عواملِ کلیّہ پنج است:

اول: **عالم ذات** که آن را لاهوت ، و هویتِ غیبیہ ، و غیبِ مجهول ، و غیبِ الغیوب ، و عین الجمع ، و حقیقۃ الحقایق ، و مقامِ اُو أدنی ، و غایۃ الغایات ، و نہایۃ النہایات ، و اُحدیتِ می گویند .

دویم: **عالم صفات** که جبروت ، و برزخ البرازخ ، و برزخیّت اولی ، و مجمع البحرین ، و قابِ قوسین ، و مُحیط الأعیان ، و واحدیت ، و عَمّا می خوانند .  
**سیم: عالم ملکوت** که عالم ارواح ، و عالم افعال ، و عالم امر ، و عالم ربوبیت ، و عالم غیب ، و باطن می خوانند .

چهارم: **عالم مُلک** که عالم شهادت ، و عالم ظاهر ، و عالم آثار ، و خَلق ، و محسوس گفته اند .

پنجم: **عالم ناسوت** که کون جامع ، و علّت غائیہ ، و آخر التّنزلات ، و مَجَلّی الكُلّ نامیده اند .

و از این پنج عوامل ، سه عالم اول داخل غیباند زیرا که از ادراک حواس بیرون اند . و دو عالم آخر داخل شهادتند چو محسوس به حواس اند . شیخ می فرماید که: « کدام است آن جهان کو نیست پیدا؟ » یعنی محسوس نیست و از حواس غائب است که یک روز آنجا یعنی آن جهان ، یک سال این جهان است .

و این عالم اشاره به برزخ مثالی است که حدّ فاصل است میان غیب و شهادت، و به حسب برزخیّت جامع احکام هر دو عالم است که ظاهر و باطن است. و در این عالم جسمانی تقیّد به زمان و مکان و کوتاهی و درازی و ماه و سال بواسطه کثافت است؛ و هر چند کثافت کمتر باشد تقیّد و ملاحظه بُعد میان مبدأ و معاد و ازل و ابد کمتر است و ظهور علم و انکشاف معلومات و حقایق امور زیاده است.

فلهذا یک روز عالم برزخ یک سال اینجاست، و یک روز عالم ربوبیّت هزار سال اینجاست؛ که *إِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ*<sup>۱</sup>. و یک روز عالم الوهیت پنجاه هزار سال اینجاست؛ که *تُعْرَجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ*<sup>۲</sup>. شعر:

پیش ما صد سال و یک ساعت یکی است

که دراز و کوتاه از ما منفکی است

آن دراز و کوتاهی در جسمها است

آن دراز و کوتاه اندر جان کجاست

از ره و منزل ز کوتاه و دراز

دل چه داند کوست مست و دلنواز

آن دراز و کوتاه اوصاف تن است

رفتن ارواح، دیگر رفتن است

و چون در حضرت احدیّت ذات، تعین و تقیّد را راه نیست - چو کثرات اعتباری نیز در آن حضرت منتفی است - تقدّم ذات احدیّت بر واحدیّت که منشأ تعینات و نسب است معبر به سنه *سرمندی* است.

۱- قسمتی از آیه ۴۷، از سوره ۲۳: الحجّ

۲- آیه ۴، از سوره ۷۰: المعارج

و در بعضی نسخه چنین یافته شد: «که یک روزش بود پنجاه اینجا». آن جهان اشاره به عالم الوهیت باشد و از پنجاه، پنجاه هزار سال مراد باشد؛ که:

فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ حُمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ<sup>۱</sup>.

چون اشاره به عوالمی فرمود که مُدرک به حواس نمی‌گردد و هرکس را بر آن راه نیست، به جهت تأکید تصدیق مستمع می‌فرماید: متن:

**همین نبود جهان آخر که دیدی      نه ما لا تُبصرون آخر شنیدی؟**

یعنی عالم همین عالم شهادت و محسوس نیست که می‌بینی، بلکه عالمها بالاتر از ادراک حواس بسیار است اگر چه از روی کلیت منحصر در عوالم سه گانه است که گذشت. می‌فرماید که: نه در کلام الهی شنیدی که: وَمَا لَا تُبصرون؟ یعنی آن عالمهایی که به چشم سر دیده نمی‌شود. و در کلام الله قسم به این دو عالم یاد فرموده که: فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبصرون \* وَمَا لَا تُبصرون<sup>۲</sup> که عالم ظاهر و باطن و غیب و شهادت باشد که مشتمل بر عوالم پنجگانه مذکوره است، چنانچه بیانش گذشت. و عالم لاهوت اصل<sup>۳</sup> همه آن عالمهاست؛ و این عالم نسبت با آن عوالم مثل ذره‌ای است در بیابان، و قطره‌ای با بحر بی‌پایان.

چون نشأه انسانی و شأن جامعیت کمال او مقتضی<sup>۴</sup> آن است که او را بر تمام مراتب موجودات اطلاعی حاصل باشد و به حکم وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا<sup>۵</sup> اَسْمَاءِ هَمَّةٍ مَسْمِيَّاتٍ را بداند، فرمود که: متن:

**بیا بنما که جائلقا کدام است      جهان شهر جائلسا کدام است؟**

۱- قسمتی از آیه ۴، از سوره ۷۰: المعارج

۲- آیه ۳۸ و ۳۹، از سوره ۶۹: الحاقة

۳- نسخه «ز» و طبع سنگی: گذشت، و اصل

۴- نسخه «ز» و طبع سنگی: چون شأن جامعیت کمال انسانی مقتضی

۵- صدر آیه ۳۱، از سوره ۲: البقرة

در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهری است در غایت بزرگی در مشرق، و جابلسا نیز شهری است به غایت بزرگ و عظیم در مغرب در مقابل جابلقا. و ارباب تأویل در این باب سخنان بسیار گفته‌اند، و آنچه بر خاطر این فقیر قرار گرفته - بی تقلید گیری - به طریق اشاره دو چیز است:

**یکی آنکه:** جابلقا عالم مثالی است که در جانب مشرق ارواح واقع است که برزخ است میان غیب و شهادت و مشتمل است بر صور عالم؛ پس هر آینه شهری باشد در غایت بزرگی. و جابلسا عالم مثال و عالم برزخ است که ارواح بعد از مفارقت نشأء دنیویّه در آنجا باشند، و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشأء دنیا کسب کرده‌اند - چنانچه در احادیث و آیات وارد است - در آنجا باشند. و این برزخ در جانب مغرب اجسام واقع است و هر آینه هری است در غایت بزرگی و در مقابل جابلقا است.

و خلق شهر جابلقا اطف و اصفایند، زیرا که خلق شهر جابلسا به حسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشأء دنیویّه کسب کرده‌اند بیشتر آن است که مصور به صور مظلّمه باشند.

و اکثر خلائق را تصور آن است که این هر دو برزخ یکی است؛ فأمّا باید دانست که برزخی که بعد از مفارقت نشأء دنیا، ارواح در او خواهند بود غیر از برزخی است که میان ارواح مجرّده و اجسام واقع است. زیرا که مراتب تنزّلات وجود و معارج او دوری است؛ چو اتصال نقطهٔ اخیر به نقطهٔ اول جز در حرکت دوری متصور نیست. و آن برزخی که قبل از نشأء دنیوی است، از مراتب تنزّلات اوست<sup>۱</sup> و او را نسبت با نشأء دنیا اولیّت است؛ و آن برزخی که بعد از نشأء دنیویّه است، از مراتب معارج است و او را نسبت با نشأء دنیوی آخریّت است.

۱- نسخهٔ «ز»: است

دیگر آنکه صوری که لاحق ارواح در برزخ اخیر می‌شوند صور اعمال و نتایج افعال و اخلاق و ملکات است که در نشأه دنیوی حاصل شده، به خلاف صور برزخ اول. پس هر یکی غیر آن دیگر باشد. فأمّا در اینکه هر دو عالم روحانیند و جوهر نورانی غیر مادّیند و مشتمل بر مثال صور عالمنده مشترک باشند.

و شیخ داود قیصری نقل می‌کند که: شیخ محیی الدین اعرابی<sup>۱</sup> قدّس سرّه در «فتوحات» تصریح کرده است که البتّه برزخ اخیر غیر برزخ اول است. و تسمیه اول به «غیب امکانی» و اخیر به «غیب محالی» فرموده‌اند بواسطه آنکه هر صورت که در برزخ اول است ممکن است که در شهادت ظاهر شود؛ و صوری که در برزخ اخیرند ممتنع است که رجوع به شهادت کنند مگر در آخرت.

و از اهل مکاشفات بسیارند که صور برزخ اول بر ایشان ظاهر می‌شود و می‌دانند که در عالم از حوادث چه واقع می‌شود؛ فأمّا بر احوال موتی کم کس از مکاشفان مطلع می‌شوند.

و معنی دوم آنکه: شهر جابلقا مرتبه الهیه که مجمع البحرين و جوب و امکان است باشد که صور اعیان جمیع اشیاء از مراتب کلیّه و جزویّه و لطایف و کثایف و اعمال و افعال و حرکات و سکانات در اوست، و محیط است بما کان و ما یکون. و در مشرق است زیرا که در یلی مرتبه ذات<sup>۲</sup> است و فاصله بینهما نیست، و شمس و اقمار و نجوم اسماء و صفات و اعیان از مشرق ذات طلوع نموده و تابان گشته‌اند.

و شهر جابلسا نشأه انسانی است که مجلای جمیع حقایق اسماء الهیه و حقایق کونیّه است؛ هرچه از مشرق ذات طلوع کرده، در مغرب تعین انسانی

۱- نسخه «ز»: عربی

۲- یعنی: «در پهلو و کنار مرتبه ذات است.»

غروب نموده و در صورت او مخفی گشته است . شعر:

با مغربی مغارب اَسرار گشته‌ایم بی مغربی مشارق انوار گشته‌ایم<sup>۱</sup>  
و این دو سواد اعظم‌اند در مقابل یکدیگر ، و خلق هر دو را به حقیقت  
نهایتی نیست .

چون هر عالمی را مشرقی و مغربی است بلکه هر مرتبه و هر فردی از  
افراد موجودات را ، فرمود که: متن:

**مشارق با مغارب هم بیندیش چو این عالم ندارد از یکی بیش**  
بدانکه عالم الوهیت نسبت با عالم ربوییت مشرقی است که فیض از او به  
عالم ربوییت می‌رسد . و عالم ربوییت نسبت با برزخ مثالی مشرقی است ، و  
برزخ مثالی نسبت با شهادت مشرقی است که فیض از هر یکی به ماتحت خود  
می‌رسد. و باز هر عالمی از عوالم و هر مرتبه‌ای از مراتب و هر فردی از افراد  
مشرقی است که آفتابِ اسمی از اسماء الهیه از او طالع شده ، و به اعتبار دیگر  
مغربی است که در تعین او نور آن اسم مختلفی گشته است . و دل انسانی به  
حسب جامعیتِ مظهریت ، صد مشرق و صد هزار مشرق بیش دارد ، که تمامت  
نجوم اسماء الهی از آن مشارق تابان می‌شوند ؛ و باز در مقابل هر یکی مغربی  
است . و عجائب و غرائب دل انسانی را غیر از سالکانی که اهل تصفیه‌اند  
مشاهده نمی‌توانند نمود . شعر:

عالم دل را نشانی دیگر است	برّ و بحر و کار و شانی دیگر است
صد هزاران آسمان و آفتاب	مشرقی و تیر و زهره ماهتاب
هر یکی تابنده‌تر از دیگری	نور هر یک در گذشته از ثری
هر یکی را برج دیگر منزل است	این کسی داند که از اهل دل است

۱- نسخه «ز» و «دیوان مغربی»: بوده‌ایم

شیخ می‌فرماید که در مشارق و مغارب اندیشه و تأمل نما که در قرآن مجید واقع شده که: **فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ**<sup>۱</sup>، یعنی حضرت حق قسم یاد می‌فرماید به خدای مشارق و مغارب؛ مشارق و مغارب جمع است و حال آنکه این عالم که عالم محسوس است یکی بیش ندارد یعنی یک مشرق دارد و یک مغرب که هر یکی در جهتی‌اند.

و از اینجا معلوم نما که عالم منحصر در این عالم ظاهر نیست و عوالم لطیفه غیر محسوسه هستند و در هر یکی آسمان و آفتاب و کواکب هستند؛ بلکه آن عوالم و آن آسمان و کواکب اصلند؛ چو آنها مؤثرند و اینها متأثر. شعر:

آسمانها است در ولایت جان      کار فرمای آسمان جهان

چون اکثر خلائق از حقیقت امر غافلند و از معرفت شؤونات و تجلیات الهی بی‌بهره، و بنا بر عدم استعداد فطری قابلیت شنودن و دریافتن آن ندارند می‌فرماید که: متن:

### بیان مثلهنّ ز ابن عباس      شنو پس خویشان را نیک شناس

سلطان المفسرین عبدالله بن عباس رضی الله عنهما فرموده است:

لَوْ ذَكَرْتُ تَفْسِيرَ قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَنْزِلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ،<sup>۲</sup> لَرَجَمُونِي أَوْ قَالُوا: إِنَّهُ كَافِرٌ.

یعنی اگر من که ابن عباسم تفسیر این آیه و اسراری که از این آیه معلوم دارم بگویم، «لَرَجَمُونِي» البته مرا سنگسار می‌کنند؛ و اگر سنگسار نکنند بگویند که من کافرم.

چون شیخ فرمود که تو همین لفظ عالم بیش نشنوده‌ای و از این عوالمی که در قاعده مذکوره ذکر رفت خبر نداری، و عالم منحصر به محسوسات نیست و عوالم لطیفه بسیارند؛ به استشهاد آن می‌فرماید که: «بیان مثلهنّ ز ابن عباس»

۲- صدر آیه ۱۲، از سوره ۶۵: الطلاق

۱- صدر آیه ۴۰، از سوره ۷۰: المعارج

یعنی آنچه ابن عباس در آیه **مِثْلَهُنَّ** فرموده که من اگر تفسیر آیه بگویم مرا بکشند، نیک بشنو و خویشان را نیکو بشناس که آنچه حقیقت امر است تو نمی‌دانی! و بنا بر عدم قابلیت اگر عارف واصل محقق از سخنان حقایق و مکشوفات چیزی اظهار نماید، اکثر خلائق **إلی**<sup>۱</sup> ما شاء الله همه به طعن و انکار او برخیزند، بلکه به کفر و قتل او فتوی دهند و این را دینداری و مسلمانی تصور نمایند.

نقل است که سلطان بایزید بسطامی را (قدس سره) دوازده نوبت از بسطام بیرون کردند که او ملحد و زندیق است، و هر بار که از بسطام بیرون می‌رفت می‌فرمود که: خوشا شهری که ملحدش بایزید باشد. و اکنون همه مرید و معتقد گور آن بزرگند؛ زیرا که تا در حالت حیات صوری بودند خلق را مناسبتی با ایشان نبود، اکنون که روح بزرگوارش به عالم علوی پیوسته و در قبرش به غیر از سنگ و خاک نیست و خلق را از جهت کثافت و جهل مناسبتی با سنگ و کلوخ هست، مرید گور اویند.

اگر انصاف داری در معنی این آیه ملاحظه کن که حضرت عزت عز شأنه و عظم سلطانه می‌فرماید که:

يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ<sup>۲</sup>.

شعر:

دیده این شاهان ز عامه خوف جان      کین گره کورند و شاهان بی‌نشان  
انبیا را گفته قوم راه گم      از سفاهت: إِنَّمَا تَطْيَرُنَا بِكُمْ<sup>۳</sup>

۱- نسخه «ز»: إلا

۲- آیه ۳۰، از سوره ۳۶: یس: «ای حسرت و ندامت! کجائی تو که بر بندگان خداوند فرود بیائی! به سوی ایشان هیچ یک از پیغمبران نیامدند مگر آنکه به آنان استهزاء نمودند.»

۳- قسمتی از آیه ۱۸، از سوره ۳۶: یس: «اهل قریه انطاکیه به آن دو پیامبر مرسل و

به آن شخص سوّم که به مددشان آمده بود گفتند: ما به وجود شما فال بد می‌زنیم!»

زرّ خالص را و زرگر را خطر باشد از قلاب خاین بیشتر چون هستی عالم، ظلّ وجود حقیقی است، و توهم غیریت حقیقی وجود عالم خیال باطل است، و هرکه پندار غیریت دارد اسیر خواب غفلت است؛ فرمود که: متن:

تو در خوابی و این دیدن خیال است هر آنچه دیده‌ای از وی مثال است یعنی همچنان که شخص در خواب، صورتی چند بیند که مطابق واقع نباشد و در خواب پندارد که آنها محقق الوجودند و نداند که آنها صور خیالی‌اند که در خارج وجود ندارند، تو که عالم را وجود حقیقی می‌پنداری در خواب غفلتی و نمی‌دانی که وجود عالم را غیر دیدن، خیال باطل است؛ و هرچه تو دیده‌ای بالحقیقه عکس و مثال وجود حق است که از آئینه اعیان ممکنه نموده شده است و غیر حق را وجود نیست. شعر:

این نقشها که هست، سراسر نمایش است

اندر نظر چو صورت بسیار آمده

عالم، مثال ذات و ظلال صفات اوست

نقش دوئی چو صورت پندار آمده

چون در قیامت هرچه مخفی است، به حکم یوم تَبْلُی السَّرَّاءِ ظاهر

خواهد شد، فرمود که: متن:

به صبح حشر چون گردی تو بیدار بدانی کآن همه وهم است و پندار

چون به حکم النَّاسِ نِيَامٌ<sup>۲</sup> فرمود که: تو در خواب پنداری، بیداری از این

خواب غفلت به مرگست که فَإِذَا مَاتُوا اثْبَتُوا<sup>۳</sup>. و حشر به معنی جمع است

۱- آیه ۹، از سوره ۸۶: الطَّارِق

۲ و ۳- «شرح منازل السائرین» انتشارات بیدار، ص ۳۴، باب اليقظة: كَمَا قَالَ

عَلَيْهِ السَّلَامُ: النَّاسُ نِيَامٌ؛ و «مرصاد العباد» ص ۶۸، تعلیقه ۷: النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا اثْبَتُوا. ⇐

( حَشَرْتُهُمْ أَي: جَمَعْتُهُمْ ) و مراد به این حشر، موت ارادی است ؛ که مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ ؛<sup>۱</sup> یعنی به صبح حشر که موت ارادی است چون از خواب

☞ و در ص ۶۶۰ در توضیحش آورده است که: « روایتی است که در « زهر الأداب » به حضرت رسول [صلی الله علیه و آله و سلم] و در « شرح تعریف » به حضرت علی [علیه السلام] منسوب است. ر ک: « احادیث مثنوی » ص ۸۱ .»

و در « الإنسان الكامل » عزیز الدین نسفی در دو جا آمده است: ص ۲۷۱ و ص ۴۲۶ ؛ و در « احادیث مثنوی » نیز در دو جا: اول در ص ۸۱ ، شماره ۲۲۲ :

این جهان وهم است ، اندر ظنّ مایست      گر رود در خواب دستی باک نیست  
مناسب است با مضمون این روایت: النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا اثْتَبَهُوا . که در « زهر الأداب »  
طبع مصر ، ج ۱ ، ص ۶۰ منسوب به حضرت رسول صلی الله علیه و آله ؛ و در  
« شرح تعریف » ج ۳ ، ص ۹۸ منسوب است به مولای متّقیان علی علیه السلام .  
و دوم در ص ۱۴۱ ، شماره ۴۳۸ :

« تا برآید ناگهان صبح اجل      وا رهد از ظلمت ظنّ و دغل  
مستفاد است از مضمون روایت النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا اثْتَبَهُوا . که شرحش در ذیل شماره  
۲۲۲ مذکور است. »

۱- صدر المتألّهین در « تفسیر سوره سجده » انتشارات بیدار ، ص ۸۷ و ۸۸ ، در ضمن  
تفسیر آیه قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ ( آیه ۱۱ از سوره ۳۲ :  
السّجدة ) فرموده است :

« ... تفارق و جدایی بین آن دو (خلق و أمر) موت انسان کبیر و قیامت کبری است:  
لَا أَقْسِمُ بِبِیَوْمِ الْقِيَامَةِ ( آیه ۱ ، از سوره ۷۵ : القیامة ) ، همانطور که افتراق میان روح انسان و  
بدنش موت این عالم صغیر و قیامت صغری است به لحاظ کلام رسول الله صلی الله  
علیه و آله : مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ . »

و در « إحياء العلوم » از طبع دار الکتب العربیّة الکبری ، ج ۴ ، ص ۴۲۳ از آنس از  
رسول الله آورده است که فرمود : فَمَنْ مَاتَ قَامَتْ قِيَامَتُهُ .

و نیز حجة الإسلام غزالی در کتاب « المضمون به علی غیر أهله » در ص ۷۹ ، که در ☞

غفلت بیدار گردی، تعینات<sup>۱</sup> و کثرات برخیزد و آنچه متفرّق می‌نمود و موجب غفلت و تخیلات فاسده می‌گشت مجتمع گردد و توحید ظاهر شود، و بدانی<sup>۲</sup> که وجود واحد بوده که به سبب کثرت مظاهر کثیر می‌نموده است و آنها که تو تصوّر غیریت کرده بودی و ایشان را حقیقی<sup>۳</sup> پنداشتی همه وهم و پندار بوده و غیر حقّ را وجودی نیست.

چون تعینات و کثرات از جهت ظلمتِ عدمیت معبر به شب است، از موت که فنای تعین است تعبیر به صبح نموده زیرا که برزخ است میان شب کثرت و روز وحدت.

و در اصطلاحات صوفیه برانگیخته شدن به حیات طیّبه قلبیه بعد از موت ارادی، مسمی به قیامت وسطی است؛ که:

أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ  
یعنی: مَيِّتًا بِالْجَهْلِ، فَأَحْيَيْنَاهُ بِالْعِلْمِ وَالْمَعَارِفِ.

چون حشر عبارت از اجتماع متفرّقات است که بعد از محو کثرات ظاهر می‌گردد فرمود که: متن:

### چو برخیزد خیال چشم احوال زمین و آسمان گردد مبدل

یعنی به صبح حشر که عبارت از وصول سالک است به مقام توحید که کونین در نظر او به نور وحدانیت محو و منظمس گردد و لَا يَبْقَى إِلَّا الْحَيُّ الْقَيُّومُ، خیال چشم احوال که وجود موجودات را غیر وجود حقّ دیدن است (مثل احوال که یکی را دو می‌بیند) از پیش دیده‌ او آن خیال غیریت برخیزد و

۱- هامش جلد دوم کتاب «الإنسان الكامل» شیخ عبدالکریم جیلی طبع شده است (از طبع اول مطبعه ازهریه مصریه، سنه ۱۳۱۶ هجریه قمریه) ذکر کرده است.

۱- نسخه «ز»: گردی و تعینات

۳- نسخه «ز»: حقیقتی

۲- نسخه «ز»: شود، بدانی

۴- آیه ۱۲۲، از سوره ۶: الأنعام

یقین بدانند که همه وجود حق است و وجودات<sup>۱</sup> موجودات که به حقیقت، نمود بی بود است، خیال و وهم و پندار است، و زمین و آسمان مبدل گردد:

يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ.<sup>۲</sup>

یعنی زمین و آسمان باشد فأمّا نه آن زمین و آسمان اول باشد؛ زیرا که آن خیال که در شب عمر به خواب غفلت می‌دید که غیر است، به صبح حشر، نمود که همه عین بوده و غیریت، خیال چشم احول است. شعر:

بودیم یکی، دو می‌نمودیم      نابود شد آن نمود در بود  
چون سایه به آفتاب پیوست      از ظلمت بود خود بیاسود  
چون سوخته شد تمام هیزم      پیدا نشود از آن سپس دود  
چون ظهور نور تجلی وحدت موجب اختفای ظلمت کثرت است فرمود  
که: متن:

چو خورشید جهان<sup>۳</sup> بنمایدت چهر      نماند نور ناهید و مه و مهر

یعنی چون تجلی ذات احدی که خورشید عیان عبارت از آینه قلب سلیم سالک حق بین رخ نماید، در تاب نور قاهر او نور زهره و ماه و آفتاب نماند و همه به ظلمت آباد عدم باز گردند؛ که إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ\* وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ.<sup>۴</sup> و هیچکدام را نوری و وجودی نماند. و چون این قیامت که نسبت با سالک عارف واقع است جلوه‌گری قیامت کبری است، هر آینه علامات آن در اینجا بالتّمّام به ظهور پیوندد و انوار وجود خیالی مجازی ممکنات که می‌نمود، در تاب نور تجلی ذاتی الهی محو مطلق گردد و به ظهور حق به صفت اطلاقی قیامت قائم گردد، و غیر حق نماند و آنچه نسبت با

۱- نسخه «ز»: وجود

۳- نسخه «ز»: عیان

۲- آیه ۴۸، از سوره ۱۴: ابراهیم

۴- آیه ۲، از سوره ۸۱: التکویر

دیگران نسیه است نسبت با وی نقد گردد . شعر:

هرکه گوید کو قیامت ای صنم

خویشتن بنما قیامت نک منم

این قیامت زان قیامت کی کم است

آن قیامت زخم و این چون مرهم است

چون قیام قیامت که مقتضای اسم قهّار و مُعید است ظهور نیستی است

در هستی ؛ که: **كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ** فرمود که: متن:

**فتد یک تاب از آن بر سنگ خاره شود چون پشم رنگین پاره پاره**

یعنی یک تاب از آن نور تجلی ذات که خورشید عیان است بر سنگ خاره

افتد ، یعنی سنگ سخت از سنگهای کوه آفاقی و<sup>۲</sup> انفسی بلکه هر دو ، از هیبت

آن تاب تجلی و غلبه نور قاهر الهی ، سنگ خاره همچون پشم رنگین پاره پاره

شود و محو و متلاشی گردد ؛ که: **وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ** .<sup>۳</sup> شعر:

**صَارَ دَكَا مِئُهُ وَ انشَقَّ الْجَبَلُ**

**هَلْ رَأَيْتُمْ مِنْ جَبَلٍ رَقَصَ الْجَمَلُ؟!؛**

چون تحصیل کمالات حقیقی و معارف یقینی که مقصود ایجاد است

بجز در این نشأه میسر نیست ، فرمود که: متن:

**بدان اکنون که کردن می توانی چو نتوانی چه سود آنکه که دانی**

چون شیخ در این ابیات که می آید تحریص و ترغیب به مراتب قلبیه و

۱- آیه ۲۶ ، از سوره ۵۵ : الرَّحْمَنِ

۲- نسخه « ز » : یا

۳- آیه ۵ ، از سوره ۱۰۱ : الْقَارِعَةِ

۴- « از آن تجلی و نظر ، کوه پاره گشت و منشق گردید ؛ و آیا شما از کوه رقصیدن شتر

را دیده اید؟! »

مکاشفات و مشاهدات و تجلیات و فناء و سیران و عروج به افلاک و عوالم لطیفه می‌فرماید، مقدمه‌ای ذکر کرده می‌شود که طالب صادق را وسیله تحصیل آن معانی و موجب زیادتی فهم و ادراک آن چنانچه واقع است باشد:

بدانکه انسان را بواسطه جامعیتی که در اصل فطرت دارد قابلیت آن هست که به طریق تصفیه و تجلیه حقایق امور بر او مکشوف گردد، و عروج و سیران و طیران در افلاک و عوالم لطیفه ملکوتی و جبروتی نماید، و در مراتب تجلیات آثاری و افعالی و اسمائی و صفاتی و ذاتی به دیده بصیرت مشاهده جمال با کمال حضرت ذوالجلالی<sup>۱</sup> نماید، و هستی مجازی و تعین سالک در پرتو تجلیات ذات احدیت فانی و محو مطلق گردد، و بعد از فناء فی الله متصف به بقاء بالله گشته، حق را به حق ببیند و بداند؛ و مقصود آفرینش که معرفت است او را حاصل شود. شعر:

اگر دمی بگذاری هوای نا اهلی بینی آنچه نبی دید و آنچه دید ولی

و حصول این معانی موقوف به مقدمات و اسباب چند است:

اول آنکه طلب راهنمایی کند که به ارشاد کاملی سلوک راه حق چنانچه وظیفه ارباب طریقت است نموده باشد، و به مراتب کمالات معنویه که اجمالاً گفته شد وصول یافته و آن کامل بنا بر اشاره الهی اجازه نموده باشد که آن سالک ارشاد طالبان حق بفرماید، و آن کامل نیز از کاملی دیگر مجاز باشد، همچنین<sup>۲</sup> تا به حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام رسد. شعر:

۱- نسخه «ز»: ذوالجلال

۲- در لزوم استاد کامل برای سیر عوالم ربوبی، شرعاً و عقلاً و وجداناً شواهد و ادله بقدری است که مجال، گشایش مقال را ندارد. و اما لزوم این استاد به طور معنعن (یکی پس از دیگری تا به رسول الله برسد) نه ثبوتاً و نه اثباتاً دلیلی برای آن قیام ننموده است؛ گرچه سلاسل متصوفه بدین امر اهمیتی تمام می‌دهند و آن را از لوازم لاینفک سلوک می‌شمرند. ☞

راه دور است و پر آفت ای پسر  
گر تو بی رهبر فرود آیی به راه  
کور هرگز کی تواند رفت راست؟  
گر تو گوئی نیست پیری آشکار  
زانکه گر پیری نباشد در جهان  
گر نباشد در جهان قطب زمان<sup>۱</sup>  
گر ترا درد است پیر آید پدید  
راهرو را می‌بباید راهبر  
گر همه شیری، فرو افتی به چاه  
بی عصاکش کور را رفتن خطاست  
تو طلب کن در هزار اندر هزار  
نه زمین بر جای ماند نه مکان  
کی تواند گشت بی قطب آسمان  
قفل دردت را پدید آید کلید

و چون دست در دامن چنین پیر کامل زند، باید که اختیار خود را در اختیار پیر محو گرداند و در حکم پیر کالمیت<sup>۲</sup> فی ید العسال<sup>۳</sup> باشد، و به امر پیر

ولی گفتارشان متکی به اصل متین و اساس رصینی نمی‌باشد. بهترین نمونه و شاهد، عرفان و سلوک آیه الحق و الحقیقه و سند القراءن و السّنة: آیه الله آخوند ملاً حسینقلی درجزینی شوندی همدانی اعلی الله درجاته السّامیه می‌باشد، که او عرفان را از استادش: آیه الله آقا سید علی شوشتری اخذ کرده است، و او از مرد جولاً؛ و مرد جولاً از چه کسی گرفته است به هیچ وجه معلوم نیست.

جناب محترم فاضل مکرّم آیه الله زاده مرحوم قاضی: حاج سید محمد حسن طباطبائی قاضی آدام الله ظلّه در شرح حال مرحوم والدشان قاضی بزرگ مرقوم داشته‌اند: من از پدرم پرسیدم: شما عرفان را از چه اخذ کرده‌اید؟ فرمودند: از مرحوم آقا سید احمد کربلانی طهرانی. عرض کردم: او از چه کس اخذ کرده است؟ فرمودند: از مرحوم آخوند ملاً حسینقلی همدانی. عرض کردم: او از چه کس؟ فرمودند: از آقا سید علی شوشتری. عرض کردم: او از چه کس؟ فرمودند: از همان مرد جولاً. عرض کردم: او از چه کس؟ با تغییر فرمودند: من چه می‌دانم؟! تو می‌خواهی برای من سلسله درست بکنی!؟

۱- نسخه «ز» و «مصیبت نامه» عطار: در زمین قطب جهان

۲- «مانند جسد مرده در دست غسل دهنده» که از هر طرف اراده نماید او را گردش می‌دهد.

على الدوام متوجه حقّ باشد . و عادت به صدق اقوال و افعال نماید . و از مشتبهات و لذات نفسانی إعراض کند و نفس را از رذائل اخلاق و نقائص أعمال مُزكّی سازد . و به طاعات و عبادات بدنی به مقتضای شرع شریف نبوی صلی الله علیه و آله مشغول گردد ، و از افراط و تفریط مُجتنب باشد . و از هرچه مانع توجه او به جانب حقّ باشد بکلی روی بگرداند . و قَلت کلام و قَلت منام و ذکر به دوام و قَلت طعام را ورد و شعار خود سازد . و یک دم بیرون از امر پیر نرود .<sup>۱</sup>

و چون این مقدمات و اسباب مرتّب گردانید ، آینه دل سالک که جام جهان نمای حقّ است به نور قدس و طهارت روشن ، و از زنگ<sup>۲</sup> طبیعت مُصفّی گردد .

و چون از این عالم سفلی ظلمانی قطع تعلق نماید ، روح او به پرواز و سیر عالم علوی درآید و عروج بر آسمانها و عرش و بالای عرش حاصل شود ، و با روحانیات و ملائکه مناسبات پیدا آید ، و انوار الهی در دل پاک او تافتن گیرد ؛ و او را به دیده سیر<sup>۳</sup> ، لقاء الله که غایت مقاصد و نهایت مرام است حاصل شود . شعر:

چون تو دیدی پرتو آن آفتاب      تو نماندی باز شد آبی به آب  
قطره بودی گم شدی در بحر راز      می نیابی این زمان آن قطره باز  
گرچه گم گشتن نه کار هر کسی است      در فنا گم گشتگان چون من بسی است

شیخ می فرماید که: « بدان اکنون که کردن می توانی » یعنی این زمان که سرمایه عمر عزیز و اسباب این سیر و سلوک مهیا داری ، بدانکه انسان را از چنین<sup>۳</sup> کمالات می تواند که حاصل شود ؛ بلکه انسان فی نفس الأمر بجهت همین مخلوق است . پس آن مقدمات که موقوف<sup>۴</sup> علیه حصول این کمالات است مرتّب گردان و اسباب آن را مهیا ساز و مقصود آفرینش حاصل کن .

« چو نتوانی چه سود آنگه که دانی » ؛ یعنی آن زمان که قوت بدنی که

۱- نسخه «ز»: و یک قدم از امر پیر بیرون نهد . ۳- نسخه «ز»: را چنین

۲- نسخه «ز»: رنگ

اسباب تحصیل این مطلوب بُود به ضعف مبدل شود، و از سلوک و ریاضت باز مانی، و فرصت فوت شود و نتوانی که به اداء حقوق این مقدمات عمل نمائی، دانستن که ترا تحصیل این کمالات میسر بوده و تو حاصل نکرده‌ای هیچ فایده‌ای نخواهد داد الاّ زیادتی حسرت و ندامت! شعر:

بود در اول همه بی حاصلی      کودکی و بی دلی و غافلگی  
باز در اوسط همه بیگانگی      و ز جوانی شعبه دیوانگی  
باز در آخر که پیری بود کار      تن خرف در مانده و جان گشته زار<sup>۱</sup>  
چون ز اول تا به آخر غافلست      حاصل ما لاجرم بی حاصلی است

و می‌تواند بود که مراد «چو نتوانی چه سود آنکه که دانی» این باشد که چون روح انسانی از بدن مفارقت نمود و اسباب تحصیل کمال نماند و دانست که آنچه مطلوب بود حاصل نکرده و تمنا می‌نماید که: **فَارْجِعْنَا عَمَلًا صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ**<sup>۲</sup>، آن زمان این دانستن هیچ سودی ندارد غیر از پشیمانی که این یک عذاب دیگر است.

چون منبع این مشاهدات و مکاشفات که ذکر کرده شد دل انسانی است می‌فرماید که: متن:

**چه می‌گویم حدیث عالم دل      ترا ای سر نشیب پای در گل**  
یعنی حدیث عالم دل که عروج به عوالم لطیفه و مشاهده انوار و تجلیات الهی است با تو چه گویم که سر نشیب شده، از علو مراتب کمالات قلبی و روحی به **أَسْفَلَ السَّافِلِينَ** طبیعت افتاده و پای سیر و سلوک تو در گل لذات جسمانی و مشتتهیات نفسانی مانده است، و مهروب را مطلوب و مطلوب را

۱- در نسخه «منطق الطیر»: جان خرف در مانده تن گشته نزار

۲- آیه ۱۲، از سوره ۳۲: السَّجْدَة: «(بار پروردگارا! ما بصیرت پیدا نمودیم و گوش فرا دادیم) پس ما را برگردان تا عمل صالح بجای آوریم. تحقیقاً اینک ما بر مقام یقین استواریم!»

مهربوب انگاشته و خود را مقید حصول مال و جاه گردانیده‌ای، و از ادراک کمالات معنوی که لذات باقی حقیقی‌اند بالکل محرومی. شعر:

اهل دل شو یا که بنده اهل دل      ورنه همچون خر فرومانی به گل  
هرکه را دل نیست او بی‌بهره است      در جهان از بینوایی شهره است  
رو به اسفل دارد او چون گاو و خر      نیستش کاری بجز از خواب و خور  
حقّ همی گوید که ایشان فی المثل      همچو گاوند و چو خر بل هم أضل<sup>۱</sup>  
چون غرض از ایجاد عالم، معرفت است و معرفت حقیقی جز انسان  
کامل را حاصل نیست، پس عالم به طفیل انسان مخلوق شده باشد؛ فلهدا  
فرمود که: متن:

جهان آن تو و تو مانده عاجز      ز تو محروم‌تر کس دید هرگز؟  
یعنی جهان از آن تست و به جهت تو جهان را آفریده‌اند تا همه آلات و  
اسباب تو باشند، و تو را از برای معرفت خود آفریده‌اند؛ که یابن آدم! خلقت  
الأشیاء کلّها لأجلک و خلقتک لأجلی<sup>۲</sup>. و تو به لذات طبیعی گرفتار و پای‌بند

۱- اشاره است به آیه ۱۷۹ از سوره ۷: الأعراف: أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ (م)

۲- «الجواهر السنّیة فی الأحادیث القدسیة» شیخ حرّ عاملی، طبع نجف اشرف، ص ۳۶۱: قال [أی الحافظ رجب البرسی]:  
و جاء فی الأحادیث القدسیات: إنّ الله یقول: عبّدی! خلقتُ الأشياءَ لأجلک و خلقتک لأجلی؛ وهبّتك الدُّنیا بالإحسان و الآخرةَ بالإیمان.

و در تفسیر «حدائق الحقائق» تألیف معین الدین فراهی هروی مشهور به ملام مسکین، طبع سوّم، ص ۳۷۸ و ۳۷۹ آورده است:

«لطیفه جلیله: زلیخا چون درها را بیست، یوسف نگاه کرد زلیخا را آراسته دید. سلام کرده، روی از وی بگردانید و به دیوار روی آورد، و صورت خویش با زلیخا بر دیوار منقوش دید. چشم از آنجا برداشت و به سقف خانه انداخت، همان صورت در نظر وی درآمد. چشم از آنجا برداشته بر زمین افکند، همان صورت دید؛ متحیر گشت. کذلک ای

☞ درویش! مجموع أطباق سماوات و أرضین از سقفِ فلکِ اطلس تا به فرشِ زمین مسدس مبنی بر محبت حضرت اقدس است جلّ و علا. زلیخا را مقصود از بنا و تصویر آن قصر، آن بود که یوسف چون در آن قصر درآید و به اطراف و جوانب آن نظر کند، و در هرچه بیند، همه جمال وی مشاهده کند و سلسله عشق و محبت در حرکت آید. و مقصود از آفرینش اجرام علوی و اجسام سفلی توجه این مشت خاک به جناب قدس آن حضرت بوده است؛ یابنِ آدم! خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا لَكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي. و هرچه خلعت و جودش پوشانیده‌اند، جام شهودش نوشانیده و آئینه جمال نمای ذات و صفات خود گردانیده تا عارف در هرچه نگاه کند همه حسن و جمال محبوب خود بیند؛ چنانچه فقیر تو گوید:

گر گشائی دیده دل، حسن او بینی همه

ور ببندی دیده بدبین، نکو بینی همه

آفتابی را که اندر روزن دل تافته است

با همه ذرات عالم روبرو بینی همه

ناظر حقّ باش در مرآت ذرات وجود

تا در این آئینه‌ها دیدار او بینی همه

عکس روی است آنکه می‌تابد ز آئینه نه روی

آینه بردار تا خود جمله رو بینی همه

یک سر مو گر شود از عالم وحدت پدید

هر دو عالم کمتر از یک تار مو بینی همه

از گلستان معانی یک گلت نامد بدست

بس که در گلزار صورت رنگ و بو بینی همه

باده وحدت به هر ظرفی نمی‌گنجد معین

نیست این زان می که در خمّ و سبو بینی همه

و شیخ محیی الدّین عربی در «الفتوحات المکیّة»، طبع قدیم در جلد سوّم

(ص ۱۲۳)، باب ۳۳۳ را با این عنوان گشوده است: فی معرفة منزل «خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ مِنْ أَجْلِكَ» ☞

شده و از تحصیل معرفت که مخلوق برای آن گشته‌ای عاجز مانده و تابع نفس اماره گشته، نمی‌توانی که ترک دو روزه لذت فانی نموده، کمالات جاودانی که در ضمن معرفت الهی است به دست آری و خود را از حرمان ابدی خلاص نمائی!

پس بواسطه این دنائت همّت و عدم انقیاد، محروم‌تر از تو و بینواتر<sup>۱</sup> از تو از موجودات کس ندیده. زیرا که باقی موجودات به جهت آنچه مخلوق شده‌اند از آن تجاوز ندارند و نمی‌دانند که غیر از آن کمالی که ایشان دارند هست، و به جهت عدم قابلیت، از حرمان آن کمال که از انسان مطلوب است معذورند؛ تو<sup>۲</sup> که می‌دانی و به جهت آن مخلوق شده‌ای فریفته و اسیر لذات بهیمی و تمتعات نفسانی گشته و از مقصود دو جهانی باز می‌مانی. شعر:

این چه نادانی است یک دم با خود آی      سود می‌خواهی از این سودا برای  
گنج عالم داری و کد<sup>۳</sup> می‌کنی      خود که کرد آنچه تو با خود می‌کنی؟  
پادشاهی، از چه می‌گردی گدا؟      گنجها داری، چرائی بینوا؟  
و چون از لذات شهوانی و مشتتهیات نفسانی خلاصی ندارد می‌فرماید  
که: متن:

چو محبوسان به یک منزل نشسته      بدست عجز، پای خویش بسته  
یعنی همچون کسی که بند گران بر پای وی نهاده باشند و از آنجائی که

---

﴿ وَ خَلَقْتُكَ مِنْ أَجْلِي ؛ فَلَا تَهْتِكُ مَا خَلَقْتُ مِنْ أَجْلِي فِيمَا خَلَقْتُ مِنْ أَجْلِكَ ﴾.

و از طبع ۱۳۹۵ هجریه، در الجزء السابع والعشرون، باب الستون، ص ۳۵۸ گوید:  
و أنزل فی التوراة: « یا بن آدم! خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ مِنْ أَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ مِنْ أَجْلِي ».

۱- نسخه «ز»: و واپس مانده‌تر

۲- نسخه «ز»: و تو

۳- در نسخه «أسرار الشهود»: گد (یعنی گدائی)

نشسته است نتواند که بیرون رود، تو در منزل تقلید و طبیعت و هوای نفس گرفتاری و از آن تجاوز نمی‌توانی کرد. و پای سیر و سلوک خود به دست عجز بسته و پنداری که از این قیود خلاص نمی‌توان شد. و از غایت فسردگی که از برودت تقلید و هوای نفس در تو اثر کرده، گوئیا همچو مرده اصلاً حرارت شوق و ذوق عشق<sup>۱</sup> در تو نیست. شعر:

زنده شو این مردگی از خود ببر      گرم شو افسردگی از خود ببر  
آتشی از عشق او در دل فروز      خرمن تقلید را یکسر بسوز  
چون برودت طبع و هوی بر امزجه زنان غالب است فرمود که: متن:

**نشستی چون زنان در کوی ادبار      نمی‌داری ز جهل خویشان عار**  
یعنی مانند زنان، پشت به دولت معرفت کرده‌ای و روی توجّه به مقتضیات طبیعت و هوای نفسانی آورده و کوی ادبار و بدبختی را منزل اقامت خود گردانیده، و فریفته رنگ و بو گشته و به صورت ظاهر باز مانده‌ای، و پای سیر در طلب کمالات معنوی بیرون نمی‌نهی و از جهل خود شرم نداری. شعر:  
تا به کی همچون زنان این راه و رسم و رنگ و بو؟

راه مردان<sup>۲</sup> گیر و با صاحب‌دلان دمساز شو

چون زغن تا چند باشی بسته مردار تن

در هوای سیر<sup>۳</sup> جان یک لحظه در پرواز شو

چون حصول کمالات وابسته مخالفت نفس و هواست فرمود که: متن:

**دلیران جهان آغشته در خون تو      سر پوشیده ننهی پای بیرون**  
یعنی طالبان قرب مولی که سالکان راه طریقتند و از غایت شجاعتی که دارند، پیوسته با نفس امّاره خود که به موجب **أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ**

۱- نسخه «ز»: حرارت ذوق و شوق و عشق

۲- نسخه «ز»: رندان

۳- نسخه «ز»: سرّ

جَنَّبِيكَ<sup>۱</sup> دشمن دین است، به محاربه و مقاتله مشغولند، و دایم به حکم اَوْحَى اللهُ تَعَالَى إِلَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنْ أَرَدْتَ رِضَائِي فَخَالَفْ نَفْسَكَ ؛ إِيَّيْ لَمْ أَخْلُقْ خُلُقًا يُنَازِعُنِي غَيْرَهُ<sup>۲</sup> به مخالفت و جدال او راسخ و ثابت قدمند و یک لحظه از مکر او ایمن نیستند و از قهر و غضب او آغشته خون جگرند ؛ و تو پرده تقلید بر سر انداخته و چون زنان در خانه طبع و هوی ساکن گشته و پای همّت در میدان طلب نمی نهی و از این چاه طبیعت به در نمی آئی . شعر :

نفس دون را زیردستی تا به کی؟ شو مسلمان ، بت پرستی تا به کی ؟  
همچو یوسف خوش برآ از قعر چاه تا شوی در مصر عزت پادشاه  
چون در معرفه الله که اصل جمیع عقائد دینیّه است اقتصار به مجرد تقلید مستحسن نیست ، فرمود که: متن:

چه کردی فهم از این دین العجایز که بر خود جهل می داری تو جایز؟  
یعنی از حدیث: <sup>۳</sup> وَعَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ چه فهم کرده ای که بر خود

۱- این حدیث را در «بحار الأنوار» طبع کمپانی ، ج ۱۵ ، در جزء دوم که در اخلاق است ، در ص ۴۰ از «عُدَّة الدّاعی» نقل فرموده است. و مرحوم آیه الله بحر العلوم در رساله منسوب به خود در ص ۹۴ آورده است. و حقیر در رساله «لبّ اللباب» که تقریر درسهای حضرت استاد علامه می باشد در ص ۷۳ آورده ام . و در «حدائق الحقائق» ص ۷۱۱ آورده است .

۲- «خدای تعالی به موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام وحی کرد: اگر رضای مرا می طلبی با نفس خودت مخالفت کن ! من آفریده ای را نیافریده ام که با من بر سر نزاع درآید غیر از نفس.»

۳- نسخه «ز» حرف «و» را ندارد.

۴- در «احادیث مشنوی» طبع دوم ، ص ۲۲۵ و ۲۲۶ در تحت شماره ۷۴۲ گوید:

«هم در اول عجز خود را او بدید مرده شد دین عجائز برگزید

اشاره بدین حدیث است: علیکم بدین العجائز . («إحیاء العلوم» ج ۳ ، ص ۵۷ ؛ و

مؤلف «اللؤلؤ المرصوع» ص ۵۱ آن را موضوع شمرده است. رجوع کنید به: «إتحاف

« السادة المتقين » ج ۷، ص ۳۷۶ که درباره این حدیث بحثی مفید کرده و شواهدی بر صحت آن آورده است.»

آیه الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء (ره) در کتاب « الفردوس الأعلى » طبع سوّم، ص ۲۲۴ آورده است: و لعلّ هذا المراد من الكلمة المأثورة: « علیکم بدین العجائز ». و آیه الله حاج سید محمد علی قاضی شهید (ره) در تعلیقه گوید:

« مراد شیخنا از بودن این کلمه « مأثورة » شاید آن باشد که از بعضی از پیشینیان مأثور است، نه آنکه بدین عبارت مأثور است از یکی از معصومین علیهم السلام؛ زیرا که این سخن از پیغمبر و یا اهل بیت معصومین او علیهم الصلوة والسلام مأثور نیست. و احدى از محدثین از طریق اصحاب ما امامیه و یا از طریق اهل سنت در جوامع حدیثیه از آنان صلوات الله علیهم نقل نکرده است؛ همانطور که ما در بعضی از مجامیع خودمان در این باره تحقیق به عمل آورده ایم.

حافظ أبو الفضل محمد بن طاهر بن أحمد مقدسی در کتابش: « تذكرة الموضوعات » ص ۴۰، ط ۲ مصر، سنة ۱۳۵۴ گفته است: علیکم بدین العجائز دارای اصلی نیست؛ نه روایت صحیحهای و نه روایت سقیمهای راجع به آن وارد نشده است مگر از محمد بن عبدالرحمن بیکمانی به غیر این عبارت. او دارای نسخه‌ای بوده است و در نقل خبر متهم بوده است. و جماعتی از علماء مانند شیخ بهائی و شاگردش فاضل جواد و فاضل مازندرانی معتقدند به آنکه این کلمه از گفتار سفیان ثوری از متصوفه عامه می‌باشد. قوشجی در « شرح تجرید » گفته است: عمرو بن عبیده چون میان ایمان و کفر، اثبات منزله‌ای نمود عجزه‌ای گفت: خدا می‌فرماید: هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ و بر این اساس میان بندگان قرار نداده است مگر کافر و مؤمن را. سفیان گفت: علیکم بدین العجائز.

محقق قمی (قده) صاحب « قوانین » گوید: آنچه مذکور می‌باشد در السنه و استفاد است از کلام محقق بهائی (قده) در حاشیه « زبده » آن است که این سخن حکایتی است از چرخ دولاب او و دست باز داشتن از آن برای اظهار عقیده‌اش به وجود صانع محرک افلاک مدبر عالم.

جهل جایز می‌داری و در معرفت الهی سعی و اجتهاد نمی‌نمائی؟ مگر که چنین دانسته‌ای که تفکّر در معرفت الله ممنوع است و قصد حضرت نبی صلی الله علیه وآله وسلم آن است که چنانچه عجائز را قدرتی بر تفکّر و استدلال نیست شما نیز به دین ایشان باشید، به آن معنی که طلب معرفت یقینی ننمائید و اقتصار به مجرد تقلید بکنید؛ و بواسطه این فهم کج، خذلان جهل به خود راه داده و در راه طلب به قدم سعی نمی‌روی؟!

بدان که بحقیقت، معنی این حدیث آن است که در جمیع احکام شرعیّه از مأمورات و منهیّات که دین عبارت از اوست باید که به طریق انقیاد و متابعت همچو عجایز باشند و به عقل و هوای نفس تصرفی در آن ننمایند، و بی‌ضرورت تأویلی که خلاف ظاهر باشد نکنند، که حکمت احکام شرعیّه به مجرد عقل دریافته نمی‌شود؛ نه آنکه ترک تفکّر در معرفت الله نمایند و از طلب باز ایستند و همچو عجایز در خانه تقلید محض ساکن شوند. شعر:

آن دلی کو هست خالی از طلب      دائماً بادا پر از رنج و تعب  
 آن سری کو را هوای دوست نیست      زو مجو مغزی که او جز پوست نیست  
 جان که جویایت نباشد کو به کو      مرده بی‌جان بود جانش مگو  
 جان ندارد هر که جویای تو نیست      دل ندارد هر که شیدای تو نیست  
 چون مراد از حدیث نه آن است که به مجرد تقلید اکتفا می‌باید نمود،

---

« و سیّد الحکماء سیّد داماد قدّس سرّه در «الرواشح السّماویّه» ص ۲۰۲، ط طهران، از بعض علماء نقل کرده است که علیکم بدین العجائز از موضوعات است. و از کتاب «البدرا المنیر» نقل است که: این لفظ دارای اصلی نمی‌باشد ولیکن دیلمی مرفوعاً روایت کرده است که چون آخر الزّمان فرا رسد و میان آراء و أهواء اختلاف پیدا شود فَعَلَيْكُمْ بِدِينِ أَهْلِ الْبَادِيَةِ وَالنِّسَاءِ! قِفُوا عَلَى ظَوَاهِرِ الشَّرِيعَةِ وَ إِيَّاكُمْ وَ التَّعَمُّقَ إِلَى الْمَعَانِي الدَّقِيقَةِ! أَي فَاِنَّه لَيْسَ هُنَاكَ مَنْ يَفْهَمُهَا - انتهى .»

فرمود که: متن:

زنان چون ناقصات عقل و دینند      چرا مردان ره ایشان گزینند؟  
چون در حدیث حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمده است  
که: هُنَّ نَاقِصَاتُ الْعَقْلِ وَالْدِينِ یعنی زنان در عقل و دین نقصان دارند ، پس

۱- « نهج البلاغة » در ضمن رساله ۱۴ ، از باب رسائل ؛ و از طبع مصر ، مطبعة عیسی البابی الحلبي ، با شرح شیخ محمد عبده ، ج ۲ ، ص ۱۵ ، آورده است که:

وَلَا تَهَيِّجُوا النِّسَاءَ بِأَذَىٰ وَ إِن شَتَّمْنَ أَعْرَاضَكُمْ وَ سَبَّيْنَ أُمَّرَاءَكُمْ ! فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَىٰ  
وَالْأَنْفُسِ وَ الْعُقُولِ . إِنْ كُنَّا لَنُؤَمِّرُ بِالْكَفِّ عَنْهُنَّ وَ إِنَّهُنَّ لَمُشْرَكَاتٌ .

و با لفظ فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَىٰ وَ الْأَنْفُسِ وَ الْعُقُولِ در « فروع کافی » در کتاب جهاد از طبع سنگی ، ج ۱ ، ص ۳۳۸ ؛ و از طبع حروفی ، ج ۵ ، ص ۳۹ در ضمن روایت مفصل تری که سید رضی مختار آن را در « نهج البلاغة » ذکر کرده است ، از حدیث مالک بن أعین روایت نموده است که او گفت: حَرَّضَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ النَّاسَ بِصِفِّينَ فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ دَلَّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ - تا پایان وصیت و سفارش بر جهاد .

و در « شرح نهج البلاغه » خوئی ، طبع حروفی ، ج ۱۸ ، ص ۱۶۶ آورده است که در دو روایت « کافی » و نصر بن مزاحم: فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَىٰ وَ الْأَنْفُسِ وَ الْعُقُولِ آمده است ، ولی در روایت طبری فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَىٰ وَ الْأَنْفُسِ است و کلمه عقول را نیاورده است .

و در خطبه ۷۸ از « نهج البلاغة » وارد است: وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ حَرْبِ الْجَمَلِ فِي نَهْمِ النِّسَاءِ:

مَعَاشِرَ النَّاسِ ! إِنَّ النِّسَاءَ نَوَاقِصُ الْإِيمَانِ ، نَوَاقِصُ الْحُظُوظِ ، نَوَاقِصُ الْعُقُولِ ؛ فَأَمَّا نَقْصَانُ  
إِيمَانِهِنَّ فَتَقْوُدُهُنَّ عَنِ الصَّلَاةِ وَ الصِّيَامِ فِي أَيَّامِ حَيْضِهِنَّ ، وَ أَمَّا نَقْصَانُ حُظُوظِهِنَّ فَمَوَارِيثُهُنَّ  
عَلَى الْأَنْصَافِ مِنْ مَوَارِيثِ الرِّجَالِ ، وَ أَمَّا نَقْصَانُ عُقُولِهِنَّ فَشَهَادَةُ أُمَّرَأَتَيْنِ كَشَهَادَةِ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ ؛  
فَأَتَّقُوا شِرَارَ النِّسَاءِ وَ كُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ ، وَ لَا تُطِيعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعَنَّ  
فِي الْمُنْكَرِ .

این خطبه را در « نهج البلاغة » ج ۱ ، ص ۱۲۹ از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده آورده است. و در « سفینه البحار » ج ۲ ، ص ۵۸۷ در ماده نَسَاءً از کج نط ۵۳ (« بحار » ج ۲۳ از ۴

عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ مراد همین نباشد که شما در دین تابع عجایز باشید، زیرا که در دین ایشان را ناقص فرموده است؛ بلکه مراد همان است که در انقیاد اوامر و نواهی و عدم تأویل به هوای نفس مثل عجایز باشید؛ و هرچه به عقل شما راست نباشد خود را در ادراک حقیقت آن قاصر دانید، که کمال نبوتِ اعلیٰ از آن است که هر کس را دسترسی به مقام حقایق<sup>۱</sup> احکام او باشد. شعر:

چشم تو ادراک غیب آموخته      چشمهای دیگران بر دوخته  
آن یکی ماهی همی بیند عیان      و آن یکی تاریک می بیند جهان  
سالها گر ظنّ دود با پای خویش      نگذرد ز اشکاف بینی های خویش

چون اشارت فرمود که زنان ناقصات دینند و مردان را طریق ایشان در تقلید قبول نمودن مناسب نیست، و همچو ایشان در پس پرده تقلید متواری نباید بود، اکنون می فرماید که: متن:

**اگر مردی برون آی و نظر کن      هر آنچ آید به پشت زان گذر کن**

یعنی اگر مردی و صفت زنان که تواری در کنج تقلید و طبع است بر تو غالب نیست، به جهت سفر عالم معنی و قرب حضرت مولی مهیا شو و از مقام تقلید و طبع و هوای نفس که موجب سکون و فسردگی است بیرون آی، و در راه طلب هرچه از مراتب دنیا و عقبی پیش آید و از حقّ خواهد که ترا مشغول سازد از همه گذر کن و به هیچ مرتبه و منزلی از منازل توقّف مکن که مجردان راه

۱- طبع کمپانی، باب ۵۹، ص ۵۳) آورده است. و نیز آقا جمال الدین خوانساری در شرح «عُرَرُ الْحِجَمِ وَ دُرَرُ الْكَلِمِ» آمدی، ج ۶، ص ۲۸۱۱ و ۲۸۱۲ به شماره ۹۸۷۷ ذکر نموده است.

و در «حدائق الحقائق»، طبع سوّم، ص ۴۳۸، ملاً مسکین گوید: «کید زنان را عظیم خوانند زیرا که زن دام شیطان است: النَّسَاءُ حَبَائِلُ الشَّيْطَانِ. و عقل وی با نقصان ناقصاتُ الْعَقْلِ وَ الدِّينِ آن، مرد با کمال عقل در چنگ کید و مکر وی اسیر و ناتوان.»

۱- نسخه «ز»: به حقائق

طریقت و پاکبازان کوی حقیقت فرموده‌اند که همّت عالی سالک در راه طلب می‌باید که چنان باشد که اگر مراتب و مقامات تمامت کُمّل بر او عرض کنند به گوشه چشم نگاه بر آن ننماید و از مطلوب حقیقی باز نماند . شعر:

زانکه گر جانی نظر خواهی فکند      در کنار خویش سر خواهی فکند  
 چیست زو بهتر ، بگو ای هیچ کس      تا بر آن دلشاد باشی یک نفس؟  
 من نه شاهی خواهم و نه خسروی      آنچه می‌خواهم من از تو هم تویی  
 مرگ جان بادا دل درویش را      گر گزیند بر تو هرگز خویش را  
 إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ<sup>۱</sup>

چون ملاحظه اسباب و التفات به غیرمطلوب موجب بُعد و حرمان است فرمود که: متن:

میاسا یک زمان اندر مراحل      مشو موقوف همراه<sup>۲</sup> رواحل

یعنی شوق و عشق سالک طالب صادق می‌باید که به مرتبه‌ای باشد که در هیچ منزلی از منازل که میان بنده و حق است که قطع آن می‌باید نمود تا وصول به مقصد حقیقی حاصل شود ، یک زمان توقّف ننماید و آسایش نفس در منازل ندهد ، و موقوف همراه<sup>۳</sup> کاروانها نشود به جز شیخ کاملی که مرّبی او باشد که بی او سلوک طریق میسر نیست . و به هوای لقای محبوب چنان مست و دیوانه باشد که نه منزل داند و نه آسایش ، و نه کاروان خواهد و نه همراه ، و نه بدرقه جوید و نه دلیل . شعر:

پا برهنه می‌روم در خار و سنگ      زانکه من حیرانم و بی خویش و دنگ  
 تو مبین این گامها را بر زمین      زانکه بر دل می‌رود عاشق یقین

۱- صدر آیه ۴۸ ، از سوره ۴: النَّسَاء: « خداوند نمی‌آمرزد شرکی را که به او آورده

شود ، و غیر از آن را هرچه باشد ، برای هرکس که بخواهد می‌آمرزد.»

۲و۳- نسخه « ز » : همراه و

یک دم هجران بر عاشق چو سال وصلِ سالی متصل ، پیشش خیال  
 چون روشدلی<sup>۱</sup> به طریق متابعت نبی می باید که باشد ، فرمود که: متن:  
 خلیل آسا برو حق را طلب کن شبی را روز و روزی را به شب کن  
 یعنی در طلب حق همچو ابراهیم خلیل علیه السلام مقید به تقلید اِنا  
 وَجَدْنَا آءَابَاءَنَا<sup>۲</sup> مشو ، و به توجه و طلب و یاد حق ، شب را روز و روز را شب  
 کن. یعنی یک زمان از طلب حق غافل مباش و یک نظر ، چشم انتظار از راه طلب  
 برمگردان . شعر:

مرد باید کز طلب وز انتظار هر زمان صد جان کند بر وی نثار  
 نی زمانی از طلب ساکن شود نی دمی آسودنش ممکن شود  
 گر فرو استد زمانی از طلب مرتدی باشد در این ره بی ادب  
 چون حجاب نورانی همچو حجاب ظلمانی مانع وصول است فرمود که:  
 متن:

ستاره با مه و خورشید اکبر بود حس و خیال و عقل انور  
 چون ترغیب و تحریص طالب سالک صادق کرده ، می فرماید<sup>۳</sup> که از مقام  
 تقلید قدم فراتر می باید نهاد و به متابعت انبیاء علیهم السلام سلوک راه اِله  
 می باید نمود تا از مکاشفات انبیاء بواسطه حسن متابعت ایشان هر کس به قدر  
 استعداد فطری خود محظوظ گردند ، و چون بواسطه کمال عنایت الهی که  
 درباره انبیاء علیهم السلام است و نفس قدسی که ایشان دارند ظاهر ایشان عین  
 باطن شده و هرچه اولیاء به سعی و اجتهاد هرچه تمامتر به دیده سیر که چشم  
 بصیرت است از مراتب ولایت مشاهده می نمایند انبیاء علیهم السلام به دیده سر

۱- نسخه «ز»: روش ولی

۲- قسمتی از آیه ۲۳ ، از سوره ۴۳: الزخرف: « ما پدرانمان را بر آن طریقه یافتیم.»

۳- نسخه «ز»: صادق می فرماید

که چشم ظاهر است مشاهده نموده‌اند، و بیان حالات و مکاشفات ایشان کما ینبغی اعلیٰ از فهم و ادراک ماست، فأما در بیان مقامات و مکاشفات و تجلیات که سالکان و مکاشفان را که اولیاءالله‌اند به متابعت انبیاء علیهم‌السّلام به طریق ریاضت و سلوک حاصل می‌شود، مقدمه‌ای ذکر کرده می‌آید تا فهم معانی که شیخ در این ابیات به مناسبت روش هر نبی<sup>۱</sup> اشاره به آن می‌فرماید آسان گردد:

بدانکه ولایت خاصّه که کمال قرب است به حضرت حقّ به مرتبه‌ای که اثنیّت از مابین مرتفع گردد و ولیّ بعد از فناء از خودی، قائم به حقّ گردد، جز به طریق تصفیه که ریاضت نفس است به مجاهدات و تجرید از علایق و کدورات بشری و عوایق جسمانی و توجّه به حضرت حقّ و التزام خلوت و مواظبت به ذکر و طاعت و عزیمت و انقطاع و تبّتل از خلق حاصل نمی‌شود. و انبیاء را علیهم‌السّلام بنا بر قدس و نّزاهت که دارند و زیادتی عنایت الهی که دربارهٔ ایشان است، جهت ارشاد احتیاجی به غیر حقّ نیست، اگرچه گاهی ملک نیز واسطه می‌شود؛ فأما اتّفاق ارباب طریقت است که غیر مجاذیب، باقی اصناف اولیاء را بی‌ارشاد صاحب کمالی که مرشد وی باشد، وصول حقیقی<sup>۱</sup> که مقام ولایت است میسر نیست. شعر:

پیر، مالابدّ به راه<sup>۲</sup> آمد ترا      در همه کاری پناه آمد ترا  
ای خنک آن مرده کز خود رسته شد      در وجود زنده‌ای پیوسته شد  
هرکه شد در ظلّ صاحب دولتی      نبودش در راه، هرگز خجلتی

چون انسان را جامعیت جمیع مراتب هست، هرگه که به طریق تصفیه کما ینبغی اشتغال نماید و دل او - که به حقیقت، برزخ جامع وجوب و امکان است - به سبب ذکر و توجّه کلیّ به مبدأ و رفع موانع به نور قدس منور گشته،

۱- نسخه «ز»: وصول به مقصد حقیقی

۲- در نسخه «منطق الطیر»: ما لابدّ راه

صفائی تامّ حاصل کند، هر چه هست در او بنماید و صور جمیع اشیاء از مادیّات و مجردّات در آن دل مکشوف گردد. و بواسطه صفا و مناسبت که با عالم معنی حاصل کرده، مجردّات که در عالم جسمانی صور حسّیه ندارند مُشکّل به اَشکال محسوسات گشته، بر او ظاهر شوند؛ به مناسبتی که میان آن صورت و ایشان بوده باشد؛ مثل جبرئیل که بصورت دحیه و باقی صور بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلّم ظاهر می شد. و حضرت حقّ گاه در عالم مثال، متلبّس به لباس مظاهر حسّیه بر او ظاهر شود؛ و این را در اصطلاح **تأنیس** می خوانند که عبارت از تجلّی حقّ است به صور مظاهر حسّیه جهت تأنیس مرید مؤید به سبب<sup>۱</sup> تزکیه و تصفیه؛ و این ابتدای تجلیّات القلوب است.

اکنون بدانکه **تجلّی** که ظهور حقّ است بر دیده دل پاک سالک، از روی کلیّت به چهار نوع است: آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی.

**آثاری** آن است که به صورت<sup>۲</sup> جسمانیّات که عالم شهادت است، از بسائط علوی و سیفی و مرکّبات به هر صورت که باشد حضرت<sup>۳</sup> حقّ را ببند، و در حین رؤیت جزم داند که حضرت حقّ است؛ آن را تجلّی آثاری می خوانند. و از جمیع تجلیّات، این تجلّی آثاری و تجلیّات صوری<sup>۴</sup>، یعنی در صورت انسان مشاهده نمودن، اتمّ و اعلا است.

و **تجلّی افعالی** آن است که حضرت حقّ به صفتی از صفات فعلی که صفات ربوبیّت اند متجلّی شود. و اکثر آن است که تجلیّات افعال<sup>۵</sup>، متمثّل به

۱- نسخه «ز»: مرید به سبب

۲- نسخه «ز»: صور

۳- نسخه «ز»: صورت که حضرت

۴- نسخه «ز»: و از جمیع تجلیّات آثاری، تجلی صوری

۵- نسخه «ز»: افعالی

انوار متلوّنه نماید، یعنی حضرت حقّ را به صورت نور سبز و نور کبود و نور سرخ و نور زرد و نور سفید ببیند.

و تجلی صفاتی آن است که حضرت حقّ به صفات سبعة ذاتیه که حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام است متجلی شود. و گاه باشد که در تجلی صفاتی نور سیاه نماید، یعنی حقّ را متمثّل بصورت نور سیاه ببیند. و تجلی ذاتی آن است که سالک در آن تجلی، فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلقاً نماند.

و تجلیات مذکوره به حسب صفاء و اوقات مُتجلی علیه متفاوت است. اگر حضرت حقّ را مظهر خود ببیند تجلی کامل است<sup>۱</sup>؛ فأمّا اگر خود مظهر حقّ شود یعنی ببیند که خود، حضرت حقّ است اتمّ و اکمل است؛ زیرا که تحقیق در ضمن این است<sup>۲</sup>. و در جمیع مراتب تجلیات مذکوره، حضرت حقّ را دیدن، یا خود مظهر حقّ شدن، در طریق تصفیه واقع است. و شنیدن موسی علیه السّلام ندای إني أنا الله ربّ العالمین<sup>۳</sup> و حدیث رأیت ربی فی أحسن صورته<sup>۴</sup> و من رأنی فقد رأی الحقّ<sup>۵</sup> شهود عدولند بر جواز تجلیات.

و بقاء بالله که به حسب حال، کاملان واصل را دست می‌دهد آن است که بعد

۱- نسخه «ز» حقّ را ببیند، تجلی است

۲- نسخه «ز»: که تحقق در این زیاده است

۳- ذیل آیه ۳۰، از سوره ۲۸: القصص: «من تحقیقاً خداوند می‌باشم که پروردگار

جهانیان هستم.»

۴- در هامش جزء دوم از «انسان کامل» عبد الکریم جیلی، طبع ۱۳۱۶ - مطبوعه ازهریه مصریه، ص ۶۱ که «المضنون به علی غیر أهله» تصنیف غزالی طبع شده است، آمده است: قال رسول الله صلّى الله عليه وآله وآله وسلّم: رأيت ربّي في أحسن صورة.

۵- در تعلیقه ۲، از ص ۱۷۱ از همین کتاب، مصدر این حدیث ذکر شده است.

از فناء سالک در تجلی ذاتی، به بقاء حق باقی گردد و خود را مطلق بی تعین جسمانی و روحانی بیند؛ و علم خود را محیط به همه ذرات کاینات مشاهده نماید، و متصف به جمیع صفات الهی باشد، و قیوم و مدبر عالم باشد، و هیچ چیز غیر خود نبیند؛ و مراد به کمال توحید عیانی این است. شعر:

آن که سُبْحانی همی گفت آن زمان این معانی گشته بود او را عیان  
هم ازین رو گفت آن بحر صفا نیست اندر جُبّه ام الا خدا  
آن انا الحقّ گفت<sup>۱</sup> این معنی نمود گر به صورت پیش تو دعوی نمود  
لیس فی الدّارین آن کو گفته است در این معنی چه نیکو سفته است  
چون نماند از توئی با تو اثر بی گمان یابی از این معنی خبر<sup>۲</sup>  
و آنچه سر حلقه سلطانان<sup>۳</sup> جهان و واصلان با ایقان: شیخ ابی محمّد  
روزبهان و شیخ شمس الدین محمّد الدیلمی<sup>۴</sup> قدس سرهما از واقعات خود

۱- نسخه «ز» و «أسرار الشهود»: کشف

۲- در تعلیقه ۲، از ص ۱۷۲ از همین کتاب آمده است که: سُبْحانی ما أعظم شأنی گفتار بایزید بسطامی است. و اینک گفته می شود که: در رساله «عشق و عقل» ص ۸۹، شیخ نجم الدین رازی گوید:

«هنوز تنه وی در بیضه آنانیت مانده، این بانگ کند که: انا الحقّ؛ و چون تنه از بیضه وجود برآورد پای وی در بیضه مانده، این نوا زند که: سُبْحانی ما أعظم شأنی.»

و مصحح کتاب در تعلیقات خود در ص ۱۱۳ گوید: «این عبارت از سخنان بایزید بسطامی است (کشف المحجوب» چاپ ژوکوفسکی، لنینگراد سال ۱۹۲۶، ص ۳۲۷). عراقی در «لمعات» این سخن بایزید را با سخن خود درآمیخته است: «گاه عاشق را حله بهاء و کمال در پوشاند و به زیور حسن و جمال بیاراید، تا چون در خود نظر کند همه رنگ معشوق بیند؛ بلکه خود را همه او بیند؛ گوید: سُبْحانی ما أعظم شأنی؛ من مثلی و هل فی الدّارین غیری؟» («أشعة اللمعات» جامی، چاپ سنگی ص ۵۴ و ۵۵)»

۳- نسخه «ز»: آنچه شطّاحان

نوشته‌اند همه از این مراتب است که خبر داده‌اند .

و باز در مراتب تصفیه ، سالکان را معراج روحانی به بدن مثالی و گاه بی‌بدن حاصل می‌شود چنانچه سالک می‌بیند که عروج به آسمانها گاه به ترتیب و گاه بی‌ترتیب می‌نماید . و در هر آسمانی به حسب مناسبت که در میانه بوده باشد ، ارواح انبیاء و اولیاء و ملائکه مشاهده می‌نماید . و از آسمانها تا به عرش و از بالای عرش سیران می‌نماید . و کیفیات و کمیات مکشوفات اولیاء کما ینبغی ، خارج از تحریر و تقریر است ، و برون از احاطه ادراک عقول است . عربیّه:

فَثَمَّ وَرَاءَ الْعَقْلِ<sup>۱</sup> عِلْمٌ يَدِقُّ عَنْ مَدَارِكِ غَايَاتِ الْعُقُولِ السَّلِيمَةِ<sup>۲</sup>  
عقل اینجا ساکت آمد یا مضمحل زانکه دل با اوست با خود نیست دل<sup>۳</sup>

بعد از تمهید مقدمه شروع به معنی بیت نموده می‌گوئیم که: « ستاره با مه و خورشید اکبر »، یعنی چون سالک مسافر سیر الی الله کرده و ضرورت او را

#### ۱- نسخه «ز»: التقل

۲- بیت ۶۷۵ از تائیه کبرای ابن فارض است . و اما در دو نسخه چاپی حقیر که ولسی در ۱۳۷۲ هجریه قمریه در دارالعلم ، و دوّمی در ۱۳۸۲ در دار صادر بیروت به طبع رسیده است بجای لفظ «العقل» ، «التقل» وارد است: فَثَمَّ وَرَاءَ التَّقْلِ . و بنابراین ترجمه این بیت چنین می‌گردد: « پس در ماورای علوم منقوله ، علمی وجود دارد که از محل ادراک نهایت عقلهای سلیم دقیق‌تر است.» و این مضمون مناسب است ، به خلاف آنکه اگر در نسخه «العقل» بوده باشد . چرا که شیخ ابن فارض در بیت پیش از این می‌فرماید:

و لا تك مِمَّن طَيِّشْتُهُ دَرُوسُهُ      بحيثُ استقلَّتْ عقله و استقرَّتْ

« و نبوده باش از آنان که دروس او وی را سبک مغز و بدون هدف نموده ، بطوری که این دروس عقل او را ربوده و خود بجای آن تمکن یافته‌اند.» یعنی بطوری که علوم منقوله هدف اصلی آنها شده و عقل را از دست داده و تا آخر عمر به قیل و قال گذرانیده و به عقل خود نیامده‌اند تا راه چاره بجویند .

۳- نسخه «ز»: و طبع سنگی و « مثنوی معنوی»: زانکه دل با اوست یا خود اوست دل

بر جمیع<sup>۱</sup> مراتب تنزلات عبور باید نمود تا به مقام اطلاق رسد و نقطه اخیره دایره به اول متصل گردد؛ و چون سیر او به عالم مثال که عالم ملکوت و ربوبیت است برسد، قوای روحانیات<sup>۲</sup> را متمثل به صور مثال<sup>۳</sup> که مناسب صفای سالک باشد مشاهده نماید. و چون فرموده بود که: «خلیل آسا برو حق را طلب کن» اکنون به مناسبت روش حضرت ابراهیم علیه السلام که:

وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونُ مِنَ الْمُوقِنِينَ \* فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا - إِلَى آخِرِ الْآيَةِ.<sup>۴</sup>

شیخ می فرماید که: اگر ستاره و ماه و خورشید اکبر یعنی آفتاب که بزرگتر است از کواکب و ماه مشاهده رود، بدانکه آن کواکب<sup>۵</sup>، صورت متمثله حسن مشترک است که قوه اول است از قوای باطنه؛ و ماه، صورت متمثله قوه خیال است که در مرتبه دوم است از قوای باطنه، و در استفاضه نور از عقل به مثابه قمر است نسبت با آفتاب؛ و آفتاب صورت متمثله عقل است، و مناسبت بینهما ظاهر است؛ چو قوه عاقله سبب تنویر ظلمت جهل وجود انسانی است به نور علم. و سالک را در مشاهده این صور مثالی دو حالت است: یکی آنکه در آن حین که می بیند می داند که همین آفتاب و ماه و ستاره است، و این محتاج تعبیر

۱- نسخه «ز»: إلى الله گردد، ضرورت بر جمیع

۲- نسخه «ز»: قوا و روحانیات

۳- نسخه «ز»: صور و مثال

۴- ۱۰۰ آیه ۷۵ و ۷۶، از سوره ۶: الأنعام: «و ای پیمبر! اینطور ما به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را نشان می دهیم، و به جهت آنکه وی از صاحبان یقین باشد. پس چون شب او را فرا گرفت ستاره ای دید. (گفت: این است پروردگار من! پس چون آن ستاره غروب کرد گفت: من اُفول کنندگان را دوست نمی دارم.)»

۵- نسخه «ز»: کوكب

است ؛ یعنی از صورت او در گذشته نظر بر مآل او نمایند که کدام معنی است که متلبس به این صورت گشته .

و حالت دوم آنکه در حین رؤیت ایشان ، چنان می‌داند که این ستاره یا آفتاب یا ماه ، حضرت حق است ؛ آن زمان داخل در تجلیات آثاری باشد .

و چون در آیه کریمه اشاره به معنی اول است و محتاج تعبیر است فرمود: متن:

**بگردان زان همه ای راهرو روی همیشه لا أحبُّ الأفلین گوی**

یعنی در راه اله هرچه پیش می‌آید از مراتب حجاب نورانی ، از آن همه روی می‌باید گردانید ؛ چنان چه از حجب ظلمانی روی گردانیده . و به متابعت حضرت ابراهیم علیه‌السلام التفات به صور حواس و عقل نباید نمود ، و متوجه واحد مطلق بوده ، به هیچ مرتبه از مراتب تعینات مقید نباید شد ؛ که هرچه در قید تعین است ، از وجهی کفر راه سالک است . و إعراض از همه به حکم لا أحبُّ الأفلین می‌باید نمود، زیرا که صور مظاهر اسماء الهیه را افول و انقراض<sup>۱</sup> است و تا از سرحد محسوس و معقول در نمی‌گذرند همچو ابراهیم علیه‌السلام ، مشاهده نور الأنوار که انوار محسوسه و معقوله تمام در او محو و مستهلک اند نمی‌تواند<sup>۲</sup> نمود ؛ و تا به مرتبه اطلاق و وحدت حقیقی نمی‌رسند ، از شرک اغیار خلاص نمی‌یابند و معرفت تامه که مطلوب است حاصل نمی‌شود و از حق محجوبند . شعر:

بت پرستی چون بمانی در صور بگذر از صورت برو معنی نگر

هرکه او در ره به چیزی ماندباز شد بتش آن چیز ، گو با بت بساز

چون مشاهده ذات مطلق در مراتب تجلیات اسماء و صفات آسان‌تر

است فرمود که: متن:

۱- نسخه «ز»: انقراض

۲- نسخه «ز»: نمی‌توانند

و یا چون موسی عمران در این راه برو تا بشنوی اِنِّی اَنَا اللهُ  
یعنی در سیر و سلوک راه اِلَه همچو اِبْرَاهِیم خلیل علیه السَّلَام روی  
از مظاهر گردانیده توجّه به عالم اطلاق کن، و یا به حَکْم الطُّرُقِ اِلَی اللّهِ  
بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ<sup>۱</sup> همچو موسی بن عمران علیه السَّلَام در این راه حقّ  
چندان برو که تجلّی حقّ در صور مظاهر حسیّه مشاهده نمائی؛ که تُودِی مِنْ  
شَاطِئِ الْوَادِ الْاَیْمَنِ فِی الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ اَنْ یَا مُوسَى اِنِّی اَنَا  
اللّهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ.<sup>۲</sup>

و بنا بر مقدمه‌ای که در بیان تجلّی گذشت معلوم می‌شود که این تجلّی که  
حضرت موسی را واقع شد از تجلیات آثاری است. شعر:

بشنود اِنِّی اَنَا اللهُ چون کلیم از هر درخت

هر که او بر طور دل از بهر میقات آمدست

آیت حسن تو خواند جان ما از هر ورق

حال عارف برتر از کشف و کرامات آمدست

چون با وجود هستی مجازی و تعین سالک مشاهده ذات مطلق محال

است فرمود که: متن:

ترا تا کوه هستی پیش باقی است

جواب لفظ اُرْنِی، لَنْ تُرَانِی است

۱- «راههای به سوی خدا به تعداد نفس کشیدنهای مخلوقات می‌باشد.» و بعضی  
بعدد نفوس الخلائق گفته‌اند، یعنی: «به تعداد جانهای مخلوقات». و علی کلّ تقدیر، این  
عبارت مضمون حدیثی نیست بلکه گفتار حکیمانۀ بعضی از حکماء می‌باشد.

۲- قسمتی از آیه ۳۰، از سوره ۲۸: القصص: «و چون موسی به سمت آتش آمد، از  
کنار طرف راست وادی در زمین بدون سقف برکت داده شده به وی از درخت ندا آمد که: ای  
موسی! من هستم خداوند، پروردگار عالمیان!»

چون حجاب میان سالک و حقّ ، هستی موهوم سالک است می‌فرماید که: تا کوه هستی تو پیش تو باقی است و توئیّ تو با تست ، البتّه حقّ محتجب پرده اسماء و صفات خواهد بود ؛ و با وجود این حجب نورانی او را به حقیقت نتوان دید . و در رؤیت البتّه رائی و مرئی ملحوظ است ؛ و در انکشاف ذاتی اصلاً غیر نمی‌ماند ؛ که و لا یَرَى اللّٰهَ اِلَّا اللّٰهُ<sup>۱</sup> .

و چون موسی علیه‌السّلام مشاهده حضرت حقّ در ملابس اسماء و صفات نموده بود لاجرم به اسم « کلیمی » مخصوص بود ، و در مکالمه ، غیریت می‌باید که باشد ، و شوق موسی علیه‌السّلام زیاده از آن بود که به تجلیات اسمائی قانع باشد ؛ گفت که: رَبُّ أَرْنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ<sup>۲</sup> یعنی ذات خود را به من نمای تا من در تو نظر کنم ! قَالَ لَنْ تَرَانِي حضرت<sup>۳</sup> جواب فرمود که: هرگز تو ما را نبینی ! یعنی تا توئیّ تو باقی است من در حجاب توئیّ از تو محجوبم .

گفتم به هوای مهر رویت      شدجان و دلم چو ذره شیدا  
بردار ز رخ نقاب عزّت      بی پرده به ما جمال بنما

۱- « و نمی‌بیند خداوند را مگر خداوند. »

۲- قسمتی از آیه ۱۴۳ ، از سوره ۷: الأعراف: وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرْنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَ لَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ .

« و هنگامی که آمد موسی برای میعاد ما در وقت معین و پروردگارش بسا وی سخن گفت، گفت: ای پروردگار من ! به من نشان بده تا به سوی تو نظر کنم ! پروردگار گفت: تو مرا نخواهی دید ، ولیکن نظری به کوه بیفکن ؛ پس اگر در سر جای خودش مستقر بماند پس بزودی تو مرا خواهی دید . و چون پروردگارش بر کوه جلوه نمود آن کوه را خرد ساخت و موسی مدهوش بر زمین افتاد . چون موسی از بی‌هوشی آفاقه یافت گفت: خداوندا ! تو پاک و منزّه هستی ؛ من به سوی تو توبه آوردم ، و من اولین مؤمن می‌باشم! »

۳- نسخه « ز » : حضرت عزّت

گفتند اگر تو مرد عشقی بشنو سخن درست از ما<sup>۱</sup>  
 هستی تو پرده رخ ماست از پرده خود به کل برون آ  
 از هستی خود چو نیست گشتی  
 از جمله حجابها گذشتی

و در بعضی از نسخ چنین واقعست که: « صدای لفظ ارنی، لن ترانی است»، و صدا به مناسبت کوه گفته باشد. و معنی آن باشد که چون صدا بازگشت آواز صاحب صوت است، و صوت « ارنی» در دیدنی<sup>۲</sup> بود که مقرون به هستی موسی علیه السلام باشد، صدای بدون رؤیت به « لن ترانی»<sup>۳</sup> واقع شده باشد.<sup>۴</sup> عربیته:

وَ جَانِبِ جَنَابِ الْوَصْلِ هَيْهَاتَ لَمْ يَكُنْ  
 وَ هَا أَنْتَ حَيٌّ، إِنْ تُكُنْ صَادِقًا مُتً  
 هُوَ الْحُبُّ إِنْ لَمْ تَقْضِ لَمْ تَقْضِ مَأْرَبًا  
 مِنْ الْحُبِّ فَاخْتَرْ ذَكَ أَوْ حَلَّ حُلَّتِي<sup>۵</sup>

۱- نسخه «ز»: درست یارا

۲- نسخه «ز» و طبع سنگی: دیدن

۳- یعنی هیچگاه مرا نخواهی دید.

۴- نسخه «ز» و طبع سنگی: صدا به رد آن رؤیت به لن ترانی واقع شد.

۵- این دو بیت، صد و یکمین و صد و دومین بیت از «نظم السلوک» ابن فارض است که از طبع دارالعلم (سنه ۱۳۷۲) در ص ۹۳؛ و از طبع دار صادر (سنه ۱۳۸۲) در ص ۵۶ واقع می‌باشد. و معنی آن اینطور است:

«و از کنار آستانه وصل خود را کنار بکش، هیهات! امکان ندارد تا تو زنده باشی به وصال من برسی! اگر تو در دعوی محبت صادق می‌باشی، پس بمیر! اوست کان و معدن محبت؛ اگر نمیری، به مراد و آرزویت نمی‌رسی و در محبت، تهیدستی خواهی بود؛ پس یا مرگ را اختیار کن و یا دست از دوستی و حلت با من بردار!»

چون حجاب تو از حق همین هستی تست و إلا به حکم وَ تَحْنُ أَقْرَبُ  
إِلَيْهِ مِنْكُمْ<sup>۱</sup> حق به تو از تو نزدیکتر است ، فرمود که: متن:

**حقیقت کهربا، ذات تو گاه است اگر کوه توئی نبود چه راه است؟**

یعنی حقیقت - که حق مراد است - مثال گاه ربا است و ذات و هستی تو همچو گاه ، و جذب حق مر ترا و انجذاب تو به جانب او در غایت آسانی است ؛  
فأما « کوه توئی » یعنی تعین تو سداً راه وصول تو شده و مانع رجوع مقید به جانب مطلق گشته است ، و اگر کوه توئی نباشد میان تو و حق هیچ راه نیست . شعر:

قرب ، نی بالا و پستی رفتن است

قرب حق از هستی خود رستن است

خویش را بگذار و بی خود شو درآ

اندرون بزم وصل جانفزا

نیستی از خویش عین وصل اوست

بگذر از هستی ، دلت گر وصل جوست

چون محو و انطماس هستی سالک عیاناً و شهوداً جز به تجلی الهی میسر  
نیست می فرماید که: متن:

**تجلی گر رسد بر کوه هستی شود چون خاک ره، هستی ز پستی**

یعنی اگر نور تجلی ذاتی حق بر کوه هستی سالک بتابد ، ظلمت هستی او همچون خاک ره ، پست و ناچیز گردد و محو مطلق شود ؛ چه اقتضای تجلی ذاتی حق فنای مظاهر و کثرات است . شعر:

هر که شد جویای دیدار خدا

چون خدا آمد شود جوینده لا

۱- صدر آیه ۸۵ ، از سوره ۵۶: الواقعة

گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست  
 لیک اول آن بقا اندر فناست  
 سایه‌های گه<sup>۱</sup> بود جویای نور  
 نیست گردد چون کند نورش ظهور  
 هالک آمد<sup>۲</sup> پیش وجهش هست و نیست  
 هستی اندر نیستی خود طرفه‌ایست

و معنی این بیت اشاره به تتمه آن آیه کریمه است که: قَالَ رَبِّ اُرْنِي  
 اَنْظُرْ اِلَيْكَ قَالَ لَنْ تُرَانِي وَاَلَيْكَ اَنْظُرُ اِلَى الْجَبَلِ فَاِنْ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ  
 تُرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا.<sup>۳</sup>

یعنی چون حضرت موسی علیه‌السلام طلب مشاهده جمال ذات نموده  
 جواب گفتند که: تو هرگز ما را نمی‌بینی! یعنی با وجود هستی تو مشاهده ذات  
 ممکن نیست. فاما تو که موسائی نظر بر کوه کن، اگر کوه بر جای خود بماند تو  
 آن زمان ما را ببینی! چون حضرت حق تجلی بر کوه نمود، تاب عظمت آن  
 تجلی کوه را پاره پاره گردانید و موسی بیهوش افتاد؛ و این است تجلی ذاتی که  
 در مقدمه ذکر رفت.

و حقیقت سخن آن است که: تمنای حضرت موسی مشاهده ذات احدیت را،  
 در عالم معنی بوده و آن کوه که به چشم حضرت موسی می‌نمود و حضرت حق  
 بر آن تجلی فرمود، هستی موسی بود که متمثل به صورت آن کوه گشته بود،  
 فاما حضرت موسی کوه می‌دید، و از این جهت پاره پاره گشتن کوه سبب بیهوشی  
 و فناى آن حضرت شد؛ چون مقتضای تجلی ذاتی نیستی و فناى مظاهر باشد.

۱- نسخه «ز» و «مثنوی معنوی»: سایه‌هایی که

۲- نسخه «ز» و «مثنوی معنوی»: آید

۳- در تعلیقه ۲، از ص ۲۱۳، این آیه و ترجمه‌اش ذکر شد.

پس حضرت موسی و دیگران را دیدن ذات حق میسر نباشد و حکم لَنْ تَرَانِي مطلق باشد. فاما در تنزل ذات به مراتب اسماء و صفات، مشاهده آن حضرت میسر است و به صورت شجره وادی ایمن بر موسی تجلی فرمود و با موسی از پس پرده اسماء و صفات سخن گفت؛ که وَ لَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ.<sup>۱</sup>

از این سخنان معلوم شد که کسانی که گفته‌اند که خدا را نمی‌توان دید، از وجهی راست گفته‌اند؛ یعنی من حیث الذات. و آنها که می‌گویند که می‌توان دید هم راست می‌گویند؛ یعنی من حیث الأسماء و الصفات.

من چو او را دیده و نادیده‌ام در میان این و آن شوریده‌ام

لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ.<sup>۲</sup>

فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.<sup>۳</sup>

وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ \* إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ.<sup>۴</sup>

بدانکه سلوک و ریاضات و تصفیه، بواسطه آن است که مستعد جذبیه الهی شوند؛ و الا هیچکس را به عمل، وصول به آن حضرت ممکن نیست؛

۱- صدر آیه ۱۴۳، از سوره ۷: الأعراف: «و هنگامی که موسی برای میعاد ما در وقت

معین آمد و پروردگارش با او تکلم کرد.»

۲- صدر آیه ۱۰۳، از سوره ۶: الأنعام: «او را چشمها ادراک نمی‌کند، و اوست که

چشمها را ادراک می‌کند؛ (و اوست خداوند لطیف خبیر).»

۳- ذیل آیه ۱۱۰، از سوره ۱۸: الکهف: «پس کسی که امید دیدار و لقاء خدا را داشته

باشد، پس بر او فرض است که عمل صالح بجای آورد و در عبادت خدا احدی را شریک قرار ندهد.»

۴- آیه ۲۲ و ۲۳، از سوره ۷۵: القيامة: «در آن روز چهره‌هایی بشاش و با طراوت

است که به سوی پروردگارشان نظر می‌کنند.»

فلهذا فرمود که: متن:

گدایی گردد از یک جذبه شاهی به یک لحظه دهد کوهی به کاهی  
 یعنی: جَذْبَةُ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَاذِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ<sup>۱</sup> چون رهبر  
 سالک گردد، از گدایی و تقید و محجوبی که او را بود - به برکت آن جذبه - به  
 سلطنت و وصول حقیقی که در ضمن فناء تجلی ذاتی مندرج است برسد، و به  
 یک دم و یک ساعت کوه هستی را که نسبت به او سدّ سکندر می نمود و از آن  
 تجاوز میسر نداشت و بواسطه آن گرفتار محنت هجران بود، دست عطای  
 پادشاهانه گشوده به کاهی دهد؛ یعنی هیچ وزن و مقدارش ننهد؛ و از مرتبه

۱- «یک جذبه از جذبه های حق، مساوی و موازی با عمل جنّ و انس می باشد.» این  
 عبارت را شیخ نجم الدین رازی در «مرصاد العباد» در چهار موضع ذکر کرده است. در سه  
 موضع (ص ۲۱۲ و ص ۲۲۵ و ص ۵۱۱) بدون استناد به کسی، برای مطلب خود شاهد  
 آورده است. و در یک موضع (ص ۳۶۹) آن را استناد به پیغمبر داده است و گفته است: وَقَالَ  
 النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ: جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَاذِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ.  
 و ایضاً همین شیخ مؤلف در رساله «عشق و عقل» ص ۶۴ آن را بدون استناد به کسی ذکر  
 نموده است. و تعلیقه زنده بر این کتاب، در ص ۱۰۹ گوید:

«این کلام از سخنان ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی است که از اکابر متصوفه  
 قرن چهارم (متوفی ۳۷۲) می باشد.

جامی در شرح حال ابراهیم ادهم با مختصر اختلافی این عبارت را آورده است: جَذْبَةٌ  
 مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُرَبِّي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ. ابوسعید ابوالخیر نیز با تعبیر «كما قال الشيخ» این  
 عبارت را ذکر کرده است («أسرار التوحيد» چاپ طهران، ص ۲۴۷). مولانا جلال الدین نیز در  
 «مثنوی» فرموده است:

این چنین سیری است مستثنی زجنس      کآن فزود از اجتهاد جنّ و انس  
 این چنین جذبی است نی هر جذب عام      که نهادش فضل أحمد و السلام  
 (نقل از کتاب «فیه ما فیه» به تصحیح فروزانفر).

محبّی به مقام محبوبی رسد و بی مزاحمتِ غیریت ، به دیدۀ فَبی یُصِرُّ<sup>۱</sup>  
مشاهده مطلوب حقیقی نماید. عربیّه:

وَ فِي سَكْرَةٍ مِنْهَا وَ لَوْ عُمَرَ سَاعَةً  
تَرَى الدَّهْرَ عَبْدًا طَائِعًا وَ لَكَ الْحُكْمُ<sup>۱</sup>

شعر:

در این دریا فکن خود را مگر درّی به دست آری  
کزین دریای بی پایان گهر بسیار برخیزد  
و گر موجیت بر باید چه دولت مر ترا زان به  
که عالم پیش حکم تو چه خدمتکار برخیزد  
چون حصول مراتب کمالات دو جهانی ، و وصول به اعلی مقامات ایقانی  
در متابعت حضرت ختم محمدی علیه الصلوة والسلام است فرمود که: متن:  
برو اندر پی خواجه به آسوی تفرّج کن همه آیات کبری  
می فرماید که: در « پی خواجه» یعنی به متابعت خواجه که حضرت رسالت  
پناه محمدی است صلّی الله علیه وآله - زیرا که خواجه حقیقی اوست و دیگران  
غلام و طفیل ذات اشرف اویند - به اسراء برو . و اسراء ، به شب بردن است .  
و این اشاره بدان آیه کریمه است که درباره معراج نازل است که:

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ

۱- « دیوان ابن الفارض» طبع بیروت ( ۱۳۸۲ هجری قمری) قصیده میمیه که ص ۱۴۰

تا ص ۱۴۳ آن را استیعاب نموده ، و با بیت:

شَرِبْنَا عَلَى ذِكْرِ الْحَبِيبِ مُدَامَةً      سَكِرْنَا بِهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَرْمُ

شروع می شود و این بیت ما ، سی و نهمین بیت از آن می باشد و ترجمه بیت این می باشد:

« و در یک بار مستی از وی ، گرچه فقط به درازای یک ساعت باشد ، تو می بینی که

روزگار بنده مطیع تو است ، و تو هستی که فرمانده و آمر و ناهی می باشی!»

الْأَفْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ و لِيُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.<sup>۱</sup>

و معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وآله مشهور است . و رفتن آن حضرت از مسجدالحرام تا به مسجد اقصی ثابت به این آیه است که ذکر رفت ، و از آنجا تا به آسمان به حدیث لَمَّا عُرِجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ ، و از آنجا به باقی افلاک و به بهشت و عرش و بالای عرش به خبر آحاد .

یعنی تو نیز خود را از همه قیود صوری و معنوی خلاص کن تا به برکت متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله به افلاک و عرش و بالای عرش عروج نمائی . و آیات کبری که<sup>۲</sup> ظهورات الهی و تجلیات جمالی و جلالی و فناء فی الله و بقاء بالله است تعرّج<sup>۳</sup> کنی و مشاهده نمائی . و علم یقین ، عین یقین بلکه حق یقین گردد .

و از این سخنان که در این اییات سابق و لاحق شیخ می فرماید معلوم می شود که مراتب ولایت انبیاء علیهم السلام ، اولیا را حاصل می شود بواسطه حسن متابعتی که اولیاء نسبت با انبیاء دارند .

بدانکه : معراج را اسبابی است ؛ بعضی از جانب حق است که عنایت و جذبه است ، و بعضی از جانب عبد و آن کمال انقطاع است از خلق و توجه تام به حضرت حق . و چون انسان مرکب القوی و مدنی الطبع است و او را در روز البتّه اختلاط با خلق می باشد و چنان انقطاعی که وسیله و سبب عروج باشد ، مگر أحياناً واقع شود بجهت آنکه عزلت از خلق داشته باشد ، و « إِنَّهُ لَيُعَانُ عَلَيَّ

۱- آیه ۱، از سوره ۱۷: الإسراء: « پاک و منزّه است آن خدائی که در شبی بنده اش را سیر داد از مسجد الحرام تا مسجد اقصی ، آنجا که ما اطراف و جوانبش را برکت داده ایم ، برای آنکه به آن بنده آیات خودمان را نشان بدهیم . حقّاً و تحقیقاً اوست یگانه شنوا ، و یگانه بینا.»

۲- نسخه «ز» : را که

۳- نسخه «ز» : تفرّج

قَلْبِي ؛ وَ إِنِّي لِأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً - وَ فِي رِوَايَةٍ مِائَةَ مَرَّةً <sup>۱</sup>

۱- « شرح منازل السائرین » ملاً عبد الرزاق کاشانی، انتشارات بیدار، ص ۱۰۵: وَلِهَذَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّهُ لِيُغَانُ عَلَيَّ قَلْبِي ؛ وَ إِنِّي لِأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً . وَ در تعلیقه آورده است:

« حسین بن سعید در کتاب زهد، باب توبه، ص ۷۳ از حضرت امام أبو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: ... وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَتُوبُ إِلَيَّ اللَّهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ . وَ تِرْمِذِي فِي كِتَابِ تَفْسِيرِهِ، بَابِ ۴۸، ج ۵، ص ۲۸۳ از رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ تَخْرِيجَ حَدِيثِ كَرْدِهِ اسْتِ كَه فَرَمُود: إِنِّي لِأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً . وَ ابْنِ مَاجَهَ فِي كِتَابِ الْأَدَبِ، بَابِ الْأَسْتِغْفَارِ، ج ۲، ص ۱۲۵۴ تَخْرِيجَ حَدِيثِ نَمُودَه اسْتِ كَه: إِنِّي لِأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً .

وَ بَخَارِي فِي كِتَابِ الدَّعَوَاتِ، ج ۸، ص ۸۳ تَخْرِيجَ كَرْدِهِ اسْتِ كَه: وَ إِنِّي لِأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَ أَتُوبُ [إِلَيْهِ - خ] فِي الْيَوْمِ أَكْثَرَ مِنْ سَبْعِينَ مَرَّةً . اِيضاً أَحْمَدُ فِي « مَسْنَدِ » ج ۲، ص ۲۸۲ رِوَايَتِ نَمُودَه اسْتِ . وَ مُسْلِمُ فِي كِتَابِ الذِّكْرِ، بَابِ الْأَسْتِغْفَارِ، ج ۴، ص ۲۰۷۵ تَخْرِيجَ كَرْدِهِ اسْتِ كَه: إِنَّهُ لِيُغَانُ عَلَيَّ قَلْبِي ؛ وَ إِنِّي لِأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي الْيَوْمِ مِائَةَ مَرَّةً . »

وَ فِي « مِرْصَادِ الْعِبَادَةِ » ص ۲۵۷ كُودِي: « چنانک خواجه علیه الصلوة در کمال مقام محبوبی وَ دَوْلَتِ لِيُغْفَرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ ، هَنُوزِ تَوْبِهِ رَا كَارِ مِي فَرَمُود وَ مِي كَفْت: إِنَّهُ لِيُغَانُ عَلَيَّ قَلْبِي ؛ وَ إِنِّي لِأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً . وَ فِي ص ۳۲۶ كُودِي: أَنِجْ خَوَاجِهَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِي فَرَمُود: إِنَّهُ لِيُغَانُ عَلَيَّ قَلْبِي - تَا آخِرَ ، يَعْني از اختلاط خلق وَ تَبْلِيغِ رِسَالَتِ وَ اِسْتِغْثَالِ بَه مَعَامَلَاتِ بَشَرِي ، هَر نَفْسِ وَ جُودِي مِي زَايِدِ وَ اِبْر كَرْدَارِ فِي پِيَشِ اَقْتَابِ حَقِيقِي مِي آيِد ؛ مِنْ بَه اسْتِغْفَارِ ، نَفِي آن وَ جُودِ مِي كَنَمِ رُوزِي هَفْتَادِ بَارِ . »

وَ فِي ص ۶۲۴ فِي تَعْلِيْقِهِ آورده است كه: « اِيْنِ حَدِيثِ فِي « كَشْفِ الْمُحْجُوبِ » هُجُورِي وَ « صَحِيْحِ مُسْلِمِ » وَ « صَحِيْحِ بَخَارِي » مَوْجُودِ اسْتِ .

وَ سَمْعَانِي فِي « رُوحِ الْأَرْوَاحِ » ص ۴۱۲ بَا عِبَارَتِ وَ إِنَّهُ لِيُغَانُ عَلَيَّ قَلْبِي ذِكْرِ نَمُودَه اسْتِ وَ مَعْلُوقِ آن: نَجِيْبِ مَائِلِ هَرُورِي فِي ص ۶۷۹ كُفْتَه اسْتِ: « حَدِيثِ نَبِيْوِي اسْتِ اِبْنِ أَثِيْرِ فِي « نَهَايَةِ » ۳ / ۴۰۳ ذِيْلِ مَادَّةِ غَيْنِ بَه هَمِيْنِ حَدِيثِ اسْتِنَادِ جَسْتَه وَ كُفْتَه اسْتِ: الْغَيْنِ: الْغَيْمِ . <

مصدق این است که آدمی از حجب بشری، تمام خلاص نیست، و چون در شب موانع صوری مرتفع است، اکثر این حالات و مشاهدات، کاملان را در شب دست داده است؛ که: **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا**. و از اینجا اشاره **فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ** که در حکایت ابراهیم علیه السلام آمده است معلوم می شود. شعر:

می رهند ارواح هر شب زین قفس      فارغان، نی حاکم و محکوم کس  
رفته در صحرای بی چون جانیشان      روحشان آسوده و ابدانشان  
فارغان از حرص و از آز و هوس      مرغ وار از دام جسته وز قفس  
چون تعلقات جسمانی و کدورات طبیعی مانع عروج و وصول سالک  
است فرمود که: متن:

### برون آی از سرای امّ هانی      بگو مطلق حدیث من رءانی

امّ هانی دختر ابوطالب است که عم زاده حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام باشد. و امّ هانی کنیه است و نام او فاخته بوده، و هانی به همزه بعد از نون است. و در شب معراج از خانه او که متصل حرم واقع است عروج نموده. و مشهور آن است که معراج از خانه عائشه بوده است، ولی چون مفسران فرموده اند که حضرت نبوی را علیه السلام دو معراج بوده است: یکی جسمانی

﴿أَرَادَ مَايَعِشَاهُ مِنَ السَّهْوِ الَّذِي لَا يَخْلُو مِنْهُ الْبَشَرُ . لِأَنَّ قَلْبَهُ أَبَدًا كَانَ مَشْغُولًا بِاللَّهِ تَعَالَى ، فَإِنْ عَرَضَ لَهُ وَقْتًا مَا عَارِضُ بَشَرٍ يُشْغَلُهُ ، مِنْ أُمُورِ الْأُمَّةِ وَالْمَلَّةِ وَمَصَالِحِهَا ، عَدَّ ذَلِكَ ذَنْبًا وَتَقْصِيرًا فَيَفْزَعُ إِلَى الْاسْتِغْفَارِ . وَإيضاً در «مختار الصحاح» ذیل غین ؛ و در «الأصول العشرة» ص ۸۸ ؛ و «لوائح» منسوب به عین القضاة، ص ۱۲۶ وارد است. و در «احادیث مشنوی» تحت شماره ۴۲۵ این بیت مولانا را آورده است:

همچو پیغمبر ز گفتن وز نثار      توبه آرم روز من هفتاد بار  
و گفته است: ناظر است به حدیث ذیل: **وَاللَّهِ إِئْتَى لِاسْتِغْفَرُ اللَّهَ وَآتُوبُ إِلَيْهِ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً**، که در «بخاری» و «مسند أحمد» و «جامع صغیر» با اندک تفاوتی موجود است.

و دیگری روحانی، شاید که آنچه جسمانی است از خانه عائشه بوده باشد و آنچه روحانی بوده از سرای امّ هانی.

و عروج اولیاء الله چون به روحانیت و بدن مثالی است، مناسب با معراج روحانی از سرای امّ هانی باشد.<sup>۱</sup> و «سرای امّ هانی» نسبت با سالکان و اولیاء، خانه طبیعت است. یعنی از سرای طبع و هوی بیرون آی! و از قیود هوی و هوس مجرّد، و از تعلّقات جسمانی و روحانی منقطع شو! و در مشاهده جمال مطلق فانی گشته و وارث کمال معنوی حضرت پیغمبر بوده، به بقای حقّ مطلق متحقّق شده، حدیث مَنْ رَأَى رَأَى الْقَدْرَ أَى الْحَقِّ بگو؛ یعنی هر که ما را دید خدا را دیده است! و این اشاره به «بقاء بالله» است که در مقدمه‌ای که در بیان تجلیات و سیر و طیر ممهد گشته ذکر کرده شده است. شعر:

آنان که گوی عشق ز میدان ربوده‌اند

بنگر که وقت کار چه جولان نموده‌اند

هر لحظه دیده‌اند عیان حسن روی دوست

آئینه دل از قبَل آن زدوده‌اند

آن دم که گفته‌اند انا الحقّ ز بیخودی

زیشان بدان که آن نفس ایشان نبوده‌اند

چون سالک راه حقّ را تا زمانی که به تعین جسمانی و روحانی مقید است،

وصول و عبور به<sup>۲</sup> عالم اطلاق میسر نمی‌گردد، می‌فرماید که: متن:

گذاری کن ز کاف کُنج کونین نشین بر قاف قرب قاب قوسین

یعنی از عالم صورت و معنی، و غیب و شهادت که کونین مراد است،

۱- نسخه «ز»: مثالی است، مناسبت با معراج روحانی که از سرای امّ هانی باشد، دارد.

۲- نسخه «ز»: وصول به

به موجب **فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ**<sup>۱</sup> گذر کن و به هیچ مرتبه‌ای از مراتب عالمین توقّف مکن، و در مقام قاب قوسین که مقام واحدیت و ألوهیت است و محیط قوسین وجوب و امکان است و «مقام محمّدی» است متمکن شو، و مظهر ذات و صفات الهی گشته موجودات هر دو عالم را محکوم حکم خود بین و توجّه همه به جانب خویش مشاهده نمای. شعر:

آدمی چون نور گیرد از خدا هست مسجود ملایک زاجتبا  
نیز مسجود کسی کو چون ملک رسته باشد جانش از طغیان و شک  
چون سالک را تحقّق به مقام واحدیت حاصل شود، ذات و صفات  
جزئی وی ذات و صفات کلی حقّ گردد و علم و اراده سالک عین علم و اراده او  
شود، فلهاذا فرمود که: متن:

**دهد حقّ مر ترا هر چه که خواهی نمایندت همه اشیا کما هی**

یعنی سالک چون در مقام تحقّق و اتّصاف به صفات الهی راه یافت، هرچه مطلوب و مقصودش باشد هر آینه حاصل شود، و آثار و احکام جمیع اسماء و صفات الهی را در خود مشاهده نماید، و **مَجَلَى الْكُلِّ وَ مَجْمَعِ الْبَحْرَيْنِ** وجوب و امکان گردد و خود را همه بیند، و به وراثت قائل **اللَّهُمَّ أَرِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ**<sup>۲</sup> حقایق همه اشیا را چنانچه هست به وی نمایند؛ و عارف حقیقی

۱- آیه ۱۱ و ۱۲، از سوره ۲۰: طه: **فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى \* إِيَّا أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى**. «پس چون موسی به سوی آتش آمد به وی ندا رسید: ای موسی! من هستم تحقیقاً پروردگار تو! پس دو نعل خود را از پا بیرون کن! تو اینک در وادی مقدّسی که نام آن وادی طوی است می‌باشی.»

۲- از جمله فقرات دعائی است که در قنوت نمازهای فریضه و نافله خوانده می‌شود و اول فقره آن این است: **اللَّهُمَّ ارزُقْنِي حُبَّكَ وَ حُبَّ مَا تُحِبُّهُ وَ حُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ وَ الْعَمَلَ الَّذِي يُبَلِّغُنِي إِلَى حُبِّكَ وَ اجْعَلْ حُبَّكَ أَحَبَّ الْأَشْيَاءِ إِلَيَّ**. (همه این دعا را در «بحرالمعارف» ص ۳۰۹ ⇐

﴿ - قسمتی را از حضرت رسول و قسمتی را از امیرالمؤمنین علیهما الصلوة و السلام - آورده است و نیز در مجموعه مطبوعه‌ای کوچک از حاج ملا محمد جعفر کبودراهنگی قسمتی از آن موجود است.﴾ آیت عظمای حق مرحوم حاج میرزا سید علی آقا قاضی تغمده الله برضوانه به شاگردان خود دستور می‌داده‌اند این دعا را در قنوت نمازهایشان بخوانند .

شیخ نجم الدین رازی در «مرصاد العباد» خصوص این فقره را در ص ۳۰۹ از رسول خدا حکایت نموده است . و در ص ۶۳۱ در تعلیقات آن آمده است: « حدیثی است که در تعلیقات « فیه ما فیه » ص ۲۱۴ آمده است.»

و ایضاً رازی در رساله «عشق و عقل» ص ۷۴ بدان تمسک بسته است و معلق آن در تعلیقه ، ص ۱۰۳ و ۱۰۴ گوید: « مأخوذ است از حدیث: اللهم أرنا الأشياء كما هي که منسوب به حضرت رسول است . در کتب حدیث و «معجم المفهرس» دیده نشد . مولانا جلال الدین در « مثنوی» از این مضمون استفاده فرموده است:

ای میسر کرده بر ما در جهان	سخره و بیکار ما را وارهان
طعمه بنموده به ما و آن بوده شست	آن چنان بنما به ما آنرا که هست

\*\*\*

ای خدای راز دان خوش سخن	عیب کار بد ز ما پنهان مکن
-------------------------	---------------------------

\*\*\*

راست بینی گر بُدی آسان و زب	مصطفی کی خواستی آنرا ز رب
گفت بنما جزو جزو از فوق و پست	آن چنانکه پیش تو آن چیز هست

\*\*\*

ای خدا بنمای تو هر چیز را	آن چنانکه هست در خدعه سرا
---------------------------	---------------------------

\*\*\*

شیخ عطار نیز به این حدیث اشاره کرده است:

اگر اشیا همین بودی که پیدا است	کلام مصطفی کی آمدی راست
که با حق سرور دین گفت: الهی	به من بنمای اشیا را کما هی ﴿

گردد و مقصود آفرینش حاصل کند . شعر:

یار چون با یار خوش بنشسته شد  
صد هزاران لوح سیر دانسته شد  
لوح محفوظ است پیشانی یار  
راز کونینش نماید آشکار  
گر به عقل ادراک این ممکن بُدی  
قهر نفس از بهر چه واجب شدی؟  
با چنان رحمی که دارد شاه ، هس  
بی ضرورت چون بگوید نفس گش؟<sup>۱</sup>

\*\*\*

و محصل و نتیجه حاصله از گفتار این عارف ربّانی آن است که: خداوند را با صفات او می توان شناخت ؛ و ذاتش را نمی توان شناخت . در اینجا این سؤال پیش می آید که: چرا ذات خدا را نمی توان شناخت؟! لابد پاسخ آن می باشد که چون او لایتناهی است و انسان محدود و متناهی ؛ لهذا احاطه که لازمه معرفت و شناخت است ، از مقید و محدود و متناهی به ذات لایتناهی محال است . سؤال می شود: همانطور که احاطه بر ذات غیرمتناهی محال است، احاطه بر صفات غیرمتناهی نیز محال است ، بنابراین شناخت خدا را با

◀ (نقل از کتاب « فیه ما فیه »)

و شیخ عزیز الدین نسفی در کتاب « الإنسان الكامل » در سه موضع (ص ۱۶۱ و ص ۳۵۵ و ص ۴۴۷) تصریح دارد که این کلمه عبارت پیغمبر است.

۱- « مفاتیح الإعجاز فی شرح گلشن راز » از طبع باسمه ای سنگی (سنه ۱۳۰۱):  
ص ۹۲ تا ص ۱۱۴ ؛ و از طبع حروفی با مقدمه آقای کیوان سمیعی ، انتشارت محمودی:  
ص ۱۲۷ تا ص ۱۶۱

صفات همچنین باید محال باشد .

اگر جواب داده شود: شناخت خدا با صفات و آثار متناهیّه او می‌باشد ، نه صفات کلیّه عامّه لازمه ذات که غیرمتناهی است . سؤال می‌شود: در ذات هم همینطور دنبال وجود جزئی و ذات جزئی که مترشّح از ذات اوست می‌روند نه دنبال ذات کلی و وجود مجرد بسیط لایتناهی وی . بنابراین وجه استحاله آن چیست !؟

اگر در پاسخ گفته شود: آری ، شناخت خدا با صفات غیرمتناهیّه او نیز محال است همانطور که شناخت ذات او استحاله دارد ، ولی شناخت خدا با صفات بوسیله فناء در صفات صورت می‌گیرد ؛ و در فناء حدّ و قید و تناهی معنی ندارد . سالک راه خدا در صفات غیر متناهیّه او نیست و نابود می‌گردد . جواب آن است که: در ذات نیز این چنین است ، شناخت ذات خدا با فناء در ذات تحقّق می‌پذیرد . پس در ذات ، عنوان سالکی نیست تا خدا را بشناسد ؛ خداست که خدا را می‌شناسد . در صفات هم ایضاً اینطور می‌باشد . زیرا در مقام فناء محض در صفات کلیّه حقّ تعالی عنوان و اسمی از سالک باقی نمی‌ماند تا به صفات وی پی برد ؛ بلکه خداست که صفات خدا را می‌شناسد . و اما در صفات جزئیّه و در ذات جزئیّه ، علم و معرفت بدون اشکال است . اگر گفته شود : خدا ذات جزئی ندارد بلکه موجودات طلوع و ظهور وجود اویند ، گفته می‌شود : خدا صفات جزئی نیز ندارد بلکه صفات موجودات طلوع و ظهور صفات اویند .

بالجمله این سخن که خدا را با صفات می‌توان شناخت نه با ذات ؛ اگر منظور و مراد صفات کلیّه است آن هم امکان ندارد ، و اگر مراد صفات جزئیّه است میان ذات و صفات تفاوت نیست . و امکان فنا و استحاله و اندکاک همانطور که در صفات او جلّ و علا ممکن است ، در ذات او جلّ و علا نیز

ممکن است .

شیخ بهاء الدین عاملی قدس الله سره فرموده است: « وَقَالَ لِلْمَلِكِ لَمَّا أَرَادَ قَتْلَهُ: إِنَّ سُقْرَاطَ فِى حُبٍّ، وَالْمَلِكُ لَا يَقْدِرُ إِلَّا عَلَى كَسْرِ الْحُبِّ. فَالْحُبُّ يُكْسَرُ وَيَرْجِعُ الْمَاءُ إِلَى الْبَحْرِ! »<sup>۱</sup>

« هنگامی که پادشاه یونان اراده کرد سقراط را بکشد ، سقراط به وی گفت: سقراط در درون خمره ایست از آب . و سلطان را قدرتی نیست مگر بر شکستن خمره ؛ خمره شکسته می شود و آب به سوی دریا بازگشت می نماید! »

و همچنین از کتاب « تلویحات » نقل کرده است از افلاطون الهی که وی گفت: « چه بسا بسیار اتفاق می افتاد که من در هنگام ریاضتها با خودم خلوت داشتم ، و از احوال موجودات مجردة از مادیات تأمل می نمودم . و بدنم را در کناری رها می کردم و بطوری می شدم که گویا من از ملابس طبیعت عاری گشته ام . و داخل در ذات خودم می بودم که غیر آن را تعقل نمی نمودم و به غیر ذات خودم نظر نداشتم ، و از جمیع اشیاء نیز خارج بودم .

و در این حال می دیدم که به قدری حسن و طراوت و درخشش و نور و محاسن غریبه عجبیه و دلربای شگفت انگیزی دارم که به حال تعجب ، حیران و مبهوت در می آمدم . و می دانستم که من جزئی از اجزاء عالم اعلاى روحانى با مجد و عظمت و شریف می باشم . و من دارای حیات و زندگی ، فعال و کاربر هستم . سپس با ذهن و فکر خودم از آن عالم ترقی می کردم و بالا می رفتم به سوی عوالم الهیه و حضرت ربوبیت . و گویا اینطور می شدم که من در آن عالم قرار دارم و در آنجا در فوق عوالم عقلیه نوریه معلق و وابسته هستم .

پس می دیدم خودم را گوئی که من در آن موقف شریف وقوف دارم . و

۱- « کشکول » طبع سنگی ، ص ۳۶۱ ؛ و طبع مصر ، دار احیاء الکتب العربیة: ج ۲ ،

به قدری از بهاء و نور در آنجا مشاهده می‌نمودم که هیچ زبانی قادر بر توصیف آن نیست و هیچ گوشی توانائی قبول نقش آن را در خود ندارد .

پس چون آن شأن و مقام مرا غرق خود می‌کرد ، و آن نور و بهاء بر وجود من غلبه می‌یافت و دیگر من در خود توان استقامت و تحمل آنرا نداشتم ، از آن عالم به سوی عالم فکرت و اندیشه فرود می‌آمدم . و این تفکر و اندیشه مرا از آن نور ، محجوب می‌داشت . پس متحیر و متعجب می‌ماندم که چگونه من از آن عالم پائین آمدم ، و تعجب می‌نمودم که چگونه من خودم را مملو و سرشار از نور مشاهده کرده‌ام ، و این در صورتی بود که نفس من با بدن من همان هیئت و شکل خود را دارا بود .

و در آن وقت به خاطر می‌آوردم گفتار **مطریوس** را که ما را امر به طلب و بحث از جوهر نفس شریف و ارتقاء به آن عالم عقلی می‌کرد.<sup>۱</sup>

شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی با اشارت و کنایت تمام این حالات و

۱- «کشکول» شیخ بهاء الدین عاملی ، طبع سنگی ، ص ۲۷۱؛ و طبع مصر: ج ۲ ، ص ۵۵ و ۵۶؛ و نظیر این جریان را افلوپین در کتاب «اثولوجیا» ص ۳۲ ، نسبت به خود نقل کرده است .

جورج جرداق در مقدمه کتاب «علی و حقوق البشر» که جلد اول از «صوت العدالة الإنسانیة» است ، بنا به ترجمه آقای عطاء الله محمد سردارنیا در ص ۱۸ و ۱۹ آورده است:

«تاریخ ما از آن نقطه نظر که فصلی از تاریخ عمومی است کم و بیش از این مظالم را درک کرده است . برای نمونه ، دیونوس [دیونیسوس] حاکم سیراکوس که دیکتاتوری پست و فرومایه بود فرمان داد تا افلاطون حکیم را چون بردگان در بازار بفروشند . تا اینکه یکی از دوستان افلاطون ، حکیم را باز خرید و آزاد کرد .

دیونوس صغیر چون بجای پدر نشست ، در مقام آزار او برآمد ولی حکیم نجات یافت . بار دیگر در مقام کشتنش برآمد که با وضعی شگفت‌انگیز به دستگیری یکی از شاگردانش از مهلکه جان بدر برد.»

مقامات را در توحید ذکر نموده است، و نشان داده است که برای معرفت خداوند سبحانه و تعالی غیر فناء، نیستی و اندکاک در ذات احدیت ابداً راه دیگری تصور ندارد؛ آنجا که گوید:

جهان متّفق بر الهیّتش	فرو مانده از کُنه ماهیّتش
بشر ماورای جلالش نیافت	بَصَر منتهای جمالش نیافت
نه بر اوج ذاتش پَرِد مرغ و هم	نه در ذیل وصفش رسد دست فهم
در این ورطه کشتی فرو شد هزار	که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار
چه شبها نشستم در این سیرِ گم	که دهشت گرفت آستینم که قُم
محیط است علم مَلِک بر بسیط	قیاس تو بر وی نگردد محیط
نه ادراک در کنه ذاتش رسید	نه فکرت به غور صفاتش رسید
که خاصان درین ره فرس رانده‌اند	بلا اُحصی <sup>۱</sup> از تک فرو مانده‌اند
نه هر جای مرکب توان تاختن	که جاها سپر باید انداختن
و گر سالکی محرم راز گشت	ببندند بر وی در بازگشت
کسی را درین بزم ساغر دهند	که داروی بیهوشیش در دهند
کسی ره سوی گنج قارون نبرد	و گر برد، ره باز بیرون نبرد
بمردم در این موج دریای خون	کزو کس نبردست کشتی بپون
اگر طالبی کاین زمین طیّ کنی	نخست اسب باز آمدن پی کنی <sup>۲</sup>

۱- اشاره است به حدیث نبوی صلی الله علیه وآله: لا اُحصی ثنَاءً عَلَیْکَ؛ اَنْتَ کَمَا اُثْنِیْتَ عَلَی نَفْسِکَ. و ما در همین دوره از قسمت «الله شناسی» ج ۲، اوائل مبحث ۱۶ تا ۱۸، از این حدیث با سند «مرصاد العباد» نجم الدّین رازی، و «رُوح الأرواح فی شرح أسماء المَلِکِ الفَتّاح» سمعانی بحث نموده‌ایم و در تعلیقه مصادر بسیاری را برای این خبر ذکر کرده‌ایم.

۲- «کَلِیَاتِ سَعْدِی» طبع سنگی، خطّ علی اکبر تفرشی (شعبان المعظّم سنه ۱۲۶۰ هـ)

شیخ بهاء الدین عاملی (قدّه) در اشعار دلپذیر خود، قصائدی دارد که دلالت بر حالات و مکاشفات خود می‌کند. و از جمله قصیده‌ایست که در آن به زیارت حضرت حق سبحانه و تعالی در مقام واحدیت موفّق می‌آید. این قصیده شیوا با ابیات:

أَيُّهَا اللّاهِي عَنِ الْعَهْدِ الْقَدِيمِ	أَيُّهَا السَّاهِي عَنِ النَّهْجِ الْقَوِيمِ
اسْتَمِعْ مَاذَا يَقُولُ الْعَنْدَلِيبُ	حَيْثُ يَرُوى مِنْ أَحَادِيثِ الْحَبِيبِ
مرحبا ای بلبلِ دستانِ حیی	کآمده از جانبِ بستانِ حیی
ما يُرِيدُ الْحَيُّ أَحْبِرْنِي بِمَا	قَالَهُ فِي حَقِّنا أَهْلُ الْجَمِي
هَلْ رَضُوا عَنَّا وَقَالُوا لِلْوَقَا	أَمْ عَلَيَّ الْهَجْرِ اسْتَمَرُّوا وَالْجَفَا
مرحبا ای پیکِ فرخِ فالِ ما	مرحبا ای مایهٔ اقبالِ ما

شروع می‌شود و بر همین نهج ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:  
 یاد ایامی که با ما داشتی      گاه خشم از ناز و گاهی آشتی

☞ قمریه) صفحه شمار ندارد، منتخباتی از اولین قصیده شیخ از کتاب «بوستان»؛ و از طبع فروغی: ص ۳ و ۴ نیز از «بوستان»

۱- و ادامه آن، ابیات زیر است:

مرحبا ای طوطی شکر شکن	قُلْ فَقَدْ أَذْهَبَتْ عَنِ قَلْبِي الْحَزْنَ
مرحبا ای عندلیب خوش نوا	فارغم کردی ز قید ماسوا
ای نواهای تو نوار مؤصده	زد به هر بندم هزار آتشکده
مرحبا ای هدهد شهر سبا	مرحبا ای پیک جانان مرحبا
بازگو از نجد و از یاران نجد	تادر و دیوار را آری به وجد
بازگو از زمزم و خیف و منی	وارهان دل از غم و جان از عننا
بازگو از مسکن و مأوای ما	بازگو از یار بی پروای ما
آنکه از ما بی سبب افشانند دست	عهد را ببرید و پیمان را شکست
از زبان آن نگار تند خو	از پی تسکین دل حرفی بگو

ای خوش آن دوران که گاهی از کرم  
شب که بودم با هزاران گونه درد  
جان به لب از حسرت گفتار او  
فتنه ایام و آشوب زمان  
از درم ناگه درآمد بی حجاب  
کاکل مشکین به دوش انداخته  
گفت: ای شیدا دل محزون من  
کَیْفَ حَالِ الْقَلْبِ فِي نَارِ الْفِرَاقِ؟  
یک زمان بنشست بر بالین من  
گفتمش: کی بینمت ای خوش خوام؟

در این ابیات، شیخ اعلی الله مقامه دیدار حضرت حق را در بیداری و حال مکاشفه روحانی بیان می کند، آنجا که می گوید: بدون حجاب و پرده نقاب بر من وارد شد در حالی که کاکل مشکین خودش را بر روی دوش و شانه هایش افکنده بود. زیرا در اصطلاح اهل دل و عارفان ذوی المقدر، رخ و رخساره عبارت است از تجلی نور وحدت و جمال حق، و گیسوان و کاکل عبارت است از تجلی کثرات و مخلوقات دارای ماهیت. و بنابراین، آمدن حق متعال با رخسار بدون حجاب و با گیسوان افکنده کنایه از مقام وحدت در کثرت است. این همان حضرت حق است با ملاحظه وحدانیت خود در حالی که با کثرات ناشی از وجود خود معاً با هم مشاهده گردیده است.

و به عبارت دیگر مشاهده وحدت حق به تمام معنی الکلمه می باشد که

۱- کتاب «نان و حلوا» ص ۲ و ۳، که با کتاب «نان و خرما» و «نان و پنیر» و «شیر و شکر» شیخ بهائی در یک مجموعه توسط بنگاه کتاب فروشی نوبهار اصفهان به طبع رسیده است.

تجلی حقّ در اسم واحدیت خود است . و معنی و مفاد « وحدت وجود » که در السنه عارفان شایع است همین است .

روزی حقیر خدمت حضرت اُستادنا الأکرم حاج سیّد هاشم حدّاد روحی فداه عرض کردم: آنان که خداوند را در لباس اسماء و صفات مشاهده می‌کنند ، درحقیقت ذات و هستی او نیست تا با او سخنی داشته باشند و تکلم نمایند و عرض حاجات بنمایند ؛ و آنان که در حال فناء از اسماء و صفاتند و مندرک و فانی در ذات گشته‌اند ، برایشان وجودی باقی نمانده است که سائل و مسؤل و سؤال مطرح شود .

فرمودند: « آری ، همین طور است . ولیکن می‌گویند: پادشاهی بود غلامی داشت که عاشق گردیده بود . جلوات و شوون و مقامات شاه او را مجذوب کرده بود . عشق او به حدّی رسیده بود که به مجرد آنکه چشمش به شاه می‌افتاد بیهوش شده بر روی زمین می‌افتاد .

شاه در این حال می‌آمد و پهلوی او می‌نشست و استمالت می‌نمود ، ولی وی به هوش نمی‌آمد تا هنگامی که شاه منصرف گردیده از وی دور شود .

مردم هم چون قرب او را به سلطان دریافته بودند هر یک حاجتی داشتند در عریضه‌ای می‌نگاشتند و در داخل پاکتی می‌نمودند تا وی به سلطان عرضه کند و حوائج مردم برآورده شود .

غلام هم نامه‌ها را از ارباب حوائج اخذ می‌نمود و در جامه‌دانی قرار می‌داد تا در موعد مقرّری ملاقات خدمت سلطان تقدیم دارد .

نامه‌ها همین طور جمع می‌شد تا در وقت معین که غلام با جامه‌دان حضور شاه می‌رفت ، ناگهان چشمانش که به شاه می‌افتاد مدهوش می‌گشت . شاه نزد او می‌ماند و بر بالین وی می‌نشست ، آنگاه دستور می‌داد جامه‌دان را باز کنند و نامه‌ها را یک یک بخوانند و در ذیل نامه‌ها حوائج آنها را برآورده و به مهر

و امضای دیوان شاه برسانند، و سپس نامه‌ها را در پاکت‌ها نهاده و همه را در جامه‌دان قرار می‌دادند و در جامه‌دان را می‌بستند.

در این حال شاه برمی‌خاست و می‌رفت. غلام سپس به هوش آمده برمی‌خاست و بنظر خود جامه‌دان دست نخورده را برمی‌داشت و مراجعت می‌کرد و چنان می‌پنداشت که حوائج مکتوبهٔ مردم همگی به حال خود باقی مانده است، و به مردم می‌گفت: من از شما معذرت می‌طلبم که عرائضتان را به محضر او نتوانستم معروض دارم.

مردم که می‌رفتند سر جامه‌دان که نامه‌های خود را مأیوسانه برگیرند، ناگهان همه شاداب و مسرور می‌دیدند که حوائج برآورده شده و به مهر سلطنتی ممهور گردیده است.»

آری، بر همین اساس است که عارف عظیم‌القدر مصری: ابن فارض می‌گوید:

وَفِي سَكْرَةٍ مِنْهَا وَلَوْ عُمُرَ سَاعَةٍ تَرَى الدَّهْرَ عَبْدًا طَائِعًا وَ لَكَ الْحُكْمُ<sup>۱</sup>  
« و فقط در اثر یک ساعت مستی و مدهوشی از آن ذات ذوالجلال، خواهی دید که تمام دوران روزگار بندهٔ مطیع تو هستند، و تو هستی که فرمانده و فرمانفرمای عالمیان می‌باشی!»

۱- مصدر این بیت در ص ۲۱۹ از همین مجموعه در تعلیقه آورده شده است.

مبحث نهم و دهم

امکان دیدار و لقاء خداوند برای مؤمنین خوش کردار  
و تفسیر آیه:

فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا  
وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قالَ اللهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُهُ وَوَاحِدٌ فَمَن كَانَ  
 يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا .

(آیه یکصد و دهمین ، از سوره کهف : هجدهمین سوره از قرآن کریم)

« بگو - ای پیغمبر - که این است و غیر از این نیست که من بشری می باشم  
 همانند شما که به من وحی کرده می شود که : فقط معبود شما معبود واحد  
 است ! پس هر کس امید دیدار و لقای پروردگارش را داشته باشد ، باید حتماً  
 کار نیکو انجام دهد و هیچ کس را با پروردگارش انباز و همتا قرار ندهد!»

حضرت أستاذنا الأكرم آية الحقّ و العرفان و سند العلم و الإيقان: آية الله  
 علامه طباطبائی تغمّده الله بأعلى رضوانه ، و رفع درجته بما لا يُدرک به عقل  
 بشرٍ و لا مَلَكٍ و لا جِنٍّ و لا أحدٍ سِوَى ذَاتِهِ الأقدسِ ، در تفسیر آیه فرموده اند:

« این آیه خاتمه سوره (سوره کهف) است و ملخّص غرض از بیان سوره را  
 ارائه می دهد ؛ و اصول سه گانه دین را در خود گردآوری نموده است که عبارت  
 باشد از توحید و نبوت و معاد . توحید عبارت است از گفتارش: أَنَّمَا إِلَهُكُمُ

إِلَهُ وَاحِدٌ. و نبوت عبارت است از گفتارش: **إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ وَ**  
گفتارش: **فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا تَا آخِر.** و معاد عبارت است از گفتارش: **فَمَنْ**  
**كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ .**

در این گفتار خداوند تعالی: **قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا**  
**إِلَهُكُمْ إِلَهُ وَاحِدٌ،** حصر اول، حصر رسول الله است در بشریت که مماثل  
می باشد با بشریت مردم؛ که زیاده از آن چیزی را دارا نیست، و در قبال آنچه را  
که گمان می کنند که ادعای نبوت مستلزم ادعای کینونت الهی و قدرت غیبیه  
است، رسول خدا برای خود چیزی را ادعا نمی نماید.

و از همین جهت بوده است که مطالب و اموری را بر رسول الله اقتراح و  
پیشنهاد می کرده اند که غیر از خدا کسی را بر آن علم نبوده است و غیر از خدا  
احدی قدرت و توانائی آنها نداشته است، ولیکن آن حضرت صلی الله علیه و آله  
جمع آنها را به امر خدا از خود نفی می نموده است، و برای خود چیزی را  
اثبات نمی نمود مگر آن که فقط به وی وحی می شده است را.

و حصر دوم، حصر الوهیت می باشد در الهی که واحد است، و آلهه  
ایشان وجود و اثری ندارند؛ و این توحید است که ناطق است به آن که اله و  
معبود همه، اله و معبود واحد است.

و گفتار خداوند: **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ - تَا آخِر آیه،**  
مشمول است بر اجمال دعوت دینیه که آن عمل صالح می باشد برای خداوند  
و حده لا شریک له. و این را خداوند متفرع نموده است بر امید و رجای دیدار و  
لقای حضرت ربّ تعالی که بازگشت بسوی اوست. چرا که اگر حساب و جزاء  
در میانه نبوده باشد، موجبی برای اخذ به دین و تلبس به اعتقاد و عمل وجود  
ندارد تا که دعوت بسوی آن کند؛ همانطور که خدای تعالی فرموده است:

إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا

يَوْمَ الْحِسَابِ<sup>۱</sup>

و خداوند مترتب گردانیده است عدم شرک به پروردگار و عمل صالح را بر اعتقاد به معاد. بجهت آنکه اعتقاد به یگانگی و وحدانیت خدا با شرک در عمل، متناقض بوده و با یکدیگر جمع نمی‌شوند. پس معبود تعالی اگر واحد باشد، باید واحد باشد در جمیع صفاتش؛ و از جمله وحدانیت در معبودیت است که در آن شریک ندارد.

و نیز مترتب گردانیده است اخذ به دین را بر امید و رجاء به معاد، نه بر علم قطعی به معاد. زیرا احتمال معاد و بازگشت به سوی او کافی می‌باشد در وجوب تحذّر و اجتناب از آن به قاعده و وجوب دفع ضرر محتمل. و نیز گفته شده است: مراد به لقاء، لقاء کرامت است و آن مورد امید و رجاء می‌باشد بدون آنکه امری قطعی بوده باشد.

و رجای لقاء خدا را متفرّع کرده است بر قول خود: أَلَمْ آءِ إِلَهُكُمْ إِلَهُهُ وَأَحَدٌ. چون رجوع مردم به سوی الله سبحانه از تمامیت معنی الوهیت است. خداوند واجد منحصر به فرد تمام کمال مطلوب و تمام اوصاف جمیله است، و از آن جمله می‌باشد فعل حق و حکم به عدل؛ و این دو امر اقتضا دارند رجوع بندگانش را به سوی او و حکم و قضاوت میانشان.

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ\* أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ<sup>۲</sup>.

« و ما آسمان و زمین و آنچه در بین آنها می‌باشد را باطل نیافریده‌ایم. این

۱- ذیل آیه ۲۶، از سوره ۳۸: ص

۲- آیه ۲۷ و ۲۸، از سوره ۳۸: ص

پندار کسانی است که کفر ورزیده‌اند، پس وای بر حال آن کسانی که کفر ورزیده‌اند از آتش! بلکه آیا ما قرار می‌دهیم آنان را که ایمان آورده‌اند و اعمال صالحه انجام می‌دهند، مانند آنان که در زمین فساد کنندگانند؟! بلکه آیا ما قرار می‌دهیم مردمان با تقوی را بمانند مردم اهل فسق و فجور؟!»

### « بحث روائی »

در تفسیر « الدرّ المنثور » آورده است که ابن مندّه و أبو نُعَیم در کتاب « صحابه » و ابن عساکر از طریق سُدی صغیر، از کلبی، از ابو صالح، از ابن عباس تخریج حدیث کرده‌اند که گفت: عادت جُنْدَب بن زُهَیر این بود که چون نماز می‌گزارد یا روزه می‌گرفت یا صدقه می‌داد و آوازه‌اش به نیکی برمی‌خاست، خوشحال می‌شد و نشاطی به وی دست می‌داد؛ و لهذا روی گفتار مردم در این کارها می‌افزود. خداوند او را مورد سرزنش قرار داد که: **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.**

علامه می‌فرماید: « نظیر این مضمون در تعدادی از روایات دیگر بدون ذکر اسم وارد شده است؛ و سزاوار است که محمل آنها انطباق آیه بر مورد بوده باشد، زیرا که بعید است پایان سوره‌ای از سور قرآن، بخصوصه برای سبب خاصی نازل شده باشد.

و نیز در « الدرّ المنثور » از ابن ابی حاتم، از سعید بن جبیر در این آیه وارد است که: رسول خدا صلی الله علیه [وآله] وسلّم گفت:

**إِنَّ رَبَّكُمْ يَقُولُ: أَنَا خَيْرُ شَرِيكٍ؛ فَمَنْ أَشْرَكَ مَعِيَ فِي عَمَلِهِ أَحَدًا مِنْ خَلْقِي تَرَكْتُ الْعَمَلَ كُلَّهُ لَهُ، وَلَمْ أَقْبَلْ إِلَّا مَا كَانَ لِي خَالِصًا. ثُمَّ قَرَأَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله] وَسَلَّمَ: فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.**

« پروردگارتان می‌گوید: من شریک پسندیده و برگزیده‌ای هستم؛ پس

کسی که در کردارش احدی را از خلق برای من شریک قرار دهد، من تمام عملی را که بجا آورده است برای آن شریک واگذار می‌نمایم، و من عمل را نمی‌پذیرم مگر آنکه خالص برای من بوده باشد. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرائت کردند آیه فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا را تا آخر آن.»

و در «تفسیر عیاشی» از علی بن سالم، از حضرت ابوعبدالله امام جعفر صادق علیه السلام آمده است که خداوند تبارک و تعالی می‌گوید:

أَنَا خَيْرُ شَرِيكِ؛ مَنْ أَشْرَكَ بِي فِي عَمَلِهِ لَمْ أَقْبَلْهُ، إِلَّا مَا كَانَ لِي خَالِصًا!

«من شریک انتخاب شده و برگزیده‌ای هستم؛ کسی که در کردارش برای من شریک قرار دهد من آن را قبول نمی‌کنم، مگر عملی را که خالص از برای من بوده باشد!»

عیاشی گوید: و در روایت دیگری از آن حضرت علیه السلام وارد است که: إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: أَنَا خَيْرُ شَرِيكِ؛ مَنْ عَمِلَ لِي وَ لِعَيْرِي فَهُوَ لِمَنْ عَمِلَ لَهُ دُونِي.

«خداوند می‌گوید: من شریک اختیار شده‌ای می‌باشم؛ هر کس برای من و برای غیر من عملی را انجام دهد، پس آن عمل برای غیر خواهد بود نه برای من.»

و در «الدرّ المثور» با سند متصل خود از شداد بن اوس روایت می‌نماید که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه [وآله] و سلم که می‌گفت:

مَنْ صَلَّى يُرَائِي فَقَدْ أَشْرَكَ، وَمَنْ صَامَ يُرَائِي فَقَدْ أَشْرَكَ، وَمَنْ تَصَدَّقَ يُرَائِي فَقَدْ أَشْرَكَ؛ ثُمَّ قَرَأَ: فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ - الْآيَةَ.

«کسی که نماز از روی ریا بگزارد شرک آورده است، و کسی که روزه از روی ریا بگزارد شرک ورزیده است، و کسی که صدقه از روی ریا بدهد شرک آورده

است ؛ سپس قرائت فرمود این آیه را تا آخرش.»

و در «تفسیر عیاشی» از زراره و حمران ، از حضرت أبو جعفر و أبو عبد الله علیهما السلام روایت کرده است که آن دو امام گفتند :

لَوْ أَنَّ عَبْدًا عَمِلَ عَمَلًا يَطْلُبُ بِهِ رَحْمَةَ اللَّهِ وَالِدَارَ الْآخِرَةَ ، ثُمَّ  
أَدْخَلَ فِيهِ رِضًا أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ كَانَ مُشْرِكًا .

« اگر بنده‌ای از بندگان خدا عملی را بجای آورد و مقصودش طلب رحمت خداوند و دار آخرت بوده باشد، پس از آن رضای احدی از مردم را در آن دخالت دهد، مشرک خواهد بود.»

علامه می‌فرمایند : « روایات در این باب از طریق شیعه و اهل سنت ، فوق حدّ إحصاء می‌باشد. و مراد از شرک در آنها شرک خفی است که با اصل ایمان منافات ندارد بلکه منافی با کمال ایمان است. خداوند تعالی می‌فرماید:

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ .<sup>۱</sup>

« اکثریت مسلمانانی که ایمان آورده‌اند، ایمان به خدا نیاورده‌اند مگر آنکه ایشان مشرک هستند.»

بنابراین ، آیه شامل شرک خفی می‌شود با دلالت باطنی خود، نه با دلالت تنزیلی خود.

و در « الدرّ المنثور» آمده است که طبرانی و ابن مردویه تخریج حدیث کرده‌اند از ابو حکیم که گفت : رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود :

لَوْ لَمْ يَنْزِلْ عَلَيَّ أُمَّتِي إِلَّا خَاتِمَةُ سُورَةِ الْكَهْفِ لَكَفَّتْهُمْ .

« اگر هر آینه برای امت من هیچ نازل نشده بود مگر خاتمه سوره کهف،

البته کفایتشان می‌نمود.»

۱- آیه ۱۰۶ ، از سوره ۱۲ : یوسف

علامه می‌فرماید: «وجه این گفتار، در بیان سابق ما معلوم شد. ثمَّ والحمد لله»<sup>۱</sup>.

و محصل کلام آن است که این آیه و روایات وارده در تفسیر این آیه به ما می‌فهماند لقا و زیارت خدا فقط امکان پذیر می‌باشد برای ایمان آوردندگان به خداوند در صورتی که بهیچ وجه من الوجوه با وی شریک و هم‌تا و انبازی را به جای نهند، نه بطور جلی و نه بطور خفی، نه در مقام وجود و ذات، نه در مقام اسم و صفت، نه در مقام فعل و کردار؛ باید فقط و فقط خداوند را مؤثر بدانند که: لَا مُؤَثِّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ<sup>۲</sup> نه به منهای شرک جلی، و نه به منهای شرک خفی.

شرک به معنی مدخلیت دادن کار غیر است در کار خدا. مثلاً نزد طیب رفتن و استعمال دارو نمودن و صحت یافتن، اگر از جنبه تأثیر استقلالی آنها ملاحظه شود، گرچه با معیت خدا باشد شرک است. و اگر از جنبه محکوم بودن طیب به امر و اراده خدا، و محکوم بودن دارو به تأثیر و فرمان خدا، و حصول صحت به امر و مشیت خدا ملاحظه گردد، توحید است و شائبه شرک در آن موجود نمی‌باشد.

مؤمن باید در سبیل خدا، تمام تأثیرهای استقلالی را که تا به حال مؤثر می‌دانسته است نفی کند و از صقع و ناحیه درونی نفس خود بیرون بيفکند، تا خداوند را آنطور که شاید و باید زیارت کند؛ و گرنه، اگر چه خدا را در پشت پرده خیالات و اوهام دیده است ولی آن خدا نمی‌باشد.

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۳، ص ۴۳۷ تا ص ۴۳۹

۲- این عبارت مضمون روایتی نیست، ولیکن کلام بعضی از حکماء می‌باشد که متخذ از آیات و روایات و ادله متقنه برهانیه عقلیه است.

واقعاً آن پیرزن می دانست که خدا هست یا نه؟! بله می دانست ؛ از همین چرخه ریسندگی خویشتن. یقین هم داشت که خدا موجود است، ولی از پشت هزار حجاب. آن دین العجائز ، برای خود عجوزگان است نه برای مردان راه. کسی نشسته است پشت دروازه و دیوار بلند شهر. و اجمالاً می داند که سر و صدائی که در این شهر است ناشی از وجود سکنه آن می باشد ؛ ولی خیلی تفاوت دارد با کسی که از دیوار بالا آید و اندرون شهر را با دوربین های قوی ببیند! و یا بهتر از آن دروازه را بگشاید و بیاید در خیابانها و شوارع و مشارع و اسواق و بازارها و مساجد شهر را ببیند ؛ در مساجد و مدارس آن وارد شود، خودش را شناسائی کند ، از علماء و مدرسین و طلاب آن خبر گیری نماید که آیا چگونه درسی می خوانند؟ معابد و مدارسش چگونه است؟ علمای عرفانی آن در چه سطحی می باشند؟ مصلائی آن چقدر وسعت دارد؟ آیا مردمان آن دستورات پزشکی اسلام را کاملاً رعایت می نمایند یا محتاج به بیمارستان و درمانگاه و طبیب و دارو می باشند؟!

آن فرد پشت جدار، با این فرد وارد در شهر و آشنا و مأنوس و دوست با آنان چه اندازه فرق دارد؟! در حقیقت مابین مشرق و مغرب ! گرچه هر دو با هم برادر بوده ، و در یک مکان نشسته اند و در یک زمان زیست می نمایند و صاحب یک پدر و مادر و خویشاوندان و اصل و نسب و سبب می باشند!

پس از دین پیر زنان، و پی بردن از بعره به بعیر، و از پشک به حیوان موجود زنده و حی باید برون شد ؛ حتماً باید سطح معلومات را افزود. زیرا این گونه معرفتها معرفت ضعفاء و معرفت اجمالی است. باید معرفت تفصیلی حاصل نمود. باید به سراغ امیرالمؤمنین علیه السلام رفت. باید به سراغ « نهج البلاغه » و « توحید » صدوق رفت. باید به سراغ تفسیرهای قوی و موشکاف از قرآن کریم رفت و جدّاً راه چاره را جستجو کرد.

باید به سراغ « صحیفه علویّه » و « صحیفه سجّادیّه » رفت، و از آنها در راه معرفت حضرت ربّ العزّة مدد خواست!

« يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ، وَ تَنَزَّهَ عَنِ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ، وَ جَلَّ عَنِ مَلَاءَمَةِ كَيْفِيَّاتِهِ. يَا مَنْ قَرَّبَ مِنْ حَطَرَاتِ الظُّنُونِ، وَ بَعَدَ عَنِ لِحَظَّاتِ الْعُبُيُونِ، وَ عِلْمَ بِمَا كَانَ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ. » را خوب فهمید!

« ای آنکه دلیل و رهنمای شناسائی ذات خودش را فقط ذات خودش قرار داده است، و از مجانست و مشابهت مخلوقاتش، تنزه و تحذّر دارد، و از هم‌رنگی و نزدیکی و پیوستگی با کیفیتهای عالم خلقتش برتر و بالاتر آمده است. ای آنکه به وارده‌های پنداری و خطرهای فکری و اندیشه‌ای نزدیک هستی، و از چشم انداخت چشمان و دیدگان دور می‌باشی، و پیش از آنکه کائنات صورت وجود و تکوّن بر خود گیرند، تو به آنها اطلاع و علم داری! »

لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ بِحَمْدِكَ! مَنْ ذَا يَعْرِفُ قَدْرَكَ  
فَلَا يَخَافُكَ؟! وَ مَنْ ذَا يَعْلَمُ مَا أَنْتَ فَلَا يَهَابُكَ?!

« هیچ معبودی و مألوهی و مقصد و مقصودی جز تو نیست، خدایا! تو پاک و منزّه و مقدّس و مطهّر می‌باشی از هر شائبه محدودیّت و تشبیه! و این پاکی و تقدیس توأم با حمد و ستایش و سپاس و مجد و عظمت تو است! کدام کس در عالم هستی وجود دارد که قدر و منزلت را بشناسد، آنگاه از تو در خوف و خشیت نباشد؟! و کدام کس در دائره وجود، به وجود آمده است که بداند کیستی تو و دارای کدام انیّت و جوهره هستی می‌باشی، و آنگاه از تو در هیبت و واکنش جلال و مجدّت، غوطه‌ور نگردد؟! »

فِيَا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْعِزِّ وَ الْبَقَاءِ، وَ قَهَرَ الْعِبَادَ بِالْمَوْتِ وَ الْفَنَاءِ!

۱- فقراتی است از دعای عظیم الشان معروف به دعای صباح . مجلسی ⇐

☞ رضوان الله عليه در «بحار الأنوار» از طبع کمپانی، ج ۱۹، ص ۱۳۵ و ۱۳۶؛ و از طبع حروفی اسلامیّه، ج ۹۴، ص ۲۴۲ تا ص ۲۴۶ آن را ذکر کرده است. و گفته است: این دعا از اختیار سید ابن باقی می باشد که از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده است. و در پایان آن گفته است:

«بیان»

این دعاء از ادعیه مشهوره است و من آن را در کتب معتبره نیافتم مگر در «مصباح» سید ابن الباقر رحمه الله. و نسخه ای از آن را نیز یافتیم که ملائی فاضل مولانا درویش محمد اصفهانی که جد پدرم از ناحیه مادر اوست، بر علامه مروج المذهب نور الدین علی بن عبدالعالی کرکی قدس الله روحه قرائت نموده است و او به وی اجازه نقل داده است.

در اینجا مجلسی صورت اجازه محقق کرکی را که در سنه نهصد و سی و نه (۹۳۹) می باشد درج نموده است. آنگاه گفته است: «من در بعضی از کتب، سند دیگری بدین عبارت پیدا کرده ام: شریف یحیی بن قاسم علوی می گوید: من به یک مجموعه طویله ای ظفر یافتیم که در آن به خط سید و سالار من و جد من امیرالمؤمنین و قائد الغر المحجلین، کیث بنی غالب، علی بن ابی طالب علیه أفضل التحیات بدینگونه مکتوب بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم، این دعائی است که رسول الله صلی الله علیه وآله به من تعلیم فرمود، و خودش در هر صبحگاهی آن را قرائت می نمود: اللَّهُمَّ يَا مَنْ دَلَّعَ لِسَانَ الصَّبَاحِ - تا آخر آن.» و در خاتمه اش نوشته بود: «کتبه علی بن ابی طالب در آخر روز پنجشنبه یازدهم ماه ذوالحجّه، سنه بیست و پنج از هجرت.»

و شریف علوی می گوید: من از خط مبارک او نقل می کنم که بر روی رقّ (پوست نازک حیوان برای کتابت) با قلم کوفی نگاشته بود. و این مطلب را من در بیست و هفتم از ماه ذی القعدة سنه هفتصد و سی و چهار (۷۳۴) می نویسم.»

در اینجا مجلسی بیانی مفصل در شرح و تفسیر این دعا ذکر کرده است که از طبع کمپانی، ص ۱۳۶ تا ص ۱۴۱، و از طبع اسلامیّه، ص ۲۴۷ تا ص ۲۶۳ را استیعاب نموده است. و در پایانش گفته است: «بدانکه ما این دعای شریف را با شرحش در کتاب ☞

«ای آنکه سریر عزّت و تخت بقاء و خلود را منحصرأً به خود اختصاص داده‌ای، و تنها و تنها مُخَلَّع به خلعت عزّت و دوام گردیده‌ای! و بندگان خود را با تازیانه مرگ و نابودی به دیار فنا و نیستی روانه ساخته‌ای!»

بِكَ عَرَفْتُكَ، وَأَنْتَ دَلَّلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَلَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرَمَا أَنْتَ!

«خودت را من بواسطه خودت شناختم! و تو هستی که مرا به خودت رهبری می‌کنی و به سوی خودت می‌خوانی! و اگر ذات خودت نبود من ندانسته بودم که تو کیستی و چیستی!»

فقراتی است از دعای حضرت سید السّاجدین امام علی بن الحسین علیهما أفضل الصلوات که ابتدا می‌گردد با فقرات ذیل:

إِلَهِي لَا تُؤَدِّبْنِي بِعُقُوبَتِكَ، وَلَا تَمَكِّرْ بِي فِي حِيلَتِكَ! مِنْ أَيْنَ لِي

«صلوة» در ابواب ادعیه صباح و مساء ذکر کرده‌ایم؛ و تکرارش در اینجا بواسطه فاصله کثیره، و بواسطه شدت مناسبت این دعا به مقام ادعیه می‌باشد.

باری، این دعا را شیخ عبدالله سَمَاهِجِي در «صحیفه علویّه» ذکر کرده است، و کاتب نسخه مطبوعه باسمه‌ای بنام فخر الأشراف در سنه یک هزار و سیصد و بیست و دو هجریه قمریه طبع نموده است، و از ص ۱۸۱ تا ص ۲۱۸ آنرا که اختصاص به دعای صباح دارد با دو خط کوفی و نسخ تنظیم کرده است.

محدث عظیم علامه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی (قلده) در «الذریعه» ج ۱۵، ص ۲۲ آورده‌اند: «صحیفه علویّه و تحفه مرتضویّه» را شیخ اجل شیخ عبدالله بن صالح بن جمعه بحرانی سَمَاهِجِي (متوفی در شب چهارشنبه ۹ ج ۲ - ۱۱۳۵) از کتب اصحاب بدون ذکر سند جمع کرده است، و مجموع ادعیه‌اش ۱۵۶ دعا می‌باشد.

و در ص ۲۳ آورده‌اند: «صحیفه علویّه ثانیه» را شیخنا النوری حاج میرزا حسین (متوفی در سنه ۱۳۲۰) نگاشته است، و مشتمل می‌باشد بر ۱۰۳ دعا از ادعیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که به عنوان تکمله و استدراک صحیفه اولی تنظیم نموده است.

الْخَيْرِ يَا رَبِّ وَلَا يُوجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ، وَمِنْ أَيْنَ لِيَ التَّجَاةُ وَلَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ! لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَحْسَنَ اسْتَعْنَى عَنْ عَوْنِكَ وَرَحْمَتِكَ؛ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَجْتَرَأُ عَلَيْكَ وَلَمْ يُرْضِكَ خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ، يَا رَبِّ يَا رَبِّ يَا رَبِّ!

«ای خدای من! ادب کردن مرا، از راه گوشمالی و عقوبتت قرار مده! و در راه چاره‌جویی و آزمایشی که از من می‌کنی، با من مکر و خدعه منما! ای پروردگار من! کجا برای من خیر و رحمتی بوجود آید، در حالی که آن خیر و رحمت اختصاص به کان و کانون موجود در نزد تو دارد! و کجا برای من نجات و رستگاری امکان‌پذیر می‌باشد، در حالی که راه وصول به آن غیر مقدر است مگر بوسیله تو! نه آن کس که نیکی کند، از عون و کمک و رحمت تو بی‌نیاز می‌باشد؛ و نه آن کس که بدی نماید و بر تو جرأت ورزد و تو را از خودش خشنود نسازد، از ناحیه قدرت و حیطة توانائی تو بیرون شده است! ای پروردگارم! ای پروردگارم! ای پروردگارم!»

و آنقدر «یا رَبِّ» را تکرار کرد تا نفسش قطع شد؛ آنگاه عرضه داشت: بِكَ عَرَفْتُكَ تا آخر دعای رشیق و متین و عالی رتبه و بلند ذروه‌ای که فقط از نقطه اقصای توحید، در حرم و خلوتگاه حضرت محبوب ندا می‌کند، و در حرم ذات لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ نَجْوَى و مناجات می‌نماید.<sup>۱</sup>

۱- علامه مجلسی رضوان الله علیه در «بحار الأنوار» از طبع کمپانی: ج ۲۰، ص ۲۴۵ تا ۲۵۰؛ و از طبع اسلامیة: ج ۹۸، ص ۸۲ تا ص ۹۳ این دعا را از کتاب دعای «إقبال»<sup>\*</sup> با روایت سید ابن طاووس با اسنادش به اَبی محمد هرون بن موسی تلُعْکُبْرِي با اسنادش از حسن بن محبوب، از ابوحزوه ثُمَالِي روایت نموده است که او گفت:

عادت حضرت امام علی بن الحسین علیهما السَّلَام این بود که در شبهای ماه مبارک رمضان در تمام شب نماز می‌گزارد، و چون به وقت سحر می‌رسید این دعا را می‌خواند. و نیز شیخ طوسی در «مصباح المتهدد» طبع سنگی، از ص ۴۰۱ تا ص ۴۱۳ این دعا را به ⇐

چنانچه در فقرات « يَا مَنْ دَلَّ عَلَيَّ ذَاتَهُ بِذَاتِهِ »، و « بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ »، و « لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ » دقت شود، به خوبی بدست می آید که اولاً راه لقاء و زیارت ذات خداوند باز می باشد، و ثانیاً معرف آن ذات اقدس بجز ذات نمی تواند بوده باشد، و ثالثاً جمیع موجودات آفاقیه و انفسیه، ملکیه و ملکوتیه نمی توانند راهنما به سوی خود خدا باشند؛ او می بایست خود را شناساند و معرفی نماید.

إِلَهِي ! كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وَجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟! أَيْ يَكُونُ لِعَبْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرَ لَكَ؟!  
مَتَى غِبْتِ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَيَّ دَلِيلٌ عَلَيْكَ؟! وَ مَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَكُونَ الْأَثَارُ هِيَ الَّتِي تُوَصِّلُ إِلَيْكَ?!

إِلَهِي ! عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيًّا، وَ حَسِرَتْ صَفْقَةٌ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّكَ نَصِيْبًا !

« بار خداوندا! چگونه راه شناسائی وجودت امکان پذیر می باشد بواسطه استدلال و برهان با وجودهای امکانیه حادثه که آنان در اصل وجود و بقائشان نیاز ذاتی و افتقار وجودی به تو دارند؟! آیا برای جز تو از سائر موجودات، ظهور و بروزی وجود دارد که برای تو نبوده باشد، تا بتوانند آنها تو را نشان دهنده و ظاهر کننده باشند؟! »

کی غائب شده ای تا آنکه محتاج گردی به دلیل و رهبری که به سوی تو راهنمائی بنماید؟! و کی دور گردیده ای تا آنکه آثار و مصنوعات، رساننده و واصل کننده به ذات تو باشند؟! »

☞ عین دعای منقول از « إقبال »، از أبوحمزه ثمالی روایت نموده است.

\* - کتاب « إقبال » ص ۶۷ تا ص ۷۵ (تعلیقه)

بار خداوندا! کور است دیده‌ای که تو را بر خود شاهد و مراقب  
نمی‌نگرد! و زیانبار است معامله دست بنده‌ای که تو برای وی از محبت و  
مودت نصیب و مقداری مقرر نفرموده‌ای!

چقدر خوب و روشن **فروغی بسطامی** این واقعیت را در غزل خود  
گنجانیده است :

کی رفته‌ای ز دل که تمناً کنم ترا  
کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم ترا  
غائب نگشته‌ای که شوم طالب حضور  
پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم ترا  
با صد هزار جلوه برون آمدی که من  
با صد هزار دیده تماشا کنم ترا  
چشمم به صد مجاهده آئینه ساز شد  
تا با یکی مشاهده شیدا کنم ترا  
بالای خود در آینه چشم من ببین  
تا با خبر ز عالم بالا کنم ترا  
مستانه کاش بر حرم و دیر بگذری  
تا قبله‌گاه مؤمن و ترسا کنم ترا  
خواهم شبی نقاب ز رویت برافکنم  
خورشید کعبه ، ماه کلیسا کنم ترا  
گر افتد آن دو زلف چلیپا به چنگ من  
چندین هزار سلسله در پا کنم ترا  
طوبی و سدره گر به قیامت به من دهند  
یکجا فدای قامت رعنا کنم ترا

زیبا شود به کارگه عشق کار من  
هرگه نظر به صورت زیبا کنم ترا  
رسوای عالمی شدم از شور عاشقی  
ترسم خدا نخواسته رسوا کنم ترا  
با خیل غمزه گر به وثاقم گذر کنی  
میر سپاه، شاه صف آرا کنم ترا  
باری، این دو مناجات اخیر: «إِلَهِي كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ»، و «إِلَهِي  
عَمِيَتْ عَيْنٌ»، فقره نوزدهم و بیستم از زمرة سی و پنج فقره مناجات شیخ  
تاج الدین أحمد بن محمد بن عبد الکریم بن عطاء الله اسکندری، متوفی در  
سنه ۷۰۹ هجری قمری است.<sup>۱</sup>

۱- در «کشف الظنون» ج ۱، ص ۶۷۵ آورده است: «الجِکَمُ العَطَائِيَّةُ» از تألیفات  
شیخ تاج الدین ابی الفضل أحمد بن محمد بن عبد الکریم، معروف به ابن عطاء الله  
اسکندرانی شاذلی مالکی، متوفی در قاهره سنه ۷۰۹ (هفتصد و نه)، اولش این عبارت  
است: مِنْ عِلْمِ الْعَمَلِ، نَقْصَانُ الرُّجَاءِ عِنْدَ وُجُودِ الزَّلَلِ - إلخ. و آن مشتمل  
می باشد بر حکمت های مشوره بر لسان اهل طریقت.

چون وی آن را تصنیف کرد، بر شیخش: أبو العباس مُرسی عرضه داشت. او در آن  
تأملی نموده گفت: «ای نور چشم، پسر من! تو در این جزوه، مقاصد زندگان و بیشتر از آن را  
بیان نموده ای!» و بدین جهت است که اهل ذوق بواسطه رقت معانی و پاکیزگی آن بدان عشق  
می ورزند. و گفتارشان را پیرامون آن و در شرح آن به تطویل کشانده اند، و شروح بسیاری بر  
آن نوشته اند. از جمله آن مؤلفات، شرح شهاب الدین أحمد بن محمد برکسی [بُرُئُسی] معروف  
به زروق است. و آن شرح ممزوج است و اولش این عبارت است: الحمد لله الذي  
شرف عباده - إلخ. و در بعضی شروح ذکر کرده است که این حکم مرتب است بعضی بر  
بعضی دیگر؛ هر کلمه آن توطئه است برای کلمه بعد از آن و شرح است برای قبل از آن.

او حکم را پانزده بار تدریس کرده است و در هر بار شرحی جداگانه از حفظ نوشته ⇐

و بقیه آن بدین قرار می‌باشد:

۱- إلهی أنا الفقیرُ فی غنایَ ، فَکَیْفَ لَا أَکُونُ فُقَیْرًا فِی قُفْرِیْ؟!

« بار خداوندا ! من نیازمند و فقیرم به سوی تو در عین غنا و بی‌نیازیم که از ناحیه تو به من عنایت شده است (چرا که این بی‌نیازی چون از سوی تست، عین نیازمندی است!) پس چگونه نیازمند و فقیر نبوده باشم به سوی تو در عین فقر و نیازمندیم که حالت عدم من بوده است ؛ و مَبْنَى و اصل و منشأ هستیم، فقدان و نیستی ؛ و مادّة اولیّه حدوث و تحقّقم، نابودی و کتّم عدم و نیستی در مرحله ماهوی بوده است؟! »

۲- إلهی أنا الجاهلُ فی علمی ، فَکَیْفَ لَا أَکُونُ جَهولًا فِی جَهلیّیْ؟!

« بار خداوندا ! من نادان و جاهلم در عین دانائی و علمم که از ناحیه تو به من عطا گردیده است (چرا که این دانائی چون از سوی تست، عین نادانی است.) پس چگونه نادان ثابت و مستمرّ نبوده باشم در عین نادانی و بی‌دانشیم که حالت عدم اصلی و فقدان ماهوی و نیستی ذاتی من بوده است؟! »

﴿ است ؛ هر یک از آن به عبارت دیگر است. و گفته شده است: برای شیخ زروق سه شرح بر حکم موجود است ، لیکن قول صحیحتر آن است که خود با دست خود نوشته است. » در اینجا صاحب « کشف الظنون » بحث مفصّلی دارد در تعداد شروعی که بر آن نوشته شده است.

باری ، شرح معروف و مشهور آن ، شرح شیخ أحمد زروق است که در شهر طرابلس غرب ، مکتبه نجاج ، با تحقیق دو دانشمند به طبع رسیده است . و این دو نفر محقق در مقدمه شرح آورده‌اند که: او شاگرد ابوالعبّاس مرسّی معروف بوده است و شیخ أحمد زروق تعداد ۳۰ (سی) شرح نوشته است و این شرح هفدهمین اوست . و در « شذرات الذهب » گوید: وی بیش از سی شرح بر حکم ابن عطاء الله نوشته است. تولّد زروق در روز پنجشنبه هجدهم شهر ذوالحجّه الحرام سنه هشتصد و چهل و شش ( ۸۴۶ ) و وفاتش در سنه هشتصد و نود و نه ( ۸۹۹ ) بوده است.

۳- إِلَهِي إِنَّ اخْتِلَافَ تَدْيِيرِكَ وَسُرْعَةَ حُلُولِ مَقَادِيرِكَ، مَنَعَا عِبَادَكَ  
الْعَارِفِينَ بِكَ عَنِ السُّكُونِ إِلَى عَطَاءٍ وَالْأَيْسِ مِنْكَ فِي بَلَاءٍ!

« بار خداوندا! اختلاف تدابیر تو در امر کائنات که بدون منع و توقّف و  
تقیید و تسکینی به کار خود مشغول است، و با سرعت در پی یکدگر در آمدن  
واردات و حلول مقدرات اندازه زده شده و به حدود مشخص و معین به هم  
پیوسته در امر آفرینش و پیدایش حوادث، جلوگیری شده‌اند از آنکه بندگان  
عارف و موحد و شناسای ذات اقدمت را بگذارند که به عطیه و نعمتی که به  
آنان مرحمت می‌کنی دلخوش و با آرامش باشند. و نیز جلوگیری شده‌اند از آنکه  
در بلاء و امتحان و شدت و فتنه‌ای که بر ایشان وارد می‌سازی مأیوس و نومید و  
دلسرد و مضطرب خاطر گردند. (چرا که بقدری ورود بلاها در عقب نعمتها و  
ورود نعمتها به دنبال بلاها، شدید و پی در پی مانند چرخ دولاب، پیوسته  
می‌گردد که آرامش در برابر نعمت و ناآرامی در برابر نعمت، فقط برای جاهلان  
به مقام عز ربوبیت و بی‌مایگان به اسرار حرم و حریم تو متحقّق می‌گردد؛ نه  
برای عارفان به تو و به جلال اقدس و جمال مقدّس، و اراده قاهره و مشیت بارزه  
جناب حضرت تو!)»

۴- إِلَهِي مَتَى مَا يَلِيقُ بِلُؤْمِي؛ وَ مِنْكَ مَا يَلِيقُ بِكَرَمِكَ!

« بار خداوندا! آنچه از ناحیه من صورت تحقّق به خود می‌گیرد  
چیزهاییست مناسب با لثامت و زشتی و فرومایگی من؛ و آنچه از ناحیه تو  
صورت تحقّق به خود می‌گیرد چیزهاییست مناسب با مجد و بزرگواری و  
کرامت تو! (چرا که من نیستم، و فقیرم، و حادثم، و عاجزم، و جاهلم؛ و این  
سیاهی‌های ناشی از ماهیت بیچاره من، مناسب با من است؛ و اما تو وجود  
مطلق، و غنی بالذات، و قدیم بالأصله، و قادر، و عالم می‌باشی؛ و از این  
صفات جز بروز شرف و فضیلت و کرامت و مجد و عظمت سر نخواهد زد.)»

۵- إلهی وَصَفْتَ نَفْسَكَ بِاللُّطْفِ وَالرَّأْفَةِ بِسَيِّ قَبْلَ وَجُودِ ضَعْفِي ؛  
أَفْتَمَّعْنِي مِنْهُمَا بَعْدَ وَجُودِ ضَعْفِي؟!

« بار خداوندا ! تو خودت را با صفت لطف و رأفت توصیف کردی پیش از آنکه ضعف در من پدیدار گردد ؛ آیا مرا از شمول آن دو صفت لطف و رأفت باز می‌داری پس از آنکه ضعف در من پدیدار گشته است؟! (چرا که دو صفت لطف و رأفت را که در قرآن برای خودت ذکر فرموده‌ای اختصاص به ضعف و غیر ضعف بندگانت ندارد.)»

۶- إلهی إِنْ ظَهَرْتَ الْمَحَاسِنُ مِنِّي ، فَبَفَضْلِكَ وَ لَكَ الْمِنَّةُ عَلَيَّ ؛ وَإِنْ ظَهَرْتَ الْمَسَاوِيَّ مِنِّي ، فَبِعَدْلِكَ وَ لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ!

« بار خداوندا ! اگر خوبیها از من سرزند ، از روی فضل تو بوده است و بدین جهت تو بر من منت داری ؛ و اگر بدیها از من سرزند ، از روی عدل تو بوده است و بدین جهت حجت تو بر من قیام دارد ! (چرا که خوبیهای من از روی عدم استحقاق ذاتی با فضل و رحمت ؛ بی‌مادّه اولیه به من داده شده است. و بدیهای من از ناحیه تو نبوده است که بر تو نقص و عیبی نیست و جور و ظلمی روا نمی‌باشد ؛ وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ! چون تو مالک و مالکی ، هرچه خواهی در حیطة ملکیت خودت بجا می‌آوری ؛ وَ لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ! بنابراین اگر مساوی از من ظاهر گردد ، إساءه از من است، و بنا بر حقوق عبودیت، تنبیه و مجازات از ناحیه عدل تو می‌باشد ؛ و اگر محاسن بروز کند ، از ناحیه فضل و زیادتی خیر و رحمت و منت بوده است، و بنابراین إفضال تو بر پا می‌باشد!)»

۷- إلهی كَيْفَ تَكْلُنِي وَقَدْ تَوَكَّلْتُ بِسَيِّ؟! وَ كَيْفَ أَضَامُ وَأَنْتَ التَّصِيرُ لِي؟! أَمْ كَيْفَ أَخِيبُ وَأَنْتَ الْحَفِيُّ بِسَيِّ؟!

ها أَنَا أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِفَقْرِي إِلَيْكَ! وَ كَيْفَ أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِمَا هُوَ مُحَالٌ

أَنْ يَصِلَ إِلَيْكَ؟! أَمْ كَيْفَ أَشْكُوا إِلَيْكَ حَالِي وَهِيَ لَا تَخْفَى عَلَيَّ؟! أَمْ كَيْفَ أُتْرَجِمُ لَكَ بِمَقَالِي وَهُوَ مِنْكَ بَرَزَ إِلَيْكَ؟! أَمْ كَيْفَ تَخِيبُ أَمَالِي وَهِيَ قَدْ وَفَدَتْ إِلَيْكَ؟! أَمْ كَيْفَ لَا تَحْسُنُ أَحْوَالِي وَبِكَ قَامَتْ وَإِلَيْكَ?!

« بار خداوندا! چگونه تصور دارد که تو مرا به خویشتن واگذار نمائی درحالتی که کفیل و وکیل امور من بوده‌ای و از بدو امر خودت امورم را بعهدہ گرفته‌ای (با ایصال منافع و دفع مضار و حرکت در مراحل استعداد در هر حال)؟! و چگونه به من ظلم شود در حالتی که تو ناصر و معین و یار من بوده‌ای برای رفع آفات و عاهات، و قبل از پیدایشم خودت را « نصیر» نامیدی؟! و چگونه من در آمال و مطالبم ناامید باشم با وجود آنکه تو رفیق لطیف من در هر حال بوده‌ای، و به خفایای اسرار من مطلع و برای ایصال آنها به من در هر یک از عوالم ملک و ملکوت با تمام قدرت و قوت و احاطه و سیطره قیام نموده بودی?!

هان ای خدای من! آگاه باش که من فقط با نیازمندی و فقرم دست به دامان تو زده‌ام، با توسل و تمسکی که چاره‌ای از آن امکان ندارد، و حقیقت فقر مرا به سویت کشانیده است. و چگونه من متوسل و متمسک گردم به غیر تو که مُحال می‌باشد بتواند خودش را به تو برساند؟! (چرا که هرچه هست از ملک و ملکوت، زیر فرمان تست، نه بالای فرمان یا مساوی فرمان).

بلکه چگونه امکان دارد من احوالم را برای تو شرح دهم و شکوه نمایم در حالتی که بر تو پنهان نمی‌باشد؟! بلکه چگونه امکان دارد من با گفتارم از احوالم برای تو پرده برگیرم و مخفیات درون را با سخن آشکار سازم در حالتی که این گفتار هم از تست و به سوی تو در عالم ظهور آمده و برای تو ظاهر گردیده است?!

بلکه چگونه امکان دارد که تو آرزوهایم را بی‌نتیجه، و آمالم را با یأس و

نومیدی مقرون سازی در حالتی که آن آمال به عنوان میهمان نیازمند و محتاج در آستانه شخص کریم و ذوالمجد و الاقنادر روی آور شده اند؟! بلکه چگونه امکان دارد که احوالم نیکو نگردد در حالتی که آنها به تو قیام دارند و بازگشتشان به سوی تو خواهد بود؟! پس هم از جهت قیام به تو، و هم از جهت رجوع به تو سزاوار است نیکو بوده باشند!»

۸- إلهی ما أَلْطَفَكَ بِى مَعَ عَظِيمِ جَهْلِى ! وَمَا لُرْحَمَكَ بِى مَعَ قَبِيحِ

فِعْلى !

« بار خداوندا ! چقدر تو به من لطف داری با وجود عظمت جهل و نادانی من! و چقدر به من مرحمت داری با وجود زشتی فعل و کردار من ! (لطف تو از آنجاست که من جاهل به ارزش خود بوده ام و تو مرا ارشاد کردی و از ظلمات جهل و فتنه رهانیدی ! و رحمت تو از آنجاست که معصیت تو را بکار می بندم و تو حلم می ورزی ، و من در أداء حقوق تو تقصیر می کنم و تو مرا گرامی می داری !»

۹- إلهی ما أقرَّبَكَ مِنِّى ، وَمَا أَبْعَدَنِى عَنْكَ !

« بار خداوندا ! چقدر موجبات نزدیکی تو به من بسیار می باشد ؛ و چقدر زشتیها و غفلتها مرا از تو به دور افکنده است ! (قرب تو به من، با اصل وجود و ذات اقدس تو و قدرت و علم و مشیّت و اراده و سیطره و هیمنه تست که به وصف نماید ؛ و بُعد من از تو ، بواسطه ظلمت ماهیّت امکان و فاصله عظیم میان عبودیت من و ربوبیت تست!)»

۱۰- إلهی ما أَرَأَيْكَ بِى ! فَمَا الَّذِى يَحْجُبُنِى عَنْكَ؟!

« بار خداوندا ! چقدر تو به من رأفت داری ! پس علت محجوبیت و عدم زیارت و لقاء ذات چیست؟! (تمام مظاهر عالم کون دلیل و شاهد بر رأفت تو می باشند، بنابراین من باید تو را در تمام این مشاهد دیدار نمایم ! علت پنهانی

دل من از شرف قرب و کرامت و فضیلت دیدار و رؤیت کدام است؟!»

۱۱- إلهی قَدْ عَلِمْتُ بِاخْتِلَافِ الْأَثَارِ وَ تَنَقُّلاتِ الْأَطْوَارِ أَنَّ مُرَادَكَ  
مِنِّي أَنْ تَتَعَرَّفَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى لَا أَجْهَلَكَ فِي شَيْءٍ!

« بار خداوندا! من بواسطه اختلاف و تباینی که در آثار، و بواسطه دگرگونی و تغییراتی که در اطوار عالم به وجود می آوری، دانستم که مراد و مقصودت از آفرینش من آن می باشد که در تمام چیزها خودت را به من بنمایانی و بشناسانی؛ تا به جایی که من در هیچیک از موجودات، فاقد معرفت تو نگردم و در همه و همه تو را بینم و بدانم و تماشا نمایم!»

آری! تمام ماسوای خدا از موجودات عالم، چون آفرینشان به ظهور اوست پس خدا در همه آنها اولاً و بالذات ظاهر و هویدا می باشد؛ و ظهور اینت و ماهویت آنها ثانیاً و بالعرض است.

در هر چه بنگرم تو پدیدار بوده ای

ای نانموده رخ تو چه بسیار بوده ای

\*\*\*

یار بی پرده از در و دیوار	در تجلی است یا اولی الأبصار
شمع جوئی و آفتاب بلند	روز بس روشن و تو در شب تار
گر ز ظلمات خود رهی، بینی	همه عالم مشارق الأنوار
کوروش قائد و عصا طلبی	بهر این راه روشن و هموار
چشم بگشا به گلستان و ببین	جلوه آب صاف در گل و خار
ز آب بی رنگ صد هزاران رنگ	لاله و گل نگر در آن گلزار
پا به راه طلب نه از ره عشق	بهر این راه توشه ای بردار
شود آسان ز عشق کاری چند	که بود نزد عقل بس دشوار
یار گو بالغدو و الاصل	یار جو بالعشی و الإبکار

صد رهت کن ترانی ارگوید  
تا به جائی رسی که می نرسد  
بار یابی به محفلی کآنجا  
این ره ، آن زاد راه ، آن منزل  
ورنه ای مرد راه چون دگران  
هاتف ارباب معرفت که گهی  
از می و بزم و ساقی و مطرب  
قصد ایشان نهفته اسراری است  
پی بری گر به رازشان دانی

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وَخَدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

۱۲- إِلَهِي كُلَّمَا أَحْرَسَنِي لُؤْمِي ، أَنْطَقَنِي كَرْمُكَ ! وَكُلَّمَا أَيَّاسَنِي

أَوْصَافِي ، أَطْمَعَنِي مِنْكَ !

« بار خداوندا ! هر گاه که زشتی و پستی و لثامت من زبان مرا از گفتار لال می کند، کرامت و مجد و بزرگواری تو آن را به گفتار می آورد! و هر گاه صفات من مرا از تقرب و دیدارت نومید می گرداند، منت های جاریه تو بر من مرا به طمع می آورد! »

۱۳- إِلَهِي مَنْ كَانَتْ مَحَاسِنُهُ مَسَاوِي ، فَكَيْفَ لَا تَكُونُ مَسَاوِيَهُ

مَسَاوِيَةً ؟! وَمَنْ كَانَتْ حَقَائِقُهُ دَعَاوِي ، فَكَيْفَ لَا تَكُونُ دَعَاوِيَةً ؟!

« بار خداوندا ! آن کس که زیباییهایش عین زشتی بوده باشد، چگونه ممکن است زشتیهایش عین زشتی نبوده باشد؟! و آن کس که حقایقش عین مدعا

۱- « دیوان سید احمد هاتف اصفهانی » آخرین بند از ترجیع بند او

بوده باشد، چگونه ممکن است مدعاهایش عین مدعا نبوده باشد؟! (چون در محاسنش عیوب و نقصان و رخنه و زللی وارد می‌شود، لهذا به زشتی بازگشت می‌کند؛ فکیف اگر نوبت به زشتیهایش برسد که اصل و ماده آن زشتی می‌باشد؟! و چون در حقائق گفتار و کردار و رفتارش بنگری، نیکوی آن ممزوج با ادعاهای غیر واقع و صحیح است؛ فکیف اگر نوبت به ادعاهایش برسد که از مبدأ غیر واقع و صحیح برخاسته است.)»

۱۴- إلهی حُكْمُكَ التَّافِذُ، وَ مَشِيَّتُكَ التَّاهِرَةُ، لَمْ يَثْرُكَ لِذِي مَقَالٍ مَقَالًا، وَ لَا لِذِي حَالٍ حَالًا!

«بار خداوندا! حکم نافذ و اراده قاهره تو، برای هیچ صاحب کلامی سخنی را، و برای هیچ صاحب حالی را بجای نگذارده است! (چون هر صاحب سخنی گرچه در نهایت نیکی بوده باشد، و هر صاحب حالی گرچه در غایت بهبودی و استواری بوده باشد، امکان دارد براساس حکم نافذ حضرت حق و مشیت غالبه او ناگهان برهم بخورد.)»

۱۵- إلهی كَمْ مِنْ طَاعَةٍ بَنِيَّتْهَا، وَ حَالَةٍ شَيَّدَتْهَا، هَدَمَ اعْتِمَادِي عَلَيْهَا عَدْلُكَ! بَلْ أَقَاتَنِي مِنْهَا فَضْلُكَ!

«بار خداوندا! چه بسیار از انواع طاعتها را که من استوار نهادم، و چه بسیار از حالت‌هایی را که مشید و مستحکم نمودم، اما عدالت تو باعث شد که اعتماد من بر آنها از میان رخت برنهد! بلکه نظری که به فضل تو نمودم باعث شد که مرا از آنها بازگشت دهد! (چون صفت عدل تو برای من طاعتی و حالتی را که بتوانم بدان تکیه زنم و اعتماد نمایم باقی نگذاشته است، اما چون دارای صفت فضل هستی این مایه امیدواری من می‌گردد؛ و اینک در دست من غیر از نظر به فضل زائد و رحمت و اسعادت چیزی وجود ندارد!)»

۱۶- إلهی إِنَّكَ تَعْلَمُ؛ وَإِنْ لَمْ تَدْمِ الطَّاعَةَ مِنِّي فِعْلًا جَزْمًا، فَقَدْ دَامَتْ

## مَحَبَّةٌ وَعَزْمًا!

« بار خداوندا! تو حقیقهٔ می‌دانی که: اگر چه طاعتی صحیح که بطور فعلی جزم بخواهم به تو تحویل دهم در من بطور مدام و مستمر موجود نمی‌باشد، اما تحقیقاً محبت من به تو، و عزم و اراده و تصمیم‌گیری من در زیارت و دیدار تو بطور استمراری در من وجود دارد! »

## ۱۷- إلهی کَیْفَ أَعْزِمُ وَأَنْتَ الْقَاهِرُ؟! وَ کَیْفَ لَا أَعْزِمُ وَأَنْتَ الْأَمْرُ؟!!

« بار خداوندا! من چگونه می‌توانم تصمیم به عمل و فعلی که مورد رضایت و خوشنودی تست بگیرم در حالی که صفت قاهریت تو آن را درهم می‌کوبد و به خاک فنا می‌سپارد؟! و چگونه می‌توانم تصمیم به چنین فعلی بگیرم در حالی که صفت آمریت تو مرا به سوی آن سوق می‌دهد و به ایتیان آن می‌کشاند؟! (چون عَرَفْتُ اللَّهَ بِنَقْضِ الْعَزَائِمِ. تبدیل و تبدل در حالات از اموری است شگفت‌انگیز و بهت‌آور و از اسرار عجیبهٔ مخفیة است که هیچکس را جز ذات اقدس حق متعال بدان راه نمی‌باشد.) »

## ۱۸- إلهی تَرَدَّدِي إِلَيْكَ فِي الْأَثَارِ، يُوْجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ ؛ فَاجْمَعْنِي

## عَلَيْكَ بِخِدْمَةٍ تُوْصِلُنِي إِلَيْكَ!

« بار خداوندا! رفت و آمد کردن و تردد نمودن من بسوی تو در آثار، موجب گشت تا دیدار و لقاء از حضرتت به زمان دور و دراز افکنده گردد؛ بنابراین من از تو تقاضا می‌باشم تا با وظیفه و خدمتی که مرا به تو برساند، افکار و نفس مرا در خودت و برای خودت جمع کنی! و هر گونه تفرق و تشتت لازمهٔ سیر در آثار را به جمعیت وجود و زیارت ذات اقدس تبدل سازی! »

## ۱۹- إلهی کَیْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُقْتَرٍ إِلَيْكَ - تا آخر.

## ۲۰- إلهی عَمِيَتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ عَلَيْهَا قَرِيبًا رَقِيبًا - تا آخر.

(تفسیر این دو فقره در ابتدا آمد.)

۲۱- إلهي أمرت بالرجوع إلى الأثار، فأرجعني إليها بكسوة الأنوار وهداية الاستبصار، حتى أرجع إليك منها كما دخلت إليك منها مصون السر عن النظر إليها، ومرفوع الهمة عن الاعتماد عليها ؛ إنك على كل شيء قدير!

« بار خداوندا ! تو مرا امر فرمودی تا بازگشت به عالم آثار نمایم ؛ در این صورت از تو درخواست می‌کنم تا با لباس نور و رهبری و رهنمائی از روی بصیرت، مرا به آن عالم آثار رجعت دهی ؛ تا اینکه - همانطور که من از آن عالم با بی‌نیازی از آن و با تحقق به غیر آن به سوی تو داخل شده بودم - از آن عالم، بطوری که سرم و کانون درونی وجودم از توجه و نظر و التفات به آن مصون و در ظلّ عنایت و حمایت محفوظ بماند، و بدون توجه و دلبستگی بدان، و با تمام غنی و بی‌نیازی از آن، بسوی تو بازگشت نمایم ؛ که حقاً و حقیقتاً تو بر هر چیز توانائی و قدرت داری!»

۲۲- إلهي هذا ذلّي ظاهرٌ بين يديك! وهذا حالى لا يخفى عليك! منك أطلبُ الوصولَ إليك! وبك أستدلُّ عليك! فأهدني بنورك إليك! وأقمني بصدق العبودية بين يديك!

« بار خداوندا ! این است حال ذلّت و استکانت من در برابر تو ! و این است احوال من و کیفیت آن که برای تو پنهان نمی‌باشد ! از خودت می‌طلبم وصول به خودت را ! و از خودت راهنمائی و رهبری می‌جویم تا مرا به خودت برسانی ! بنابراین ای پروردگار من، مرا با وسیله نور خودت به سوی خودت هدایت کن ! و با قدم راستین و صدق بندگی و عبودیت در برابرت برپا دار ! (چون برای من مبرهن و مشهود گردیده است که غیر از تو مؤثری موجودیت ندارد . و جمیع اسباب، محکوم و مختار و منتخب در دست تو می‌باشد. لہذا راه وصول را به بارگاہ عزّتت ، باید خودت برایم مفتوح سازی ! و این آثار که ظہورات تو

هستند، از آنجا که خودت در آنها ظاهر می‌باشی، از خودت که ظهورات تست درخواست می‌کنم تا مرا به ظاهر در ظهورات که وجود اقدس خودت است واصل نمائی! و با گام صدق که زداینده دعاوی باطله است مرا از ادعا برون بری، و در عالم تحقق و واقعیت به تمام معنی‌الکلمه قائم فرمائی!»

۲۳- إلهی عَلَّمْنِي مِنْ عِلْمِكَ الْمَخْزُونِ، وَصُنِّي بِسِرِّ اسْمِكَ

الْمَصُونِ!

«بار خداوندا! به من از علم در گنجینه پنهان شده و در خزینه ذخیره گردیده‌ات بیاموز! و مرا با سر آن اسمت که محفوظ و مصون داشته‌ای، محفوظ و مصون بدار! (زیرا آن علم را مختص به اولیای مورد وثوق به کفالتت، و استناد جویان به وکالتت قرار داده‌ای. و با آن اسم خاص، هر محب صادق و دوستدارِ راست را از گزند اعداء: شیطان و نفس اماره بالسوء در کنف قدرت و عزتت حفظ می‌کنی! از تو می‌خواهم تا مرا هم بدیشان ملحق سازی!)»

۲۴- إلهی حَقَّقْنِي بِحَقَائِقِ أَهْلِ الْقُرْبِ، وَاسْأَلْكَ بِي مَسْأَلِكِ أَهْلِ

الْجَذْبِ!

«بار خداوندا! مرا با حقائق مقربان بارگاهت ثابت و استوار و محقق بدار! و از راههائی که مجذوبان حرمت را در آن سیر می‌دهی، سیر بده! (آنان که در مقابلت با گامهای افتقار در بساط اضطراب ایستاده‌اند، و چون راه به معرفت تو را یافته‌اند پیوسته متوسل و متمسک و معتصم و مُعَلَّق و وابسته به تو می‌باشند!)»

۲۵- إلهی أَعْنِنِي بِتَدْبِيرِكَ عَنِ تَدْبِيرِي! وَبِاخْتِيَارِكَ عَنِ اخْتِيَارِي! وَ

أَوْقِنْنِي عَلَى مَرَاكِزِ اضْطِرَارِي!

«بار خداوندا! تدبیر امورم را بدست گیر تا با تدبیر تو از تدبیر خودم بی‌نیاز گردم! و اختیارم را بدست گیر تا با اختیار تو از اختیار خودم بی‌نیاز شوم! و مرا بر نقاط فقر و مسکنت و اضطراب و درماندگیم واقف کن! (تا شکایت از

حالم ننمایم! و با سختم پرده از رازم نگشایم! و در هر چیز تو را حاضر و ناظر و صاحب اراده و اختیار بنگرم. و به مواقع ضعف و محلّهای نیازمندیم دیده بگشایم، تا خدای نخواستہ صفات ربوبیت را که از آن تست به خودم که بنده‌ای سرتاپا نیازمند هستم، نبندم و نسبت ندهم!»

۲۶- إِلَهِي أَخْرِجْنِي مِنْ ذُلِّ نَفْسِي! وَ طَهِّرْنِي مِنْ شَكِّي وَ شِرْكِي قَبْلَ حُلُولِ رَمْسِي! بِكَ أَسْتَنْصِرُ فَاَنْصُرْنِي، وَ عَلَيَّكَ أَتَوَكَّلُ فَلَا تَكِلْنِي، وَ لِجَنَابِكَ أَتَسَيَّبُ فَلَا تُبْعِدْنِي عَنْكَ، وَ بِبَابِكَ أَقِفُ فَلَا تُطْرُدْنِي، وَ إِيَّاكَ أَسْأَلُ فَلَا تُخَيِّبْنِي!

« بار خداوندا! مرا از حال ذلت نفسانیم بیرون بیاور! و مرا از شک و شرکم پیش از آنکه در گور داخل شوم، پاک و پاکیزه گردان! من از تو یاری می‌جویم، پس مرا یاری فرما! و بر تو توکل می‌نمایم، بنابراین مرا به خودم واگذار مکن! و به جناب اقدس انتساب دارم، پس مرا از خودت دور منما! و بر در خانه رحمت ایستاده‌ام، مرا از اینجا مران! و فقط از تو سؤال و درخواست می‌کنم، پس مرا مأیوس و ناامید و افسرده منما!»

۲۷- إِلَهِي تَقَدَّسَ رِضَاكَ أَنْ تَكُونَ لَهُ عِلَّةٌ مِنْكَ، فَكَيْفَ تَكُونَ لَهُ عِلَّةٌ مِيَّي! أَأَتَّ الْعَنِي بِذَاتِكَ عَنْ أَنْ يَصِلَ إِلَيْكَ النَّفْعُ مِنْكَ، فَكَيْفَ لَا تَكُونَ غَنِيًّا عَنِّي؟! عَنِّي؟! عَنِّي!؟

« بار خداوندا! منزّه‌تر و مقدّس‌تر و پاک‌تر است مقام رضایت تو از من، از آنکه از ناحیه تو علتی داشته باشد؛ پس چگونه امکان دارد که از ناحیه من علتی داشته باشد؟! تو به ذات خودت غنی می‌باشی از آنکه نفعی از خودت به خودت برسد، پس چگونه ممکنست غنی نباشی از آنکه نفعی از من به تو برسد؟!»

۲۸- إِلَهِي إِنَّ الْقَضَاءَ وَالْقَدَرَ غَلَبَنِي! وَإِنَّ الْهُوَى بِوَتَاقِ الشَّهْوَةِ

أَسْرَسَى ! فَكُنْ أَنْتَ التَّصِيرَ لِي حَتَّى تَنْصُرَنِي فِي نَفْسِي وَتَنْصُرَ بِي ! وَ  
أَغْنِنِي بِجُودِكَ حَتَّى أَسْتَعْنِيَ بِكَ عَنْ طَلْبِي !

أَنْتَ الَّذِي أَشْرَفْتَ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ أَوْلِيَاءِكَ ! وَأَنْتَ الَّذِي زُوَلَّتِ  
الْأَغْيَارَ مِنْ قُلُوبِ أَحِبَابِكَ !

أَنْتَ الْمُونِسُ لَهُمْ حَيْثُ لَوْ حَشَشْتَهُمُ الْعَوَالِمُ ؛ وَأَنْتَ الَّذِي هَدَيْتَهُمْ  
حَيْثُ اسْتَبَاتَتْ لَهُمُ الْمَعَالِمُ !

ماذا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ؟! و ما الَّذِي فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ؟!

لَقَدْ خَابَ مَنْ رَضِيَ دُونَكَ بَدَلًا ! وَ لَقَدْ حَسِرَ مَنْ بَعِيَ عَنكَ مُتَحَوِّلاً !

« بار خداوندا ! قضا و قدر بر من غلبه کردند ! و هوای نفس اماره با وسائیل  
و اسباب مستحکم شهوت مرا اسیر نمود ! بنابراین تو یگانه نصیر و معین من  
باش برای خودم ، و یگانه نصیر و معین - بواسطه من - برای کسانی که به من  
وابسته هستند و انتساب دارند ! و مرا با جود و کرمیت چنان بی نیاز گردان که  
بواسطه بی نیازی از جانب خودت، از درخواست و طلب کردنت بی نیاز شوم !  
تو هستی که انوار ربوبیت را در دل‌های موالیانت درخشش دادی ! و تو  
هستی که اغیار و بیگانگان را از دل‌های محبانت زدودی !

تو هستی که مونس و انیس آنها بودی در جائی که عوالم نامأنوس ایشان را  
به دهشت افکنده بود ! و تو هستی که ایشان را راهنمایی فرمودی در آنجا که  
راههای خیر و رشاد و صلح و سلام برای آنان روشن و هویدا گشت !

آن کس که تو را گم کرد، چه چیزی را پیدا کرد؟! و آن کس که تو را پیدا  
کرد، چه چیزی را گم کرد؟!

تحقیقاً و بطور حتم آن کس که بدل از تو ، سراغ غیر تو برود و بدان دلشاد و  
خرسند شود، در خسران عمیقی فرو رفته است ! و تحقیقاً و مسلماً آن کس که  
غیر از تو را جستجو نماید و بدان بگراید ، در تهیدستی و پاک باختگی شدیدی

خود را دچار نموده است!»

۲۹- إلهي كَيْفَ يُرْجَى سِوَاكَ وَأَنْتَ الَّذِي مَا قَطَعْتَ الْإِحْسَانَ؟! وَ كَيْفَ يُطَلَّبُ مِنْ غَيْرِكَ وَأَنْتَ مَا بَدَّلْتَ عَادَةَ الْإِمْتِنَانِ؟!

يا مَنْ لَذِقَ أَحْبَابَهُ حَالَوَةَ مُؤَانَسَتِهِ ، فَقَامُوا بَيْنَ يَدَيْهِ مُتَمَلِّقِينَ ! وَ يَا مَنْ أَلْبَسَ أَوْلِيَاءَهُ مَلَابِسَ هَيْبَتِهِ ، فَقَامُوا بَعِزَّتِهِ مُسْتَعِزِّينَ !

أَنْتَ الذَّاكِرُ مِنْ قَبْلِ ذِكْرِ الذَّاكِرِينَ ! وَأَنْتَ الْبَادِي بِالْإِحْسَانِ مِنْ قَبْلِ تَوَجُّهِ الْعَابِدِينَ ! وَأَنْتَ الْجَوَادُ بِالْعَطَايَا مِنْ قَبْلِ طَلَبِ الطَّالِبِينَ ! وَأَنْتَ الْوَهَّابُ ثُمَّ أَنْتَ لِمَا وَهَبْنَا مِنَ الْمُسْتَقْرِضِينَ !

« بار خداوندا ! چگونه می توان به غیر تو امیدمند بود با وجودی که تو احسانت را قطع نموده ای؟! و چگونه از غیر تو چیزی را طلب کنند با وجودی که تو از عادت رحمت آوری خود رفع ید نموده ای؟!

ای کسی که شیرینی مؤانست خود را به دوستانت چشانیده ای ، تا آنکه در برابرت به کرنش برخاسته اند ! و ای کسی که لباسهای هیبت خود را بر قامت مویانیت پوشانیده ای ، تا آنکه با عزت تو طلب عزت نمودند و خود را به خلعت عزت ملبس کردند !

تو هستی که پیش از یاد یادکنندگان و قبل از ذکر ذکرگویان، به یاد و ذکر اشتغال ورزیدی ! و تو هستی که پیش از التفات و توجه عبادت کنندگان، آنان را در اعطاء احسانت سبقت جستی ! و تو هستی که قبل از طلب جویندگان عطایا، ایشان را با عطایای خودت سرشار فرمودی ! و تو هستی که بسیار بخشنده می باشی ؛ و سپس از آنچه را که به ما بخشیده ای، از ما به عنوان قرض می ستانی !»

۳۰- إلهي اَطْلُبْنِي بِرَحْمَتِكَ حَتَّى أَصِلَ إِلَيْكَ ! وَ اجْذُبْنِي بِمِثَّتِكَ حَتَّى أَقْبَلَ عَلَيْكَ !

« بار خداوندا! مرا با رحمتت بطلب تا به تو واصل شوم! و مرا با منتت جذب نما تا بر تو روی آورم! »

۳۱- إلهي إن رجائي لا يقطعُ عنك وإن عصيْتُك ؛ كما أن خوفي لا يُزِيلُنِي وَإِن أَطَعْتُكَ !

« بار خداوندا! امید من از تو بریده نمی شود و اگرچه عصیان تو را کرده ام؛ همچنان که خوف من از من جدا نمی گردد و اگرچه من اطاعت تو را نموده ام! »

۳۲- إلهي قد دَفَعْتَنِي الْعَوَالِمُ إِلَيْكَ ؛ وَأَوْقَفْتَنِي عِلْمِي بِكَرَمِكَ عَلَيَّكَ !

« بار خداوندا! عوالم مرا به سوی تو پرتاب کرده است؛ و علم من به کرم تو مرا در پیشگاه تو واقف ساخته است! »

۳۳- [إلهي] كَيْفَ أَخِيْبُ وَأَنْتَ أَمْلِي؟! أَمْ كَيْفَ أَهَانُ وَعَلَيْكَ مُتَّكِلِي؟!

« بار خداوندا! من چگونه نا امید باشم در حالی که تو امید من می باشی؟! و چگونه مورد اهانت و پستی قرار گیرم در حالی که معتمد و متکلی و متکلی من هستی؟! »

۳۴- إلهي كَيْفَ أَسْتَعِزُّ وَفِي الذَّلَّةِ أَرْكُزْتَنِي؟! أَمْ كَيْفَ لَا أَسْتَعِزُّ وَإِلَيْكَ نَسَبْتَنِي؟!

« بار خداوندا! چگونه من عزت جویم، در صورتی که تو مرا در ذلت میخکوب نموده ای؟! و چگونه عزت نجویم، در صورتی که تو مرا به خودت منتسب دانسته ای؟! »

۳۵- إلهي كَيْفَ لَا أَفْتَقِرُّ وَأَنْتَ الَّذِي فِي الْفَقْرِ أَقْمَتَنِي؟! أَمْ كَيْفَ أَفْتَقِرُّ وَأَنْتَ الَّذِي بِجُودِكَ أَغْنَيْتَنِي؟!

أَنْتَ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُكَ ! تَعَرَّفْتَ لِكُلِّ شَيْءٍ فَمَا جَاهَلَكَ شَيْءٌ ! وَتَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ فَارَأَيْتُكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ ! فَأَنْتَ الظَّاهِرُ لِكُلِّ

شَيْءٍ!

يا مَنْ اسْتَوَى بِرَحْمَانِيَّتِهِ عَلَى عَرْشِهِ فَصَارَ الْعَرْشُ غَيْبًا فِي  
رَحْمَانِيَّتِكَ [رَحْمَانِيَّتِهِ]؛ كَمَا صَارَتِ الْعَوَالِمُ غَيْبًا فِي عَرْشِهِ!

مَحَقَّتْ الْأَثَارَ بِالْأَثَارِ! وَمَحَوَّتِ الْأَغْيَارَ بِمُحِيطَاتِ أَفْلَاكِ الْأَنْوَارِ!

يا مَنْ احْتَجَبَ فِي سُرَادِقَاتِ عِزِّهِ عَنِ أَنْ تُدْرِكَهُ الْأَبْصَارُ!

يا مَنْ تَجَلَّى بِكَمَالِ بَهَائِهِ فَتَحَقَّقَتْ عَظَمَتُهُ الْأَسْرَارُ!

كَيْفَ تَحْقَى وَأَنْتَ الظَّاهِرُ؟! أَمْ كَيْفَ تَغِيبُ وَأَنْتَ الرَّقِيبُ

الْحَاضِرُ؟!<sup>۱</sup>

« بار خداوندا! چگونه من فقیر نباشم در حالی که تو مرا در عین فقر برپا داشته‌ای؟! و چگونه فقیر باشم در حالی که تو هستی که مرا با جود و کرمیت غنی فرموده‌ای؟! »

تو هستی آنکه معبودی جز تو نمی‌باشد! خودت را بهر هر چیزی شناسانیدی، بنابراین هیچ چیزی وجود ندارد که به تو جاهل بوده باشد! و خود را به من در تمام موجودات شناسانیدی، بنابراین من تو را در تمام موجودات بطور ظاهر و بارز دیدار نمودم! پس تو برای تمام چیزها و جمیع موجودات ظاهر هستی!

۱- « الْحِكْمُ الْعَطَائِيَّةُ، وَ الْمَنَاجَاتُ الْإِلَهِيَّةُ » که در دنبال آن الْحِكْمُ الْعَطَائِيَّةُ صَغْرَى نیز آمده است، طبع المكتبة العربية بدمشق، أحمد غبید، طبع دوم (اول رجب سنه ۱۳۹۴ هجریه قمریه) ص ۸۰ تا ص ۹۰؛ ولیکن ما نص عبارات آن را از « شرح حکم ابن عطاء الله » تألیف شیخ أحمد زروق (که با تحقیق دکتر عبدالحلیم محمود، و دکتر محمود بن شریف در مکتبه نجاح- طرابلس غرب، استاد محمد نور الدین بریون طبع شده است) از ص ۴۴۸ تا ص ۴۷۳ انتخاب نمودیم. و لایخی آن که: بطوری که در مقدمه این دو نفر محقق کتاب پیدا است، شیخ زروق: أحمد بن أحمد بن محمد، از اهل فاس بوده است.

ای کسی که او با صفت رحمانیت خود بر کاخ وجود و عالم اراده و مشیتش مستولی گشت، فلهدا کاخ وجود و عالم مشیت وی در صفت رحمانیتش پنهان گردید، به همانگونه که عوالم امکان و حوادث در عالم اراده و مشیتش پنهان گشته بود!

تو هستی که آثار را با آثار می‌زدائی و از میان برمی‌داری! و اغیار و بیگانگان را با افلاک انوار احاطه کننده محو و نابود می‌سازی!  
ای کسی که در سراپرده‌های عزت پنهان گشته‌ای از آنکه چشمها تو را دریابند!

ای کسی که با کمال بهاء خودت تجلی نموده‌ای بطوری که اسرار و رموز مخفیّه، عظمتت را به اثبات رسانیده و محقق نمایند.  
چگونه پنهان می‌باشی در حالی که تو فقط موجود ظاهر هستی؟! و چگونه غائب می‌باشی در حالی که تو فقط موجود مراقب حاضر و شاهد و ناظر هستی؟!»

**باری**، این دعا در کتب ادعیّه شیعه یافت نمی‌شود مگر در نسخ مطبوعه کتاب «إقبال» سید ابن طاووس رضوان الله علیه، و دیگر کتاب دعای «مفاتیح الجنان» محدث معاصر مرحوم حاج شیخ عباس قمی رحمه الله علیه، که در تتمه و مُذیّل دعای روز عرفه به حضرت سیدالشهداء ابا عبدالله الحسین علیه افضل الصلوات منتسب شمرده‌اند.

«و محصل مطلب آن می‌باشد که طبق روایت کفعمی در حاشیه کتاب دعای «البلد الامین»، سید حسیب نسیب رضی الدین علی بن طاووس قدس الله روحه در کتاب «مصباح الزائر» آورده است که:

بشر و بشیر [دو پسر غالب] اسدی روایت نموده‌اند که امام حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در عصر روز عرفه از چادر خود در سرزمین

عرفات بیرون آمد با حالت تذلل و تخشع، و آرام آرام آمد تا اینکه وی و جماعتی از اهل بیت وی و پسرانش و غلامانش در حاشیه چپ کوه عرفات [جبل الرحمة] رو به بیت الله الحرام وقوف نمودند. سپس دو دست خود را مانند مسکینی که طعام طلبد در برابر صورتش بلند کرد و خواند این دعا را: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَيْسَ لِقَضَائِهِ دَافِعٌ - تا آخر دعاء [که به يَا رَبُّ يَا رَبُّ يَا رَبُّ مختوم می شود، و فقرات إلهی أَنَا الْفَقِيرُ فِي غِنَايَ تا آخرش در آن موجود نمی باشد]. (این بود آنچه در حاشیه «البلد الأمين» [با توضیح اخیر ما] وارد شده بود.)

سید ابن طاووس در کتاب «مصباح الزائر» در بحث زیارت روز عرفه، روایت بشر و بشیر را که از قبیله بنی اسد بوده اند به همان طریقی که ما از حاشیه «البلد الأمين» نقل کردیم روایت می کند، سپس این دعا را طبق مضمون «البلد الأمين» روایت کرده است.<sup>۱</sup>

این گفتار مجلسی (ره) بود در «بحار الأنوار». سپس پس از بیان چند دعای دیگر از سید ابن طاووس در روز عرفه، سید می گوید: از دعاهائی که در روز عرفه شرف صدور یافته است، دعای مولانا الحسین بن علی صلوات الله علیه می باشد: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَيْسَ لِقَضَائِهِ دَافِعٌ وَلَا لِعَطَائِهِ مَانِعٌ.

در اینجا ابن طاووس این دعای مفصل حضرت را نقل می کند با دنباله آن: إلهی أَنَا الْفَقِيرُ فِي غِنَايَ فَكَيْفَ لَا أَكُونُ فَقِيرًا فِي فَقْرِي - تا آخر آن که به: أَمْ كَيْفَ تَغِيبُ وَأَنْتَ الرَّقِيبُ الْحَاضِرُ، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ پایان می یابد.

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۲۰، باب أعمال خصوصِ يومِ عرفة و ليلتها و

أدعيتها زائداً على ما مرّ في طي الباب السابق، ص ۲۸۲؛ و از طبع اسلامیه: ج ۹۸، ص ۲۱۴

سپس مجلسی (ره) گوید: « این دعا را کفعمی ایضاً در « البلد الأمین » و ابن طاووس در « مصباح الزائر » همانطور که سابقاً ذکرش گذشته آورده‌اند، ولیکن در آخر این دعا در آن دو کتاب به اندازه تقریبی یک ورق موجود نمی‌باشد؛ و آن از عبارت: **إِلَهِي أَنَا الْفَقِيرُ فِي غِنَايَ** تا آخر دعا می‌باشد.

و همچنین در بعضی از نسخه‌های عتیقه کتاب « إقبال » این مقدار ورقه یافت نشد. و ایضاً عبارات این ورقه با ادعیه سادات معصومین نیز ملائمت ندارد، زیرا وفق مذاق صوفیه است. و از این جهت برخی از افاضل معتقد شده‌اند که این مقدار از ورقه از زیادتیه‌های بعضی مشایخ عرفان و از الحاقات ایشان می‌باشد، و از ادخالات آنهاست.

و بالجمله این زیادتی، یا آن می‌باشد که در بدو امر در کتب بعضی از آنان آمده است و ابن طاووس در کتاب « إقبال » با غفلت از حقیقت حال نقل کرده است، و یا آن می‌باشد که بعداً بعضی از آنان به « إقبال » ملحق نموده‌اند. و شاید این احتمال دوم اظهر بوده باشد؛ چرا که ما بیان کردیم که در بعضی از نسخ عتیقه کتاب « إقبال » یافت نشد. و همچنین همین سید مؤلف « إقبال »، در کتاب دعای « مصباح الزائر » روایت نموده است. **وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأَحْوَالِ**.<sup>۱</sup>

این بود کلام علامه مجلسی رضوان الله علیه. و اما مرحوم محدث قمی پس از نقل این دعا تا **يَا رَبُّ يَا رَبُّ** آورده است که: آن حضرت مکرر می‌گفت: **يَا رَبُّ**، و کسانی که دور آن حضرت بودند تمام گوش داده بودند به دعای آن حضرت و اکتفا کرده بودند به آمین گفتن.

۱- « بحار الأنوار » طبع کمپانی، ج ۲، ص ۲۸۷؛ و از طبع اسلامیة: ج ۹۸، ص ۲۲۷

پس صداهایشان بلند شد به گریستن با آن حضرت، تا آفتاب غروب کرد، و بار کردند و روانه مشعر الحرام شدند.

مؤلف گوید (یعنی محدث قمی) که: کفعمی دعای عرفه امام حسین علیه السلام را در «بلد الامین» تا اینجا نقل فرموده،<sup>۱</sup> و علامه مجلسی در «زاد المعاد»<sup>۲</sup> این دعای شریف را موافق روایت کفعمی ایراد نموده؛ ولیکن سید ابن طاووس در «إقبال» بعد از «يَا رَبَّ يَا رَبَّ يَا رَبَّ» این زیادتی را ذکر فرموده: إلهي أنا الفقير في غنای.

در اینجا تمام آن فقرات را بطور تفصیل آورده است و عبارت إلك على كل شيء قدير و الحمد لله وحده را نیز در پایان افزوده است.<sup>۳</sup>

باری، این مناجات و حکمی که از ابن عطاء الله مشهور می‌باشد از آن اوست و اسنادش به حضرت امام حسین سید الشهداء روحی فدا، غلط است.

مرحوم سید ابن طاووس که وفاتش در پنجم ذوالقعدة سنه ۶۶۴ بوده است،<sup>۴</sup> چطور تصور دارد که این فقرات را از ابن عطاء الله که وفاتش در

---

۱- «البلد الامین» شیخ ابراهیم کفعمی، ناشر مکتبه صدوق - طهران، ص ۲۵۱ تا

ص ۲۵۸

۲- «زاد المعاد» علامه ملا محمد باقر مجلسی ثانی (ره) از طبع بسیار قدیم با خط احمد تبریزی، ص ۹۱ تا ص ۹۶؛ و از طبع مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری (ره) و خط مصطفی نجم آبادی: ص ۲۰۹ تا ص ۲۲۲

۳- «إقبال» طبع سنگی، ص ۳۳۹ تا ص ۳۵۰

۴- «مفاتیح الجنان» طبع اسلامی (سنه ۱۳۷۹ هجریه قمریه) ص ۲۷۱

۵- «طبقات أعلام الشیعة» الأنوار الساطعة فی السمة السابعة (القرن السابع) تألیف

حضرت علامه شیخ آغا بزرگ طهرانی، دار الكتاب العربیة - بیروت، در ج ۷، ص ۱۱۷ ⇐

جُمادی الآخره سنه ۷۰۹ بوده است<sup>۱</sup> أخذ کند و به حضرت نسبت دهد؟ میان زمان ارتحال این دو نفر چهل و چهار سال و هفت ماه فاصله است، و سید بدین مدّت یعنی قریب نیم قرن پیش از انشاء کننده این دعاها رحلت نموده است. بنابراین در اینجا بطور حتم باید گفت الحاق این فقرات به دعای امام در روز عرفه در کتاب «إقبال»، پس از ارتحال سید تحقّق یافته است. بنابراین، احتمال دوم علامه مجلسی (ره) بطور یقین، به تعین مبدل می‌گردد؛ و احتمال اول او که: شاید در بدو امر در کتب بعضی از آنان آمده است، و ابن طاووس در کتاب «إقبال» با غفلت از حقیقت حال نقل کرده است، نادرست خواهد شد.

حاشا و کلاً که سید با آن عظمت مقام، کلام عارفی را از کتابی اخذ کند و بردارد به دنبال دعای امام بگذارد و اسناد و انتسابش را به امام بدهد! شاهد بر این، عدم ذکر سید در کتاب «مصباح الزائر» و عدم ذکر آن در نسخه‌های عتیقه از «إقبال» است. یعنی این نسخه‌ها در زمان حیات سید بوده است، و پس از وفاتش بدان الحاق نمودند. اما چون مجلسی از کتاب «حکم عطائیه» بی‌اطلاع بوده است و از مؤلف آن و از زمان تألیفش خبر نداشته است، لهذا به چنین اسناد اشتباهی در افتاده است.

و اما اشتباه و غلط مرحوم محدث قمی آن است که: پس از آنکه ایشان که خبره فنّ و تألیف و بحث و فحص هستند، کلام علامه مجلسی را در «بحار الأنوار» دیده‌اند که فرموده است: این فقرات از دعا در نسخ عتیقه کتاب

☞ ضمن ترجمه احوال علی بن موسی بن طاووس

۱- «کشف الظنون عن أسامی الکتب و الفنون» حاجی خلیفه کاتب چلبی، ج ۱،

ص ۶۷۵، ستون سمت راست؛ و مقدمه «شرح حکم عطائیه» ص ۱۳

« اقبال » یافت نشده است، چرا در « مفاتیح الجنان » فرموده‌اند: « ولیکن سید ابن طاووس در « اقبال » بعد از **يَا رَبِّ يَا رَبِّ يَا رَبِّ** این زیادتی را ذکر فرموده است؟  
 زیرا که این عبارت، اسناد دعا را به سید ابن طاووس می‌رساند. ایشان باید فرموده باشند: در بعضی از نسخ کتاب « اقبال » که عتیقه نیستند این زیادتی دیده شده است.

**حاصل سخن آن است که:** این دعا، دعای بسیار خوب با مضمون رشیق و عالی است، و خواندن آن در هر وقت مساعدی که حال اقتضا کند - نه با تکلف - مغتنم و مفید می‌باشد؛ **أَمَّا إِسْنَادُ آن** به حضرت سید الشهداء علیه السلام جائز نیست. **وَالْحَمْدُ لِلَّهِ أَوْلَاً وَءَاخِرًا، وَظَاهِرًا وَبَاطِنًا.**

باری ، عرفای عالیمقدار از تجلی ذاتی که توأم با جمال بوده باشد ، تعبیر به چهره نمایاندن یار و محبوب، و یا پرده برداشتن از رخسار، و یا نشان دادن سیما و صورت او می‌نمایند . چنانکه خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی **أَعْلَى اللّٰهُ تَعَالَى رُتَبَةً** می‌فرماید:

ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت  
 کار چراغ خلوتیان باز در گرفت  
 آن شمع سر گرفته دگر چهره بر فروخت  
 وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت  
 آن عشوه داد عشق که مفتی ز ره برفت  
 وآن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت  
 بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود  
 عیسی دمی خدا بفرستاد و بر گرفت  
 زنهار از آن عبارت شیرین دلفریب  
 گوئی که پسته تو سخن در شکر گرفت

هرسروقد که بر مه و خور، حسن می فروخت  
 چون تو در آمدی پی کار دگر گرفت  
 زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست  
 کوتاه نظر بین که سخن مختصر گرفت  
**حافظ** تو این سخن ز که آموختی که یار  
 تعویذ کرد شعر ترا و به بر گرفت<sup>۱</sup>  
 باید دانست که چون تقرب بنده به خداوند عزوجل حاصل گردد  
 حجابهای نفسانی او از میان برداشته می شود. قرب به خدا یعنی بی پرده بودن.  
**تقرب به خدا یعنی انجام دادن فعلی که موجب رفع حجاب شود.**  
 تمام عباداتی را که انجام می دهیم باید به نیت تقرب به سوی او بوده  
 باشد، و گرنه آن عبادت باطل است و به پیشیزی ارزش ندارد، گرچه بیکره عمل  
 درشت و چشمگیر بوده باشد.  
 قرب به خداوند، قرب مکانی و یا زمانی و یا سائر امور طبیعی نیست.  
 چرا که خداوند محلی ندارد تا انسان بدان محل نزدیک گردد. و در زمانی واقع  
 نمی باشد تا انسان بدان زمان خود را نزدیک نماید. مکان و زمان و سائر عوارض  
 و جواهر، مخلوق و آفریده خدا هستند، و در مشیت قدرت وی قرار دارند.  
**وَالسَّمَاوَاتِ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ<sup>۲</sup>.**

۱- «دیوان حافظ» طبع پڑمان (سنه ۱۳۱۸) ص ۳۶، غزل شماره ۷۴

۲- قسمتی از آیه ۶۷، از سوره ۳۹: الزمر: وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ. «و قدر و قیمت خداوند را آنطور که باید و شاید ندانستند، درحالی که تمامی زمین در روز بازپسین در مشیت اوست. و آسمانها پیچیده دست قدرت او هستند. پاک و منزّه می باشد خداوند، و بلند مرتبه است از آن شریک و انبازی که برای او قرار می دهند.»

اما میان نفس انسان و خداوند حجابها نیست ، بلکه هفتاد هزار حجاب است . و هر عملی را که انسان انجام دهد ، خواه فعل طاعت بوده باشد خواه ترک معصیت ، اگر از روی قصد قربت و نیت نزدیکی به وی باشد، یک عدد از حجابها را بر می‌دارد یعنی نفس انسان یک مرحله به خداوند نزدیکتر می‌شود و خود را روشن‌تر می‌نگرد، و قساوت و ظلمات درونی‌اش را کمتر و سبکتر احساس می‌نماید ؛ تا رفته رفته، بنده جمیع حجابهایش از بین می‌رود و میان وی و خدای وی هیچ فاصله و بعد نفسانی باقی و برقرار نمی‌ماند.

آنگاه است که وی با چشم خدا می‌بیند، و با گوش خدا می‌شنود، و با زبان خدا سخن می‌گوید . یعنی دیگر چشم او چشم او نیست، چشم خداست. و گوش او گوش او نیست، گوش خداست. و زبان او زبان او نیست، زبان خداست.

و به عبارت بهتر چون جمیع صفات و افعالی را که تا بحال به خود از روی استقلال نسبت می‌داده است، عنوان استقلال آن از میان برداشته شده، و آتش زده گردیده و خاکسترش هم به باد فنا رفته است، و در وجود و صفت و فعل او جز عنوان آیتیت و مراتیت چیزی بجای نمانده است، فلذا خداوند است که در این مرات درخشیده است، و از دریچه این بنده اظهار هستی می‌کند. و از چشم اوست که می‌بیند، و از گوش اوست که می‌شنود، و از زبان اوست که تکلم می‌کند، و با پای اوست که راه می‌رود، و با اندیشه اوست که فکر می‌نماید، و از عقل اوست که ادراک می‌کند. پس خداوند موجود است و بس. و خداوند بینا، و شنونده، و گوینده، و راه رونده، و تفکر کننده ، و ادراک نماینده است و بس.

در اینجا است که عارف بلند پایه ما: شیخ محمود شبستری اعلی الله مقامه می‌فرماید:

چونیکو بنگری در اصل این کار

هم او بیننده هم دیده است و دیدار

حدیث قدسی این معنی بیان کرد

فَبِي يَسْمَعُ وَ بِي يُبْصِرُ عِيَانُ كَرْدٍ<sup>۱</sup>

شارح ارجمند «گلشن»: شیخ محمد لاهیجی در شرح این دو بیت

فرموده است:

چون هر چه هست، به حقیقت همه هستی حق است و غیر او هیچ

نیست، فرمود که: متن:

چونیکو بنگری در اصل این کار

هم او بیننده هم دیده است و دیدار

یعنی چون در اصل این کار که هستی مطلق، حق است و غیر او موجود

نیست نیکو بنگری و تأمل و تدبّر نمائی، بدانمی که غیر از حق نیست.<sup>۲</sup> و بیننده که

شخص نگرنده مراد است، و دیده که انسان است، و دیدار که روی است که در

آینه نموده شده که عکس باشد بلکه آینه دیگر که اعیان ثابت‌اند؛ همه یکی

است و حق است که به جمیع صور ظاهر گشته و هر جا تجلی دیگر نموده؛ چه

در تجلی اقدس به صور اعیان ثابت که صور معقوله اسماء الهیه‌اند که در علمند،

به صفت قابلیت ظهور یافته، و به تجلی مقدس که تجلی شهودی مراد است به

صورت آن اعیان بحسب استعدادات ایشان در عین ظاهر شده است.

عشق هر دم ظهور دیگر داشت      زان کند نقش مختلف پیدا

هر دم از کوی سر برون آرد      روی دیگر نماید او هر جا

و این «مقام احدثیه الجمع» و «مقام محمدی» است صلی الله علیه و آله

۱- «گلشن راز» خط نستعلیق عماد اردبیلی (سنه ۱۳۳۳ شمسی) ص ۱۴

۲- نسخه «ز» (طبع انتشارات زوار): هیچ نیست

و سلم که حقیقت و وحدانیت در مظهر فردانیت ظاهر شود ؛ که و مَا رَمِیتَ إِذْ رَمِیتَ وَ لَکِنَّ اللّٰهَ رَمَىٰ. ۱. إِنَّ الَّذِینَ یُبَیِّعُونَکَ إِنَّمَا یُبَیِّعُونَ اللّٰهَ. ۲.

چون متانت و استحکام مکشوفات به شواهد دلایل نقلی است ، فرمود که: متن:

### حدیث قدسی این معنی بیان کرد

فَبِیْ یَسْمَعُ وَبِیْ یُبْصِرُ عِیَانِ کَرْد

حدیث قدسی آن است که معنی آن بی واسطه از حق به پیغمبر فرود آمده باشد. ۳ و عبارت این حدیث قدسی که در این بیت فرموده این است که:

لَا یَزَالُ الْعَبْدُ یَتَقَرَّبُ إِلَیَّ بِالتَّوَّافِلِ حَتَّىٰ أُحِبَّهُ ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ وَ لِسَانَهُ وَ یَدَهُ وَ رِجْلَهُ. فَبِیْ یَسْمَعُ وَبِیْ یُبْصِرُ وَبِیْ یَنْطِقُ وَبِیْ یَبْطِشُ وَبِیْ یَسْعَىٰ. و فی روایة: وَبِیْ یَمْشِیٰ.

۱- قسمتی از آیه ۱۷، از سوره ۸: الأنفال: فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَکِنَّ اللّٰهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمِیتَ إِذْ رَمِیتَ وَ لَکِنَّ اللّٰهَ رَمَىٰ وَ لَیْلِیَ الْمُؤْمِنِینَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا إِنَّ اللّٰهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ. « پس شما آنان را نکشته‌اید ولیکن خداوند آنها را کشته است . و در هنگامی که تو تیر پرتاب کردی تو پرتاب نکرده‌ای ولیکن خداوند پرتاب کرده است . و برای آن سبب بوده است که خداوند مؤمنین را به امتحان نیکوئی آزمایش نماید . حَقًّا وَ حَقِیقَةً خَدَاوَنَد شَنَاوَا دَانَا مِی بَاشَد.»

۲- صدر آیه ۱۰، از سوره ۴۸: الفتح: إِنَّ الَّذِینَ یُبَیِّعُونَکَ إِنَّمَا یُبَیِّعُونَ اللّٰهَ یَدُ اللّٰهِ قَوُّوْا أیدیهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا یَنْکُثُ عَلَی نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَیْهِ اللّٰهَ فَسَیُؤْتِیْهِ أَجْرًا عَظِیمًا . « تحقیقاً کسانی که با تو بیعت می‌کنند ، فقط با خداوند بیعت می‌کنند. دست خداوند بر فراز دست ایشان می‌باشد . پس کسی که پیمان را بشکند، علیه خود پیمان شکنی نموده است ؛ و کسی که وفادار باشد به آنچه را که با خداوند عهد بسته است پس البتّه به زودی خداوند به وی مزد عظیمی عنایت خواهد نمود.»

۳- حدیث قدسی یک شرط دیگر هم دارد و آن این است که نباید به عنوان معجزه پیغمبر بوده باشد. بنابراین قرآن کریم از احادیث قدسیّه نمی‌باشد.

یعنی همیشه بنده نزدیک می‌شود به من به نوافل یعنی به طاعات و عبادات نافله مثل نماز غیر فرض، و روزه غیر رمضان، و قرائت قرآن، و تسبیح، و ذکر، و فکر، و توجه تامّ به مبدأ، و معاونت فقرا و مساکین و غیرها، تا وقتی که من او را دوست دارم. و چون من او را دوست داشتم، من گوش او باشم، و من چشم او باشم، و من زبان او باشم، و من دست او باشم، و من پای او باشم. پس به من شنود، و به من بیند، و به من گوید، و به من گیرد، و به من رود.

بدانکه نزد کاملان عارف، محبّت حضرت صمدیّت مر بنده را، عبارتست از تجلّی نفحات الطاف ربّانی<sup>۱</sup> که از مَهَبّ بوادی<sup>۱</sup> عنایت بواسطه تلاطم امواج دریای ارادت که برزخ غیب و شهادت است، و از اصول ایجاد اکوان و مفاتیح غیب اعیان است، منبعث می‌گردد. و با مظاهر ظاهره<sup>۲</sup> و مجالی زاکیه که قوایل آثار قدسی و حوامل<sup>۳</sup> اسرار اُنسی اند تعلق می‌گیرد، و مریای بواطن مستعدان قبول فیض جمالی را از کدورات آثار مجالی جسمانی و ظلمت غبار شهوات نفسانی پاک می‌گرداند. و بواسطه رفع حجاب عوایق و علایق، و دفع عذاب قواطع و موانع، به بساط قرب می‌رساند؛ و جانهای مُتَعَطِّشان زلال وصال را در مقام شهود، لذّت شراب روح انس می‌چشاند.

و محبّت بنده حقّ را، عبارت است از انجذاب سرّ سالک مشتاق، به تحصیل این معانی که منشأ سعادات طالبان و منع<sup>۴</sup> کمالات راغبان است، و میل باطن طالب به درک نتایج این حقایق که جمال طالبان از زیور آن عاری، و به سبب فقدان این دولت، بسته بند مذلت و خواری است. شعر:

۱- مَهَبّ یعنی محلّ وزیدن؛ بوادی جمع بادیه یعنی بیابان.

۲- نسخه «ز»: طاهره

۳- نسخه «ز»: حواصل

۴- نسخه «ز»: منبع

این سعادت هر که را در بر گرفت  
خاک پایش را فلک بر سر گرفت  
هر که او از خود به کَلّی وا نرست  
نایدش<sup>۱</sup> درّی از این دریا به دست  
خود محبت فارغ از ما و من است  
هر که او را دوست، خود را دشمن است  
و آنچه در بیان محبت ذکر کرده شد، بعینه عبارت قطب المحققین  
امیر سیّد علیّ همدانی است قدّس الله سرّه العزیز، که بجهت تیمّن و تبرک نقل  
کرده شده، بی زیاده و نقصان.  
یعنی این حدیث قدسی که مذکور شد بیان این معنی نموده که دیده و  
بیننده، به حقیقت او است؛ چه «بِی یَسْمَعُ وَ بِی یُبْصِرُ» این را ظاهر کرده، زیرا  
که انسان به حقیقت همین قُوی و اعضاء و جوارح است که حقّ به خود منسوب  
داشته؛ پس همه او باشد. مصرع: «نامی است ز من بر من و باقی همه اوست».  
و این مقام فناء بعد البقاء<sup>۲</sup> است، و اشاره به این مرتبه است: أُطْعِنِي  
أَجْعَلْكَ مِثْلِي وَ لَيْسَ كَمِثْلِي.<sup>۳</sup> و<sup>۴</sup>

باری، این حدیث، روایت بسیار مهمّی است هم از جهت متن و دلالت  
آن، و هم از جهت سند و طریق روایت آن. مرحوم آیه الله و حجّته، عارف

---

۱- نسخه «ز»: نامدش

۲- نسخه «ز»: مقام بقاء بعد الفناء

۳- «ای بنده من! مرا اطاعت کن تا تو را مثل خودم قرار دهم، و حال آنکه نیست مثل  
من.» و این حدیث را سیّد حیدر آملی در «جامع الأسرار» ص ۲۰۴ آورده است.

۴- «شرح گلشن راز» با مقدمه آقای کیوان سمیعی، ص ۱۱۳ تا ص ۱۱۵؛ و از طبع

سنگی: ص ۸۱ تا ص ۸۳

عظیم الشان حاج میرزا جواد آقا ملکى تبریزی قدس الله تربته، در کتاب ارجمند «لقاء الله» فرماید: «این حدیث قدسی متفق علیه بین همه اهل اسلام است.»<sup>۱</sup>

اما از طریق شیعه: الشیخ الثقة الجلیل الأقدم أبی جعفر أحمد بن محمد ابن خالد البرقی که مقدم بر کلینی بوده و در سلسله مشایخ اجازات او قرار دارد، در کتاب «المحاسن» خود، از أحمد بن أبی عبدالله برقی، از عبدالرحمن بن حماد، از حنان بن سدير، از أبی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: قَالَ اللَّهُ:

مَا تَحَبَّبَ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُهُ عَلَيْهِ. وَإِنَّهُ لَيَتَحَبَّبُ إِلَيَّ بِالثَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ. فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ، وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ، وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا، وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا.

إِذَا دَعَانِي أُجِبْتُهُ، وَإِذَا سَأَلَنِي أُعْطِيْتُهُ.

وَمَا تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدَّدِي فِي مَوْتِ مُؤْمِنٍ يَكْرَهُ الْمَوْتَ  
وَأَنَا أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ.<sup>۲</sup>

۱- «لقاء الله» ص ۲۴

۲- «المحاسن» ج ۱، کتاب مصابیح الظلم، ص ۲۹۱، تحت شماره ۴۴۳؛ قاضی نورالله شوشتری در کتاب «مصائب النواصب» در ضمن جوابهای خود از کلام مرد معاندی که ادعا کرده است حصر کتب شیعه را در چهار کتاب مشهور (کافی، فقیه، تهذیب و استبصار) بدین عبارت پاسخ داده است که:

«و اما ثالثاً بجهت آنکه حصر کتب امامیه در اربعه مذکوره درست نیست زیرا کتب آنها شش عدد می باشد و پنجمین آنها کتاب «محاسن» است تألیف أحمد بن محمد بن خالد برقی، و ششمین آنها «قرب الأسناد» است تألیف محمد بن عبدالله جعفر حمیری.»

و ملا محمد تقی مجلسی طیب الله مضجعه در شرح فارسی بر کتاب «من لا یحضره الفقیه» (طبع سنگی، ج ۱، ص ۶۱) در شرح قول صدوق (ره) درباره کتاب «محاسن» أحمد

« رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: خداوند فرمود:

« ابن أبي عبد الله برقی بدین عبارت آورده است: « و این کتاب نزد ما هست ، و چنانکه مشایخ نقل کرده‌اند بسیار بزرگ و ثقه و معتمد علیه بوده است. آنچه الحال هست شاید ثلث آن باشد . و به غیر از این کتاب نود و سه کتاب دیگر تصنیف نموده است در فنون علوم. و اسامی این کتابها و سایر کتابهای علمای ما در فهرستهای اصحاب رجال موجود است.»

علامه مجلسی قدس الله تربته در مقدمه کتاب « بحار الأنوار» در فصل دوم که برای اعتبار یا عدم اعتبار کتبی که « بحار» را از آنها استخراج نموده است با این عبارت بیان می‌کند که: « و کتاب « محاسن» برقی از اصول معتبره می‌باشد و کلینی و جمیع متأخرین از کلینی از آن کتاب نقل کرده‌اند.»

و علامه بحر العلوم: سید مهدی (ره) در رجال خود (طبع حروفی، ج ۱، ص ۳۳۱) گوید: « بنو خالد برقی قمی. پدرشان خالد بن عبدالرحمن بن محمد بن علی کوفی از موالی ابوالحسن اشعری و یا غلام جریر بن عبدالله بوده است. یوسف بن عمر والی عراق، جدشان محمد بن علی را بعد از کشته شدن زید رضی الله عنه بکشت. خالد در سن طفولیت با پدرش عبدالرحمن به « برق رود» که قریه‌ای است از خاک قم در بیابانی در آنجا که بدین اسم معروف بود فرار کردند، فلذا به « برقی» مشهور شدند. « تا اینکه علامه بحر العلوم می‌فرماید:

« برقی در رجال خود (ج ۱، ص ۱۳۱ و ص ۳۳۸) ذکر کرده است که پدرش محمد از اصحاب حضرت امام کاظم و امام رضا و امام جواد علیهم السلام بوده است، و خودش را از اصحاب امام جواد و امام هادی علیهما السلام شمرده است. وی در زمان امام عسکری علیه السلام حیات داشته است و اصحاب او را بر شمرده است ولی خود را از جمله اصحاب به شمار نیاورده است. «

شیخ جلیل نجاشی (ره) در رجال خود (طبع سنگی، ص ۵۶) آورده است از احمد بن حسین در تاریخش که: « احمد بن ابی عبدالله برقی در سنه دویست و هفتاد و چهار (۲۷۴) فوت کرده است. و علی بن محمد ماجیلویه گفته است: وی در سنه دویست و هشتاد (۲۸۰) رحلت نموده است.»

هیچ بنده‌ای به سوی من اسباب محبت خود را فراهم نمی‌سازد که محبوبتر باشد نزد من از آنچه را که من بر وی حتم و واجب نموده‌ام. و بطور حتم و یقین بنده من به سوی من اسباب محبتش را گرد می‌آورد با بجا آوردن کارهای مستحب، تا جایی که من او را دوست دارم. پس چون من او را دوست داشتم، من گوش او هستم که با آن می‌شنود، و چشم او هستم که با آن می‌بیند، و زبان او هستم که با آن سخن می‌گوید، و دست او هستم که با آن می‌دهد و می‌گیرد، و پای او هستم که با آن راه می‌رود.

وقتی که مرا بخواند اجابت می‌کنم، و وقتی که از من درخواست کند به او می‌دهم.

و من هیچگاه تردّد نمودم در چیزی که می‌خواستم آنرا بجای آورم مانند تردّد در مرگ مؤمنی که اراده داشتم او را بمیرانم؛ او مرگ را ناگوار می‌داشت و من آزار و اذیت او را ناگوار می‌داشتم.»

علامه مجلسی رضوان الله علیه در «بحار الأنوار» عین این روایت را سنداً و متناً از «محاسن» روایت کرده است.<sup>۱</sup>

و کلینی با دو سند مختلف و قریب المضمون این حدیث را روایت نموده است:

اول: از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی، و أبوعلی اشعری از محمد بن عبدالجبار؛ همگی از ابن فضال، از علی بن عقیبه، از حماد بن بشیر روایت نموده است که گفت: من شنیدم از حضرت امام جعفر صادق ابا عبدالله علیه السلام که می‌گفت:

۱- «بحار الأنوار» باب حبّ الله تعالی، از طبع کمپانی: ج ۱۵، قسمت دوم، ص ۲۹؛

و از طبع اسلامیّه: ج ۷۰، ص ۲۲، حدیث شماره ۲۱

رسول اکرم صلی الله علیه و آله گفت: خداوند عز و جل گفت:  
 مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيًّا فَقَدْ أَرْصَدَ لِمُحَارَبَتِي . وَمَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ بِشَيْءٍ  
 أَحَبَّ مِنِّي مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ . وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّائِفَةِ حَتَّىٰ أُحِبَّهُ ؛ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ  
 كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ ، وَلِسَانَهُ الَّذِي يُنْطِقُ  
 بِهِ ، وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا .

إِنْ دَعَانِي أَحْبَبْتُهُ ، وَإِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيْتُهُ . وَمَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَيْءٍ أَنَا  
 فَاعِلُهُ كَتَرَدُّدِي عَنْ مَوْتِ الْمُؤْمِنِ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ .<sup>۱</sup>

ترجمه این حدیث به عین ترجمه حدیث مروی از «محاسن» می باشد،  
 بجز آنکه در صدر این حدیث آمده است: «هر کس که به یکی از اولیای من  
 اهانت کند تحقیقاً مرا در کمینگاه جنگ با خود واداشته است.» و دیگر آنکه  
 بجای لفظ تَحَبَّبَ ، تَقَرَّبَ یعنی نزدیکی به خدا آمده است.

دوم : از عده‌ای از اصحاب ما، از احمد بن محمد بن خالد از اسمعیل بن  
 مهران از ابو سعید قَمَاط از ابان بن تَغْلِب، از حضرت امام محمد باقر ابا جعفر  
 علیه السلام روایت نموده است که گفت:

لَمَّا أُسْرِيَ بِالتَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: يَا رَبُّ مَا حَالُ الْمُؤْمِنِ  
 عِنْدَكَ؟!<sup>۲</sup>

قَالَ: يَا مُحَمَّدُ! مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيًّا فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمُحَارَبَةِ! وَأَنَا أُسْرِعُ  
 شَيْءٌ إِلَى نُصْرَةِ أَوْلِيَائِي . وَمَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدُّدِي عَنْ وَفَاةِ  
 الْمُؤْمِنِ ؛ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ .

إِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ مَنْ لَا يُصْلِحُهُ إِلَّا الْغِنَى وَلَوْ صَرَفْتُهُ إِلَىٰ غَيْرِ

۱- «اصول کافی» ج ۲، ص ۳۵۲، حدیث شماره ۷ از کتاب ایمان و کفر، باب من

أذى المسلمين واحتقرهم

ذَلِكَ لَهْلَكَ. وَإِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ مَنْ لَا يُصْلِحُهُ إِلَّا الْفَقْرُ، وَلَوْ صَرَفْتُهُ  
إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ لَهْلَكَ.

وَمَا يَتَّقِرُّ إِلَى عَبْدٍ مِنْ عِبَادِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ.  
وَإِنَّهُ لَيَتَّقِرُّ إِلَيَّ بِالتَّافِلَةِ حَتَّى أُجِيبَهُ؛ فَإِذَا أُجِيبْتُهُ كُنْتُ إِذَا سَمِعَهُ الَّذِي  
يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ، وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ، وَيَدَهُ الَّتِي  
يَبْطِشُ بِهَا.

إِنْ دَعَانِي أُجِيبْتُهُ؛ وَإِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيتُهُ.<sup>۱</sup>

ترجمه این حدیث نیز به عین ترجمه حدیث مروی از «محاسن» می‌باشد. بجز آنکه در صدر این حدیث تصریح شده است که این خطاب حضرت پروردگار جلت عظمته در معراج رسول اکرم صلی الله علیه وآله بوده است. زیرا صدرش این است که: چون پیامبر را به معراج بردند گفت: ای پروردگار من! حالت مؤمن در نزد تو چگونه می‌باشد؟! و در جواب، خداوند فرمود: يَا مُحَمَّدُ! ... و بجز آنکه خداوند می‌گوید: «من در سرعت برای نصرت اولیای خودم از همه چیزها سرعتم بیشتر است.» و بجز آنکه خداوند می‌گوید: «بعضی از بندگان مؤمن من می‌باشند که حال آنها را اصلاح نمی‌کند مگر غنی، و اگر من غنی را از وی بگردانم به سوی غیر غنی، تحقیقاً به هلاکت می‌افتد. و بعضی از بندگان مؤمن من می‌باشند که حال آنها را به صلاح در نمی‌آورد مگر فقر، و اگر من فقر را از وی بگردانم به سوی غیر فقر، تحقیقاً به هلاکت می‌افتد.»<sup>۲</sup>

۱- «اصول کافی» ج ۲، ص ۳۵۲، حدیث شماره ۸

۲- و همچنین این حدیث را بدون سند، شیخ ثقة الإسلام أبو الفضل علی طبرسی متوفی در اوائل قرن هفتم هجری در کتاب «مشکوٰة الأنوار فی غرر الأخبار» طبع دوم

علامه مجلسی رضوان الله علیه شرح مبسوط و نیکوئی در توضیح و تشریح این روایت در کتاب «مرآة العقول» ذکر فرموده است و ما مختصر و منتخبی از آن را که بیشتر مناسبت با مقام ما در بحث دارد اینجا می‌آوریم:

این حدیث، صحیح السند می‌باشد.

شیخ بهائی برّد اللّهُ مَضْجَعَه گفته است که این حدیث صحیح السند، و از احادیث مشهوره میان خاصه و عامه است. عامه آن را در کتب صحاحشان با ادنی تغییری بدین عبارت روایت کرده‌اند.<sup>۱</sup>

در اینجا پس از ذکر روایت، مرحوم شیخ بهائی اعلی الله درجته در مقام شرح و تفسیر این حدیث بطور تفصیل بر می‌آید، و از حکماء و صوفیه مطالبی را ذکر می‌کند. و در پایان بحث، از محقق شریف در حواشی تفسیر «کشاف» مطلبی را نقل می‌نماید.

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّوَافِلِ حَتَّىٰ أُحِبَّهُ:

نوافل عبارت است از جمیع افعال غیر واجبه؛ و اما اختصاصش به نمازهای مستحبّه اصطلاح عرفی تازه پدید است. و معنی محبت خداوند

☞ مطبعه حیدریّه - نجف، در ص ۱۴۶ و ۱۴۷، از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است. و این حقیر مسکین نیز در کتاب «توحید علمی و عینی» در ص ۲۹۹ آن را با ذکر اسناد عدیده‌ای در تعلیقه ذکر نموده‌ام.

۱- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ: مَنْ عَادَى لِي وَلِيًّا فَقَدْ آذَنَنِي بِالْحَرْبِ. وَمَا يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ. وَمَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّوَافِلِ حَتَّىٰ أُحِبَّهُ؛ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ، وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا، وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا. إِنْ سَأَلَنِي لِأَعْطَيْتُهُ، وَإِنْ اسْتَعَاذَنِي لِأَعِيذَكُهُ. وَمَا تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدَّدِي فِي قَبْضِ نَفْسِ الْمُؤْمِنِ؛ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَآكْرَهُ مَسَاءَتَهُ، وَلَا يُدْلَهُ مِثْلُهُ.

سبحانه به بنده‌اش آن است که حجاب را از روی پرده دلش برمی‌دارد و وی را متمکّن می‌کند تا در بساط قرب او قدم گذارد. زیرا آنچه را که خداوند به عنوان وصف برای خود اتخاذ فرموده است، باید به اعتبار غایات اخذ گردد نه به اعتبار مبادی.

و علامت محبت خدای سبحانه به بنده‌اش آن می‌باشد که او را توفیق می‌بخشد تا از عالم غرور پهلو تهی کند، و به سوی عالم نور ارتقاء حاصل نماید. با خداوند انس گیرد، و از ماسوای او در وحشت باشد. و جمیع هموم او در هم پیچیده و بصورت همّ واحد درآید.

بعضی از عارفان گفته‌اند: إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَعْرِفَ مَقَامَكَ، فَانظُرْ فِيمَا أَقَامَكَ!

«اگر می‌خواهی مقام خودت را بشناسی، بین تا خدا تو را در کجا اقامت داده است!»

درباره این فقره: «پس زمانی که من او را دوست داشتم، گوش او می‌باشم که با آن می‌شنود.» فرموده است:

بعضی از صوفیّه و اتحادیّه و حلویّه و ملاحده به ظواهر آن عبارات تمسّک نموده، و از بواطن این استعارات اعراض کرده‌اند؛ بنابراین هم خودشان گمراه شده‌اند و هم دیگران را گمراه نموده‌اند، با اینکه عقل جمیع خردمندان حکم می‌کند به استحالة اتحاد چیزی با اشیاء کثیره متباینه الحقائق مختلفه الآثار.

این از طرفی؛ و از طرف دیگر کفر صریحی را که ذکر نموده‌اند اختصاصی به محبّین و عارفین به خدا ندارد، بلکه حکم می‌کنند به اتحاد خدای تعالی با جمیع اصناف موجودات حتی سگها و خوکها و قاذورات؛ سُبْحَانَهُ، وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا.

در اینجا علامه مجلسی، گفتار شیخ (قده) را ختم نموده و سپس خودش در شرح و تفصیل این حدیث شروع کرده می‌گوید:

بنابراین، این اخبار نفی کننده مذاهب فاسده آنان است، نه اثبات کننده آن. و برای این اخبار نزد اهل ایمان و اصحاب بیان و ارباب لسان، معانی واضح‌ای مقرر است که اذهان، آنها را تلقی به قبول می‌کند. و مبتنی بر مجازات و استعارات شایعه‌ای می‌باشد که در حدیث و قرآن موجود است. و مشتمل است بر نکات بلیغه‌ای که صاحبان فکر و معنی آن را استحسان می‌نمایند و منافات با عقائد اهل ایمان ندارد. و ما در اینجا اشاره به برخی از آنها می‌نمائیم:

اول: چیزی است که شیخ بهائی قدس سره ذکر کرده است (و اگر چه در ابتدای کلامش سست آمده است) او می‌گوید: از برای صاحب‌دلان در این مقام، کلمات سنیّه و اشارات سربیه و تلویحات ذوقیه‌ای است که مشام جانها را عطرآگین می‌سازد، و استخوان پوسیده قلبها را حیات نوین می‌بخشد. که بدان معانی عالیه راه نمی‌یابد و بر مغزی و مراد آن اطلاع حاصل نمی‌کند مگر کسی که بدنش را در ریاضتها به سختی درافکنده باشد و نفسش را به مجاهدتها رنج بخشیده باشد، تا اینکه از مذاق آنان اشراب گردد و از مطلبشان سر درآورد.

و اما کسی که آن رموز خفیه را ادراک نکند، و بدان گنجهای ذی‌قیمت راه نبرده باشد، به علت اعتکاف و درنگش بر حظوظ دنییه و انهماکش در لذات بدنیّه؛ وی از استماع آن کلمات در خطر عظیم مهلکی از واژگون شدن در قعر چاههای الحاد، و وقوع در سرازیریهای پرنشیب حلول و اتحاد، در هلاکت بزرگ و شقاوت سترگی در خواهد افتاد. **تَعَالَى اللَّهُ عَن ذَلِكَ عَلْوًا كَبِيرًا.**

آنگاه شیخ بهائی (ره) فرموده است: ما در اینجا با بیانی که متناسب افهام باشد و اخذ آن آسان باشد، مبادرت به سخن می‌نمائیم و می‌گوئیم: این مطالب

در مبالغه در قرب و بیان استیلاى سلطان محبت خداوندی است بر ظاهر و باطن ، و بر سرّ و آشکارای بنده اش.

بنابراین - و الله أعلم - مراد آن خواهد بود که خدا می گوید: من هنگامی که بنده ام را دوست دارم ، او را به محلّ انس با خودم می کشانم و بسوی عالم قدس می گردانم، و فکرش را مستغرق در اسرار ملکوت و حواسّش را مقصور بر تابش انوار جبروت می کنم . در این صورت گامش در مقام قرب من استوار می شود، و گوشت و خونس با محبت من آمیخته می گردد . تا بجائی می رسد که از خودش پنهان و از حواسّش به نسیان می گراید، و اغیار و بیگانگان در نزد وی متلاشی و نابود می شوند؛ تا اینکه من به منزله گوش و بصر او خواهم گشت ، همانطور که گوینده ای گفته است:

جُنُونِي فَيْكَ لَا يَخْفَى      وَ نَارِي مِنْكَ لَا تَحْبُو (۱)  
فَأَتَّ السَّمْعُ وَالْأَبْصَارُ      وَالْأَرْكَانُ وَالْقَلْبُ (۲)

۱ - دیوانگی من در تو پنهان نمی باشد، و آتش من از تو خاموش

نمی گردد!

۲ - بنابراین تو هستی که گوش و دیدگان و اعضاء و ارکان و دل من

می باشی !

و فرموده است رحمة الله عليه: يَبْطُشُ بِهَا بِا كَسْرِهِ وَ ضَمِّهِ ، یعنی خدا با آن دست می گیرد. و اصل معنی بَطُّش ، با عنف و سطوت گرفتن می باشد - انتهی کلام شیخ (ره).

در اینجا علامه مجلسی (ره) علاوه بر این وجه، پنج وجه دیگر ذکر کرده است و پنجمین را وجه مورد قبول و پسند خود قرار داده، و در وجه ششمین گوید: این وجه رفیع تر، و دلنشین تر، و شیرین تر، و دقیق تر، و لطیف تر، و پنهان تر می باشد از وجوه گذشته. و آن این است که: عارف چون از شهوات خود

و از اراده خود بیرون شود، و محبت حق بر عقل و روح و مسامع و مشاعرش متجلی گردد، و جمیع امورش را به خداوند تفویض نماید، و در مقام تسلیم و رضا به همه مقدرات و احکام پروردگارش گردد؛ در این حال حضرت پروردگار سبحانه متصرف در عقل و قلب و قوای او می‌شود و امور وی را طبق آنچه را که خدا دوست دارد و می‌پسندد تدبیر می‌کند. بنابراین او اشیاء را بر منهای مشیت و اراده مولایش طلب می‌نماید؛ همانطور که خداوند سبحانه در حال خطاب به آنان گفته است: «وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»<sup>۱</sup>

همینطوری که در تأویل این آیه، در اخبار غامضه از معادن حکم و اسرار و ائمه اخیار وارد شده است.

و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که فرمود:

قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ أَصْبَعَيْنِ مِنَ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ؛ يَقْلِبُهَا كَيْفَ يَشَاءُ .

«قلب مؤمن در میان دو انگشت از انگشتان خداوند رحمن می‌باشد؛ آن را

می‌گرداند به هر کیفیتی که بخواهد.»

و همچنین پروردگار اعلائی وی در سائر جوارح و قوای او تصرف

می‌نماید؛ همانطور که مخاطباً به پیامبرش حضرت مصطفی فرموده است:

وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى.

۱- صدر آیه ۳۰، از سوره ۷۶: الإنسان: «وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا.» «و شما اراده نمی‌کنید مگر آنکه خداوند اراده می‌کند! حَقًّا و حَقِيقَةً خداوند علیم و حکیم می‌باشد.»

۲- قسمتی از آیه ۱۷، از سوره ۸: الأنفال: «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى وَ لِيُبَلِّغَ الْمُؤْمِنِينَ مِثْلَهُ بَلَاءً حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.» «پس شما نکشته‌اید مشرکان را، ولیکن خدا آنان را کشته است. و (ای پیغمبر) تو تیر پرتاب نکردی ولیکن خدا پرتاب کرده است. و این واقعه بجهت آن بوده است که خداوند از ناحیه خودش»

و ایضاً فرموده است: **إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ**<sup>۱</sup>.

و بدین جهت می‌باشد که طاعتشان طاعت خدا و معصیتشان معصیت خدا گردیده است. و واضح می‌شود معنی کلام خدای تعالی: «**كُنْتُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ**» و **وَأَنَّهُ بِهِ يَسْمَعُ وَيُبْصِرُ**. و همچنین است سائر مشاعر وی که به نور خدا و به تنویر خدا ادراک می‌کند، و سائر جوارح او که با تیسیر و تدبیر خدا به حرکت در می‌آید: **فَسْتَيْسِرُهُ وَ لِيُيسِرَ**<sup>۲</sup>.

و قریب به این معنی است آنچه را که حکماء، به گمانشان ذکر کرده‌اند در اتصال نفس به عقول مفارقه و انوار مجرده؛ آنجا که گفته‌اند:

گاهی از اوقات نفس بواسطه شدت اتصالش به عقل فعال به حیثیتی می‌شود که عقل به منزله روح برای نفس می‌شود، و نفس به منزله بدن برای عقل می‌گردد؛ در آن صورت نفس ملاحظه معقولات را در لوح عقل می‌نماید و تدبیر امور خود عقل را می‌کند مانند تدبیری که نفس بدن را می‌نماید.

☞ مؤمنین را به امتحان نیکوئی آزمایش کند. حقاً و حقیقه خداوند شنوا و داناست.»

۱- صدر آیه ۱۰، از سوره ۴۸: الفتح: **إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمَا يَسْوَأُ لَهُ أَجْرًا عَظِيمًا**.  
«حقاً آن کسانی که با تو بیعت می‌کنند با خدا بیعت می‌کنند. دست خدا بر بالای دست ایشان است. پس کسی که پیمان را بشکند، بر ضرر خود پیمان را شکسته است؛ و کسی که پایدار و ثابت بماند بر آنچه را که با خداوند عهد و میثاق بسته است پس البته بزودی خداوند به وی مزد بزرگی عنایت خواهد فرمود.»

۲- آیات ۵ تا ۷، از سوره ۹۲: اللیل: **فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَ اتَّقَىٰ \* وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنَىٰ \* فَسْتَيْسِرُهُ وَ لِيُيسِرَ**. «پس آن کسی که عطا کند و تقوی پیشه سازد و تصدیق خیر و خوبی را بطور مطلق بنماید، پس ما مقدمات کار او را در دنیا و آخرت به سهولت و آسانی فراهم می‌آوریم.»

ولهذا از نفس غرائبی سر می‌زند که سائر مردم از آن عاجز هستند، مانند اِحیاء مردگان، و شق القمر و امثالهما.

صاحب کتاب «الشجرة الإلهية»<sup>۱</sup> گوید: همانطور که نفس در حال تعلق به بدن، چنین می‌پندارد که نفس خود بدن است و یا در داخل بدن است، در صورتی که نه خود آن است و نه در داخل آن؛ همینطور نفس کامله‌ای که از بدن مفارقت نماید و تعلقش را از آن قطع کند، از شدت قوت و شدت نوریتش و از شدت علاقه عشقیه‌اش با نور الأنوار و با انوار عقلیه چنان می‌پندارد که خودش وجود آنها می‌باشد. در آن حالت انوار، مظاهر نفوس مفارقه می‌شوند همانگونه که ابدان مظاهر آنها نیز بوده‌اند.

این است معنی اتحاد؛ نه به معنی گردیدن دو چیز مختلف، چیز واحد. آن باطل است- انتهى.

تا آنکه مجلسی گوید: محقق طوسی قدس الله سره القدوسی گفته است: عارف چون از نفسش منقطع شود و به حق متصل گردد، تمام قدرتها را مستغرق در قدرت حق می‌بیند که به جمیع مقدرات تعلق یافته است. و تمام علمها را مستغرق در علم حق می‌بیند که چیزی از موجودات از آن پنهان نمی‌باشد. و جمیع اراده‌ها و خواستها را مستغرق در اراده او می‌بیند که چیزی از ممکنات انفکاک از آن ندارند. بلکه کل وجود و کل کمال وجود را صادر از حق و فائض از جانب او می‌نگرد.

بناءً علیهذا در آن حالت، حق چشم او می‌گردد که با آن می‌بیند، و گوش

۱- در «الذریعة» ج ۱۳، ص ۲۸، طی شماره ۸۹ آورده است: «شجرة إلهية» کتابی است فارسی در اصول دین، از حکیم متکلم سید رفیع الدین محمد بن حیدر حسنی طباطبائی مشهور به «میرزا رفیعا» که از مشایخ مجلسی است و در سنه ۱۰۸۲ هـ و یا ۱۰۹۹ هـ وفات یافته است. و آن را برای شاه صفی صفوی در سنه ۱۰۴۷ هـ نوشته است.»

او می‌شود که با آن می‌شنود، و قدرت او می‌شود که با آن کار می‌نماید، و علم او می‌گردد که با آن می‌داند، و جود او می‌شود که با آن می‌بخشد<sup>۱</sup>. و در آن صورت عارف در حقیقت و واقع الأمر متخلّق به «أخلاق الله» گشته است.

و برخی از محققین در شرح این خبر نیز گفته‌اند: معنی محبت خدا، کشف حجاب است از روی قلب بنده، و متمکن ساختن و مقرب داشتن او را به ذات خود. و معنی محبت بنده، عبارت است از میل نفس بنده به چیزی بجهت کمالی که در آن ادراک می‌نماید، به حیثیتی که او را وادار می‌کند تا بجای آورد آن عملی را که وی را بدان چیز نزدیک سازد.

بنابراین، چون بنده خدا دانست که کمال حقیقی وجود ندارد مگر برای الله، و جمیع کمالاتی را که در خود و در غیر خود می‌بیند از الله است و به الله است و به سوی الله است؛ محبت دیگر برای او وجود ندارد مگر لله و فی الله. و این ادراک و فهم اقتضا می‌کند تا آنکه پیوسته بنده اراده طاعت خدا، و رغبت در کارهای مقرب به سوی خدا، و متابعت از کسی که وسیله او به سوی معرفت و محبت خداست داشته باشد. خداوند تعالی به پیغمبرش می‌فرماید:

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ.<sup>۲</sup>

۱- عبارت «مرآة العقول» وجوده الذی به وجود است؛ ولی در «معاد شناسی» (ج ۲، ص ۵۶ و ۵۷ از طبع جدید) بنقل از «شرح اشارات» و در خود «شرح اشارات» (طبع مطبوعه آرمان، سنه ۱۴۰۳ هـ. ق) ج ۳، ص ۳۸۹ عبارات این چنین است: و وجوده الذی به یوجد؛ یعنی: و وجود او می‌شود که با آن هستی پیدا می‌کند. (م)

۲- صدر آیه ۳۱، از سوره ۳: آل عمران: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. «بگو (ای پیغمبر) اگر شما اینطور هستید که خدا را دوست دارید، از من پیروی نمایید تا خداوند شما را دوست داشته باشد، و گناهانتان را ببامرزد؛ و خداوند غفور و رحیم است.»

به سبب آنکه در متابعت از پیامبر در عبادت و روش و اخلاق و احوال و نوافلش، قرب به سوی خداوند حاصل می‌شود؛ و بواسطه قرب، محبت خداوند بنده را پیدا می‌گردد.

و بعضی از عارفین، به پندارش گفته است که: هنگامی که خداوند سبحانه با ذات خود برای احدی تجلی کند، آن کس جمیع ذوات و صفات و أفعال را متلاشی و مندک در أشعه ذات و صفات و أفعال خود مشاهده می‌نماید، و نفس خویشتن را با جمیع مخلوقات چنان می‌یابد که گویا وی مدبر آن موجودات، و آن موجودات اعضای او می‌باشند. و به هر چیزی اگر وارده‌ای وارد شود، او می‌بیند که از ناحیه او وارد شده است.

او ذات خود را ذات واحده، و صفت خود را صفت واحده آن ذات، و أفعال خود را أفعال واحده آن ذات می‌بیند. زیرا وی با تمام شرایش و کلیت خویش مستهلک در عین توحید گردیده است. و برای انسان در عالم توحید، مرتبه‌ای فراتر از این مرتبه وجود ندارد.

و از آنجائی که بصیرت روح انسانی منجذب به مشاهده جمال ذات خدا می‌شود، نور عقل او که فرق گذارنده ما بین موجودات می‌باشد، در غلبه نور ذات قدیمه مستتر و مختفی می‌گردد، و تمیز میان قدام و حدوث از میان می‌رود؛ بجهت زهوق باطل در وقت پیدایش حق.

و گفته شده است: به این معنی اشاره دارد آنچه را که در حدیث نبوی آمده است: «عَلِيٌّ مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ». «علی خدا زده شده است.»

و احتمال می‌رود این مهم تنها سرّی باشد در صدور بعضی کلمات غریبه از مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه بیان و أمثالها - انتهی گفتار بعضی از عارفین.

مجلسی در پایان این بحث که همین جا خاتمه می‌یابد، گوید: اکتفا نمودن

به آنچه را که ما گذرانیدیم در اینجا از مطالب و اشاره نمودیم، و ترک خوض در آن مسالک خطیره اولی و احوط و أحرى می‌باشد؛ و الله الموفق للهدی<sup>۱</sup>.

شیخ بهاء الدین عاملی در کتاب «أربعین» خود، یکی از چهل روایت صحیح را این روایت شمرده است. و با سند متصل خود از کلینی همانطور که مجلسی از او نقل کرد، نقل می‌کند و پس از شرح زیبایی که بعضی از آن گذشت آن را خاتمه می‌دهد.<sup>۲</sup>

سید علیخان حسینی حسینی مدنی شیرازی معروف به کبیر، در «شرح صحیفه مبارکه کامله سجّادیه» ایضاً آن را ذکر نموده است.<sup>۳</sup>

سید حسن شیرازی در کتاب «کلمة الله» آن را ذکر نموده است.<sup>۴</sup>  
غزالی در کتاب «إحياء العلوم» در کتاب محبت و شوق به خداوند آورده است.<sup>۵</sup>

سید حیدر آملی در کتاب «جامع الأسرار و منبع الأنوار» که با تصحیح هنری گربن طبع شده است در چهار موضع بدین حدیث استشهاد نموده است:

۱- «مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول» طبع دوم (سنه ۱۴۰۴ هـ ق) ج ۱۰، کتاب الإیمان و الکفر، باب من أذى المسلمین و احتقرهم، حدیث هشتم، ص ۳۸۳ تا ۳۹۶

۲- کتاب «أربعین» طبع سنگی ناصری (سنه ۱۲۷۲ هجریه قمریه) حدیث سی و پنجم، ص ۲۹۵ تا ص ۳۰۳

۳- «ریاض السالکین» طبع جامعه المدرّسین، ج ۶، در شرح دعای چهل و پنجمین، ص ۱۵۷

۴- «کلمة الله» ص ۶۸، شماره حدیث: ۶۷، در تحت عنوان زلفی المؤمن؛ و در ص ۵۱۹ مصادر آن را از «محاسن» برقی و از «کافی» کلینی در سه جا ذکر کرده است.

۵- «إحياء العلوم» طبع دار الکتب العربیة الکبری، مطبعة میمنه - مصر (سنه ۱۳۳۴)

اول در ص ۲۰۴ (به شماره ۳۹۳): أَمَا قَوْلُهُ تَعَالَى فِيهِ (أَيُّ مَقَامِ الْوَحْدَةِ الذَّاتِيَّةِ) فَكَقَوْلِهِ فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ: لَا يَزَالُ الْعَبْدُ - تا آخر .

دوم در ص ۲۴۹ (به شماره ۴۹۵): قُلْنَا: جَوَابُكَ فِي هَذَا السُّؤَالِ مِنْ طَرَفِهِمْ (هُوَ) فِي غَايَةِ الْوُضُوحِ ؛ وَهُوَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ: نَحْنُ إِذَا أَثْبَتْنَا أَنَّ الْإِمَامَ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ مَعْصُومًا وَمَنْصُومًا (عَلَيْهِ) - تا آخر .

سوم در ص ۶۰۵ (به شماره ۱۲۶۹): وَحَقُّ الْيَقِينِ هُوَ أَوَّلُ دُخُولِهِمْ فِي الْبُقَاةِ الْحَقِيقِيَّةِ الْحَاصِلِ بَعْدَ الْفَنَاءِ الْكُلِّيِّ الْمُسَمَّى بِالْفَرْقِ بَعْدَ الْجَمْعِ ، الَّذِي هُوَ مَقَامُ التَّكْمِيلِ وَالرُّجُوعِ إِلَى الْكَثْرَةِ بِاللَّهِ لَا بِهِ ؛ لِقَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى. وَقَوْلِهِ فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ - تا آخر .

چهارم در ص ۶۷۵ (به شماره ۱۱۹): وَهَذَا هُوَ مَقَامُ مُشَاهَدَةِ الْعَبْدِ نَفْسَهُ مَعَ كَثْرَتِهَا فِي مِرْءَاةِ الْحَقِّ وَاحِدَةً - تا آخر .

این افراد از خاصه‌اند که در این کتب مذکوره روایت نموده‌اند ؛ البته بنا بر قول محقق در تشیع غزالی در آخر عمر خود، چنانکه از کتاب «سرّ العالمین» پیداست. و ما در مجلد هشتم از «امام شناسی» از دورهٔ علوم و معارف اسلام در این باره بحث کافی کرده‌ایم.<sup>۱</sup>

و نیز حقیر فقیر مؤلف این کتاب «الله شناسی» این حدیث مبارک را در چند جای دیگر از این دورهٔ علوم و معارف اسلام: مجلد نهم از «امام شناسی»<sup>۲</sup> و مجلد دوم از «معاد شناسی»<sup>۳</sup> و همچنین «مهر تابان»<sup>۴</sup> و «توحید علمی و

۱- در ضمن درس ۱۱۸ تا ۱۲۰، ص ۲۴۶ تا ص ۲۵۰

۲- در ضمن درس ۱۳۱ تا ۱۳۴، ص ۲۶۸

۳- در ضمن مجلس ۹، ص ۷۰ و ۷۱ از طبع اول (و از طبع جدید ص ۵۴ و ۵۵)

۴- در ضمن اباحت فلسفی، ص ۲۰۰ و ۲۰۱ از طبع اول (و از طبع جدید ص ۲۹۷ و ۲۹۸)

عینی»<sup>۱</sup> بحث نموده‌ام.

و اما از عامّه: بخاری در کتاب الرّقاق، باب التّواضع روایت کرده است.<sup>۲</sup>

و راغب اصفهانی در «مفردات» در کتاب القاف در ماده قُرب ذکر نموده است و گفته است: و بر اینگونه از قُرب، پیغمبر علیه الصّلوٰة و السّلام از خداوند تعالی حکایت کرده است که:

مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شَيْبَرًا، تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا. «کسی که به قدر یک وجب به من نزدیک شود، من به قدر یک ذراع به او نزدیک می‌شوم.»

و ایضاً حکایت پیامبر از خداوند که: مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ بِمِثْلِ أَدَاءٍ مَا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ - تا آخر خبر.<sup>۳</sup>

أحمد بن حنبل از عبدالواحد: مولی عُروة، از عُروة، از عائشه روایت نموده است.<sup>۴</sup>

شیخ عزیز الدّین نسفی در کتاب «الإنسان الكامل» درباره این حدیث در سه محلّ بحث نموده است:

اول: چون در عقل و درجات آن بحث می‌کند، عقل اعلی و ارقی را در کسی می‌داند که به حدیث قدسی: كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصَرًا وَ يَدًا وَ لِسَانًا، بِي يَسْمَعُ وَ بِي يُبْصِرُ وَ بِي يُبْطِشُ وَ بِي يَنْطِقُ متحقّق شده باشد.

دوم: چون در مقام بیان مشکوة برمی‌آید، شرح می‌دهد تا می‌رسد به

۱- در ضمن تذییل بر مکتوب ششم مرحوم سیّد، ص ۲۹۹

۲- «صحیح» بخاری، طبع بولاق، ج ۸، ص ۱۰۵

۳- «المفردات فی غریب القرءان» با تحقیق محمّد سیّد گیلانی، مطبعه مصطفی

البابی الحلّبی، ص ۳۹۹، ستون سمت چپ

۴- «مسند أحمد حنبل» دار صادر، المکتب الإسلامی - بیروت، ج ۶، ص ۲۵۶

این حدیث.

سوّم: چون در لقای خدا بحث می کند، بدین حدیث استشهاد می نماید.<sup>۱</sup>  
ملاً حسین واعظ کاشفی در «الرّسالة العلیّة» به مناسبت مقام قرب می گوید: قال الله تعالى: وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ. در اینجا، نیز این حدیث قدسی را ذکر می نماید.<sup>۲</sup>

۱- «الإنسان الكامل» نسفی، با تصحیح و مقدّمه فرانسوی ماریژان موله، چاپ تابان (سنه ۱۳۴۱) به ترتیب: صفحات ۱۳۶ و ۲۸۵ و ۳۰۵؛ و در این مورد سوّم گوید:  
«(۲۱) ای درویش! سالک تا به لقای خدا مشرف نشود، هیچ چیز را کما هی نداند و نبیند. کار سالک بیش از این نیست که خدا را بداند و ببیند، و صفات خدا را بداند و ببیند. هر که خدا را ندید و صفات خدا را نشناخت، نابینا آمد و نابینا رفت. سالک چون به نور الله رسید، ریاضات و مجاهدات سخت تمام شد و به آن مقام رسید که خدا فرمود: كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا وَيَدًا وَلِسَانًا، وَبِي يَسْمَعُ وَبِي يُبْصِرُ وَبِي يَبْطِشُ وَبِي يَنْطِقُ. و به آن مقام رسید که رسول الله علیه السلام می فرماید: اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ، فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ. سالک چون به نور الله رسید، اکنون رونده نور الله است. تا اکنون رونده نور عقل بود؛ کار عقل تمام شد، اکنون رونده نور الله است. نور الله چندان سیران کند که جمله حجابهای نورانی و ظلمانی از پیش سالک برخیزد، و سالک خدا را ببیند و بشناسد. یعنی نور الله به دریای نور رسد و دریای نور را ببیند. پس هم به نور او باشد که نور او را بتوان دیدن و او را بتوان شناختن.»

۲- «الرّسالة العلیّة فی الأحادیث النبویّة» (شرح چهل حدیث نبوی با تصحیح سیّد جلال الدّین ارموی محدث). کاشفی در سنه ۹۱۰ فوت کرد.

باری، این روایت در ص ۱۷۰ و ۱۷۱ این رساله می باشد. در کتاب «تشیّع و تصوّف» تألیف دکتر کامل مصطفی شیبی و ترجمه ذکاوتی قراگوزلو، در ص ۳۲۵ در ضمن بیان ترجمه احوال کاشفی آورده است که:

«پیدا است که وی از جمله نوادر کم نظیری بوده که تعصّب مذهبی یا طریقتی بهیچوجه در ذهنش راه نداشته، و دارای شخصیّتی غریب از نوع شیخ بهائی بوده که او نیز به همین صفت بلند نظری و آسان گیری مشهور است. وی با آنکه یک صوفی نقشبندی و ﴿

ملاً عبد الرزاق کاشانی در « شرح منازل السائرین » در قسم حقائق و در باب حیات ذکر کرده است که: « نفس محبت همانا علم به آیات و اخبار وارده در محبت و شوق و اراده می‌باشد ؛ مانند قول خدای تعالی: يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ . [ ۵ / ۵ ] وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ . [ ۲ / ۱۶۵ ] قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ . [ ۳ / ۳۱ ] و مانند قول رسول اکرم صلی الله علیه [ و آله ] و سَلَّمَ حَاكِيًا از پروردگارش عَزَّوَجَلَّ: لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ - تا آخر حدیث . وَ إِنْ أَحَبَّ الْعِبَادُ إِلَى اللَّهِ الْأَخْفِيَاءَ الْأَثْقِيَاءَ .<sup>۱</sup> مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ ، أَحَبَّ اللَّهُ لِقَاءَهُ .<sup>۲ و ۳</sup>

أبومظفر منصور سمعانی در کتاب « رُوحُ الْأَرْوَاحِ » در سه جا: در اسم « الْحَقُّ الْمُبِينُ » و در اسم « الْوَاجِدُ » و در اسم « الْمُتَّقِمُ » به ذکر این حدیث قدسی و شرح آن پرداخته است.<sup>۴</sup>

☞ یک فقیه حنفی بود و حتّی رساله مستقلّی در فقه حنفی تألیف نمود، \* به سال ۹۰۸ نخستین و مهمترین کتاب را برای مجالس عزاداری حسینی نوشت و آن را « روضة الشهداء فی مقاتل أهل البيت » نامید.

\* - « هدیه العارفين » ج ۱ ، ص ۳۱۶ (تعلیقه)

۱- « سنن ابن ماجه » (کتاب الفتن ، باب ۱۶ ، من ترجى له السلامة من الفتن: ( ۲ / ۱۳۲۱ ) از رسول اکرم ... إِنْ اللَّهُ يُحِبُّ الْأَبْرَارَ الْأَثْقِيَاءَ الْأَخْفِيَاءَ ، الَّذِينَ إِذَا غَابُوا لَمْ يُفْتَقَدُوا ، وَ إِذَا حَضَرُوا لَمْ يُدْعَوْا وَ لَمْ يُعْرَفُوا ... (تعلیقه)

۲- « الجامع الصغیر » سیوطی (باب میم: ۲ / ۱۶۰) و « معانی الأخبار » باب معنی ما رُوی أَنَّ مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ . (تعلیقه)

۳- شرح کاشانی بر « منازل السائرین » خواجه عبدالله انصاری ، انتشارات بیدار،

ص ۵۲۸

۴- « رُوحُ الْأَرْوَاحِ فِي شَرْحِ أَسْمَاءِ الْمَلِكِ الْفَتْاحِ » با تصحیح نجیب مائل هروی ،

انتشارات علمی و فرهنگی ، به ترتیب صفحات ۴۴۲ ، ۴۹۹ ، ۵۵۲

شیخ نجم الدین رازی در کتاب «مرصاد العباد» در دو موضع بدین حدیث استشهاد جسته است. و در دومین جا که در مقام تجلی الوهیت است فرموده است:

«و تجلی الوهیت، محمد را بود علیه الصلوة، تا جملگی هستی محمدی به تاراج داد؛ و عوض وجود محمدی وجود ذات الوهیت اثبات فرمود که إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ.

کمال این سعادت به هیچکس دیگر از انبیاء علیهم السلام ندادند، اما خوشه چینان این خرمن را بدین تشریف مشرف گردانیدند، و از این خرمن بدین خوشه رسانیدند که لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّوَّافِلِ [تا پایان حدیث].

و این سعادت از خاصیت تجلی ذات الوهیت بود.<sup>۱</sup>

و نیز شیخ نجم الدین رازی در رساله «عشق و عقل» در یکجا بدین خبر استشهاد کرده است. آنجا که بر عدم قدرت عقل برای طی این طریق استدلال می کند، تا می رسد بدینجا که می گوید:

«از آنجا راه جز به راهبری رفرع عشق نتواند بود. اینجا است که عشق از کسوت عین و شین و قاف بیرون آید و در کسوت جذبه روی بنماید. به یک جذبه سالک را از قاب قوسین سرحد وجود بگذرانند، و در مقام اَوْ أَدْنَىٰ بِرَبِّهِمْ قَرِيبٌ مِّنْ جَنَابِ الرَّحْمٰنِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ.

یعنی به معامله ثقلین آنجا نتواند رسید [جز به جذبه]. و اینجا ذکر نیز از قشر فَاذْكُرُونِي يَرْتَدُّ إِلَيْكُمْ بِرَبِّكُمْ أَوْ ذُكْرِكُمْ جَمَالٌ بِنَمَائِدِ ذَاكِرٍ، مذکور گردد؛ و

۱- «مرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، به ترتیب صفحات ۲۰۸، ۲۲۰

عاشق، معشوق شود. و چون [عشق] عاشق را به معشوق رسانید، عشق دلّاله صفت بر در بماند. عاشق چون قدم در بارگاه وصال معشوق نهاد، پروانه صفت نقد هستی عاشق را نثار قدم شعله شمع جلال معشوقی کند تا معشوق به نور جمال خویش عاشق سوخته را میزبانی کند. هستی مجازی عاشقی برخاسته [و] هستی حقیقی معشوقی از خفای کُتْ کُنْزاً مَحْفِیّاً متجلی شده، از عاشق جز نام نمانده. شعر:

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست  
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست  
اجزای وجود من همه دوست گرفت  
نامی است ز من بر من و باقی همه اوست  
اشارت لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّوْفَلِ حَتَّىٰ أُحِبَّهُ [تا آخر روایت]  
بدین معنی باشد.<sup>۱</sup>

هُجْوِیْرِی غزنوی در «کشف المحجوب» در دو جای این کتاب بدین خبر  
استناد کرده است.<sup>۲</sup>

۱- رساله «عشق و عقل» (معیار الصّدق فی مصداق العشق) طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۶۴ تا ص ۶۶؛ و در ص ۱۱۷ و ۱۱۸ معلق کتاب گوید:  
«حدیث قدسی مشهور که به وجوه مختلف روایت شده است. هُجْوِیْرِی در «کشف المحجوب» چاپ لنینگراد، ص ۳۹۳ آورده، و در «إحیاء العلوم» و «جامع صغیر» و «إتحاف السّادة المتّقین» ذکر کرده‌اند. و مولانا جلال الدّین به مضمون این حدیث در «مثنوی» اشاره فرموده است:

رو که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر توئی      سرّ توئی چه جای صاحب سرّ توئی  
آنکه بی یَسْمَع و بی یُبْصِر شده است      در حق این بنده آن هم بیّهده است

۲- «کشف المحجوب» تصنیف أبوالحسن علی بن عثمان جُلابی هُجْوِیْرِی غزنوی، ⇨

ملاً مسکین در تفسیر « حدائق الحقائق » در یکجا بدین روایت استدلال بر مراد نموده است.<sup>۱</sup>

عبدالحلیم محمود، و محمود بن شریف در مقدمه خود بر شرح حکم عطائیه شیخ احمد زروق، در ضمن بیان و شمارش مدارج انسان، این حدیث قدسی را ذکر کرده‌اند.<sup>۲</sup>

ابن فارض مصری در « نظم السلوک » این حدیث را بدین ابیات افاده نموده

است:

وَجَاءَ حَدِيثِي فِي اتِّحَادِي ثَابِتٌ

(۱) رَوَيْتُهُ فِي الثَّقَلِ غَيْرُ ضَعِيفَةٍ

يُشِيرُ بِحُبِّ الْحَقِّ بَعْدَ تَقَرُّبِ

(۲) إِلَيْهِ بِنَفْلِ أَوْ أَدَاءِ فَرِيضَةٍ

وَمَوْضِعُ تَنْبِيهِ الْإِشَارَةَ ظَاهِرٌ

(۳) بِكُنْتُ لَهُ سَمْعًا كَنُورِ الظَّهِيرَةِ

تَسَبَّبْتُ فِي التَّوْحِيدِ حَتَّى وَجَدْتُهُ

(۴) وَوَسِطَةَ الْأَسْبَابِ إِحْدَى دَلَّتِي

وَوَحَّدْتُ فِي الْأَسْبَابِ حَتَّى فَقَدْتُهَا

(۵) وَرَابِطَةَ التَّوْحِيدِ أَجْدَى وَسَيْلَتِي

↪ با تصحیح و - ژوکوفسکی، طبع کتابخانه طهوری (سنه ۱۳۹۹ هجری) ص ۳۲۶ و ص ۳۹۳

۱- تفسیر « حدائق الحقائق » معین الدین فراهی هروی، انتشارات امیرکبیر، ص ۲۷۸

۲- « حکم ابن عطاء الله » با شرح شیخ احمد زروق، طبع طرابلس غرب، مکتبه النجاج، ص ۴؛ آنجا که گویند: و فی حدیث قدسیّ یقول سبحانه: عبْدی! اعبْدنی اَجْعَلْكَ رَبَانِيًّا، تقولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ. و فی حدیث قدسیّ آخر یقول (حدیث تا پایان آن).

وَجَرَدَتْ نَفْسِي عَنْهُمَا فَتَجَرَّدَتْ  
وَلَمْ تَكْ يَوْمًا قَطُّ غَيْرَ وَحِيدَةٍ (٦)  
وَعُصْتُ بِحَارِ الْجَمْعِ بَلْ خُضْتُهَا عَلَيَّ اِنَّ  
فِرَادِي فَاسْتَخْرَجْتُ كُلَّ يَتِيمَةٍ (٧)  
لَأَسْمَعَ أَفْعَالِي بِسَمْعِ بَصِيرَةٍ  
وَأَشْهَدَ أَقْوَالِي بِعَيْنِ سَمِيعَةٍ (٨)<sup>١</sup>

- ١- و حدیث من در وصول به مقام توحید من آمده است ؛ و روایت آن در روایات صحیحه به ثبوت رسیده و ضعیف نمی باشد.
- ٢- آن حدیث اشاره می نماید به محبت حق پس از تقرّب به سوی وی بواسطه انجام دادن امری مستحب یا ادای فریضه ای.
- ٣- و جای فهمیدن آن اشاره حدیث از کلام حق که می گوید: « من گوش او هستم » بقدری واضح است که مانند نور آفتاب در ظهر ، نمایان است.
- ٤- من با تمسک به سبب توحید حق ، در آن چنگ زدم تا وی را یافتم ؛ و شهود و ساطت اسباب یکی از راهنمایان من بود.
- ٥- و من همه اسباب کثیره را در هم پیچیده و یکی ساختم تا آنکه سببیت اسباب را گم کرده و فاقد شدم ؛ و رابطه توحید حق با من نافع ترین وسیله ای بود که مرا به وحدت حق واصل نمود.
- ٦- و سپس من خودم را از هر دوی آنها: از تسبب به اسباب ، و از یکی

---

١- « دیوان ابن الفارض » طبع اول ( ١٣٧٢ قمری ) ص ١٤٢ ؛ و طبع ١٣٨٢ بیروت ، ص ١١٣ ؛ « نظم السلوک » بیت ٧١٩ تا ٧٢٦ ؛ و در هر دو نسخه بیت پنجم را أجدی وسیله ضبط نموده است (مانند شرح فارسی فرغانی که در ص ٦١٣ آن این چنین است) ولی در شرح عربی فرغانی که در ص ٢٠١ ، ج ٢ است أجدی وسیلتی مضبوط است و این درست می باشد.

کردن آنها مجرد ساختن و خود را واحد یافتن در حالی که از ابتدای امر روزی بر من نگذشته بود که من غیر واحد بوده باشم.

۷- و من در دریاهاى مقام جمع فرو رفتم بلکه به اعماق آن به تنهائى خوض کردم و تمام هواى گرانبهاى فرید و نفیس و نایاب از غرائب معانى و حقائق را بیرون کشیدم.

۸- برای آنکه من به جائى برسم که از عجائب و غرائب امور، آن باشد که من کردار خودم را با گوش بینا بشنوم و گفتار خودم را با چشم شنوا مشاهده کنم و ببینم.

سعد الدین سعید فرغانی در شرح تائیه عربی و فارسی خود در دو جا بدین حدیث استدلال نموده است: نخست در شرح گفتار ابن فارض:

جَوَاهِرُ أَنْبَاءٍ، زَوَاهِرُ وَصَلَةٍ طَوَاهِرُ أَبْنَاءٍ، قَوَاهِرُ صَوْلَةٍ  
و دوّم در شرح گفتار ابن عارف:

وَجَاءَ حَدِيثِي فِي اتِّحَادِي ثَابِتٌ

رَوَايَتُهُ فِي الثَّقَلِ غَيْرُ ضَعِيفَةٍ

وی این بیت و دو بیت پس از آن را که ما در اینجا الآن ذکر نمودیم ذکر می‌کند و در ضمن شرح مفصل و نیکوی خویشتن، دوبار از این خبر استمداد جسته است. و چون شرح وی در حقیقت شرح همین حدیث مورد بحث ماست، چه نیکو می‌باشد که ما در اینجا عین عبارات پارسی او را حکایت نمائیم تا هم به مفاد و محتوای حدیث بیشتر آشنا گردیم، و هم به واقعیت ابیات ابن فارض بهتر پی ببریم:

۱- از شرح فارسی « مشارق الدراری » ص ۴۵۷ که این حدیث را در ص ۴۶۰ ذکر نموده

فرغانی<sup>۱</sup> می‌گوید: «يَحْتَمِلُ قَوْلُهُ: «وَجَاءَ حَدِيثِي...» أَنْ يَكُونَ عَلَيَّ

۱- ما در اینجا برای عظمت مقام علمی و ارزش ادبی گفتار فرغانی، فقط به کلام آیه الله میر سید حامد حسین موسوی نیشابوری هندی در کتاب «عبارات الأنوار» جزء اول از مجلد دوازدهم: سند حدیث تقلین که بر حسب طبع مؤسسه نشر نفاثس مخطوطات اصفهان (۸۰ و ۱۳۷۹ قمری) در قسمت دوم قرار گرفته است (در ص ۴۷۳ تا ص ۴۷۵ در طی شماره ۱۱۳) اکتفا می‌نمائیم. وی می‌فرماید:

«أما إثبات سعيد الدين محمد بن أحمد فرغانی حدیث تقلین را، پس در شرح فارسی قصیده تائیه ابن الفارض به شرح شعر:

و أوضح بالتأويل ما كان مُشكلاً  
 على ما نُقل عنه گفته: پیدا و روشن کرد علی به تاویل، آنچه مشکل بود و پوشیده بود از معنی و مراد قرآن و حدیث بر غیر او از صحابه خصوصاً عمر؛ چنانچه در آن معرض گفته است: لولا على لهلك عمر. با آنکه بیان تفسیر این مشکلات را متعرض گشته بود به علمی که به وی میراث رسیده بود از مصطفی، به وصیتی که از جهت وی فرموده بود: إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي أهل بيتي! أذكركم الله في أهل بيتي، سه باره؛ و باز فرموده: أنت مبي بمنزلة هرون من موسى غير أنه لا نبي بعدي. و به آنچه گفت: أنا مدينة العلم وعلي بابها - انتهى كلام الفرغانی.

و محامد مبهره و معالی مژهرة علامه فرغانی بر ناظر «عبر فی خبر من غیر» ذهبی، و «نفحات الأنس» عبد الرحمن جامی، و «کتائب أعلام الأخيار من فقهاء مذهب النعمان المختار» محمود بن سلیمان الكفوی و «كشف الظنون» مصطفی بن عبد الله القسطنطينی، و غیر آن واضح و آشکارست. و قد سبق بعون الله المنيل في مجلد حدیث مدینه العلم، بیائها بالتفصیل. در اینجا اکتفا بر عبارت «نفحات الأنس» عبد الرحمن جامی می‌رود. و هی هذه:

و شیخ سعید الدین الفرغانی رحمه الله تعالی، وی از اکمل ارباب عرفان و اکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است. هیچ کس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی در دیباجه «شرح قصیده تائیه فارضیه» بیان کرده است. اولاً آن را به عبارت فارسی شرح کرده بود و بر شیخ خود: شیخ صدر الدین قونوی قدس سره عرض <sup>۲</sup>

لِسَانَ الْجَمْعِ الْإِلَهِيِّ ؛ فَإِنَّ هَذَا حَدِيثٌ إلهيٌّ . وَيَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ عَلَى لِسَانِ الْجَمْعِ الْمُحَمَّدِيِّ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ .

و حدیث من آمده است به صحّت و ثبوت اتّحاد من که روایت آن حدیث در نقل ثابت و صحیح است، نه ضعیف.

و آن حدیث اشارت می‌کند به آنکه محبت حقّ مر بنده را و محبت بنده مر حقّ را محقق است، بعد از آنکه بنده تقرّب و نزدیکی طلبد به حقّ به گزاردن نوافل و فرائض عبادات. و موضع آن که آن اشارت آگاهی می‌دهد از اتّحاد، در این حدیث سخت ظاهر است و صریح همچون نور آفتاب در وقت چاشتگاه و میان روزی ؛ به آنچه گفته شده است که: كُنْتُ لَهُ سَمْعًا .

و لفظ حدیث آن است که در صحیح بخاری و مسلم مذکور است که:

﴿ فرموده ، و شیخ آن را استحسان بسیار کرده و در این باب چیزی نوشته ، و شیخ سعید آن نوشته را بعینه بر سیل تبرک و تیمّن در دیباجه شرح فارسی خود درج کرده است. و ثانیاً از برای تعمیم و تمیم فائده ، آن را به عبارت عربی نقل کرده و فوائد دیگر بر آن مزید ساخت. جزاه الله عن الطّالّیین خیر الجزاء .

و وی را تصنیف دیگرست مسمّی به «مناهج العباد إلى المعاد» در میان مذاهب ائمّه اربعه رضوان الله علیهم أجمعین در مسائل عبادات و بعضی معاملات که سالکان این طریق را از آن چاره نیست ؛ و در بیان آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت ، سلوک راه حقیقت بی آن میسر نیست. و الحقّ آن کتابی است بس مفید که مالابده هر طالب و مرید است. إلخ .

فهذا الفرغانیّ ، شیخهم السّعیّد المسعود، و حَبْرُهُم الحمید المحمود ؛ قد أثبتَ هذا الخبرَ الثّافِحَ كالأزهار و الوُرود العاطر ، كالثّمن السّاطع من العود. فالعجبُ كلُّ العجب من الجاحد العنود، و المنکر الکنود ؛ کیف لا یزعه و لزغ عن الإنکار و الجُحود ، و لا یصرفه صارفٌ عن البغی و المرود! و الله العاصم عن شرِّ كلِّ معاندٍ حسودٍ لدودٍ ، و هو الواقی عن زیغِ كلِّ حیودٍ

میود.»

مَا تَقَرَّبَ إِلَى عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ أَدَاءِ مَا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ. وَ لَا يَزَالُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ ؛ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ ، وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ ، وَ لِسَانَهُ الَّذِي يُنْطِقُ بِهِ ، وَ رَجْلَهُ الَّذِي يَمْشِي بِهَا - الحديث.

باید دانست که محبت، قوت میلی است باطنی به سوی وصول به کمالی از کمالات. و حقیقت او: رابطه واسطه‌ای است و حدانی میان طالب و مطلوب؛ و معنی او: غلبه ما به الاتحاد أو الاشتراک؛ و مقتضی و اثر او: إزالت ما به الامتیاز أو الاختلاف بین الطالب و المطلوب.

و این رابطه از هر که اول سر بر زند و بر وی غالب و مستولی شود تا طالب إزالت ما به الامتیاز گردد از نفس خودش، یا از آنچه می‌طلبد؛ او را محب گویند. و اصل این محبت، حقیقت فآحبتت أن أعرف بود که محب، حضرت ذات یگانه بود، و محبوب کمال پیدائی و ظهور کمالات آسمائی خودش. و آئینه آن محبوب کما هو تماماً جز حقیقت انسانیت نتوانست بود صوراً و معنی؛ لِكَمَالِ جَمْعِيَّتِهَا وَ تَمَامِ مُضَاهَاتِهَا وَ قَابِلِيَّتِهَا ، وَ قُصُورِ غَيْرِهَا عَنْ ذَلِكَ .

وَ إِلَيْهِ الْإِشَارَةُ فِيمَا رَوَى مِنَ الْحَدِيثِ الْإِلَهِيِّ خِطَابًا لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [ وَآلِهِ ] وَ سَلَّمَ : لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْكُونَ .

و چون به حکم این محبت، تجلی‌ای از حضرت غیب ذات متعین شد مجماً در باطن آن حقیقت انسانیت که برزخیّت و جمعیت است میان واحدیت و احدیت اولاً، و میان علم به عالم و میان وجود ثانیاً، و از آن باطن حقیقت انسانیت در صور تفصیلش که حقایق عالم است برای کمال ظهور که محبوب اول بود، در سیر و نزول آمد تا رسیدن به این صورت عنصری انسانی که صورت اجمالی حقیقی آن حقیقت انسانیت است، و آئینه جمعیت و کمال ظهور آن تجلی، تماماً حقیقت و حدانی آن میل و محبت با آن تجلی همراه بود، و در

باطن او پنهان.

و چون آن تجلی وحدانی بود، محلّ و آئینه ظهورش در این نزول هم امری وحدانی می‌بایست. و در این مراتب بل عالم ترکیب و کثرت، اثری و سایه‌ای و صورتی از حقیقت وحدت جز عدالت و اعتدال که موحد کثرت است نبود؛ لاجرم آئینه ظهور آن تجلی در هر مرتبه‌ای جز امری معتدل نمی‌بود تا در عالم معانی و ارواح، آئینه او حقیقت وسطیت و عدالت امکان هر ممکنی بود بین جهة الوجود و جهة المحال. و اما در عالم مثال و حسّ، مظهرش جز مزاجی معتدل نمی‌بود از طبیعت و عناصر و مؤلّدات. و میزان این جمله مراتب اعتدالات، عرض اعتدال انسانی است که در حاقّ وسط افتاده است؛ و صورت وحدت و عدالت آن برزخیت اول و ثانی است.

و چون آن تجلی فی نزوله در جمله این مراتب ظاهر شد، و به صور تفصیلی و اجمالی انسانی متلبّس گشت، احکام کثرت تعینات و نسب و اضافات که از مقتضیات اجزا و اطراف و آثار انحراف است، گرد او در آمدند و هر حکمی از آن احکام به صورت املی و اُمیّتی و طلب لذّتی و شهوتی از او سربر زدن گرفتند و خواستند که حکم وحدت و بساطت و صورت جمعیت و عدالتش را به اوصاف کثرت و ترکیب و احکام انحرافات، مغلوب و مقهور گردانند؛ که فرمان شجره و هبوط از جنّت، صورت و اثری از آن غلبه و قهر بود.

پس آن محبّت وحدانی که رابطه واسطه است و در باطن آن تجلی پنهان، چنان اقتضا کرد که میزانی اعتدالی که شریعت و طریقت است نصب کرده شود تا این انسان که بالوساطة در معرض محبوبی افتاده است، جمله ارادات و مقاصد و حرکات و سکانات خود را ظاهراً و باطناً به وحدت و عدالت پیوند دهد.

و این حقیقت محبّت در باطن زبانه این میزان، که به حکم سرایت وحدت امرٍ و مآ أمرنا إلاّ واحدهً آن زبانه عین فرائض است، پنهان شود؛ فإنّ

مُطْلَقَ الْأَمْرِ يَقْتَضِي الْفَرْضِيَّةَ ؛ و اثری از این محبت در باطن اجزای عمود و کفه‌های این میزان که سنن و نوافل است ساری گردد ؛ تا هر حقیقتی انسانی که به حکم عنایت بی علت فی الأزل در رتبت محبوبی افتاده باشد و در قدم حکم وجوب و وحدت بر او غالب بوده و به حکم اقتضای استعداد کاملش در وقت سیر و مرور بر مراتب مُتَنَازِلًا حجبی ضعیف و شفاف و لطیف بر او طاری گشته ؛ اگر او را بواسطه محبوبی‌اش ادای فرایض مخلصاً کاملاً میسر شود، به مجرد أداء فرائض ظاهراً و باطناً آن حجب ارتفاع پذیرد. و حیثیذ حکم حقیقت آن محبت و وحدت حقیقی او که باطن آن زبانه است در دلش ظاهر گردد و او را بی او به خود جذب کند و آئینه کمال ظهور خودش گرداند تا حکم سابق فَأَحْبَبْتُ به او در او ظاهر شود. و نتیجه آن ظهور آن باشد که إِنَّ اللَّهَ قَالَ عَلَيَّ لِسَانِ عَبْدِهِ: سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ.

و ذلك تحقيق قولہ: مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ أَدَاءِ مَا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ. زیرا که چنان که هیچ چیز از میزان به وحدت نزدیکتر از زبانه میزان نیست، همچنین هیچ چیزی به وحدت حقیقت محبت نزدیکتر از ادای فرائض نیست به سرایت وحدت امر در او.

و اما اگر در مبدأ حکم و اقتضای استعداد انسانی آن بوده باشد که در وقت مرور و نزولش در مراتب، قیود و صفات کثرت امکانی بسیار گرد او درآیند و حکم وحدتش را مغلوب کنند، آن کس به ریاضات و مجاهدات بسیار محتاج شود؛ و جز به ملازمت سنن و نوافل از اذکار و اعمال و انواع قربات که مخالفت نفس بر آن مشتمل است، به شرط اخلاص و مُجَانِبَتِ از شبهات و دقایق ریا و شربهای<sup>۱</sup> پوشیده و ترک همه لذات و شهوات نفس که استقامت میزان شریعت

۱- در «أقرب الموارد» گوید: الشَّرْبُ بِالْكَسْرِ: الْمَاءُ الْمَشْرُوبُ، الْحِطُّ مِنْهُ. و شرب

و طریقت تماماً بر آن موقوف است ؛ استقامت و اعتدال زبانه آن میزان که ادای فرایض است قلباً و قالباً او را میسر نشود . چنانکه در حدیث آمده است که:

إِنَّ أَوَّلَ مَا يُحَاسَبُ بِهِ الْعَبْدُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ عَمَلِهِ الصَّلَاةُ ؛ فَإِنْ صَلَحَتْ فَقَدْ أَفْلَحَ وَأَنْجَحَ ، وَإِنْ فَسَدَتْ خَابَ وَحَسِرَ . وَإِنْ انْتَقَصَ مِنْ فَرِيضَتِهِ شَيْئًا قَالَ الرَّبُّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى : انظُرُوا ! هَلْ لِعَبْدِي مِنْ تَطَوُّعٍ فَيُكْمَلُ بِهَا مَا انْتَقَصَ مِنَ الْفَرِيضَةِ؟! ثُمَّ يَكُونُ سَائِرُ عَمَلِهِ عَلَيَّ ذَلِكَ .

ظاهر این حدیث دلالت می کند بر آنکه نوافل مکملات فرائض می شوند .

پس بر این سالک که از ازل در رتبت محبّی افتاده است، مداومت بر این سنن و نوافل لازم آمد ؛ تا به ملازمت اخلاص و توحید در عمل، خود را به آن زبانه میزان نزدیک تواند کرد ، و به قوّت و مدد داعیه و طلب و ارادتى که شمه‌ای است از آن اثر محبّت که در کفّه‌ها و اجزای عمود میزان شریعت و طریقت پنهان است ، بکلی صور و احکام انحرافات نفس این سالک را از او زایل می گرداند ، تا آنگاه که آن عمود و کفّه‌های میزان بکلی معتدل و مستوی شوند . و حینئذ دل که محلّ آن زبانه مذکور است پیدا گردد، و آن تجلّی و جودی به وحدته الحقیقیّه در او تجلّی کند ، و آن اثر از محبّت که با آن تجلّی و زبانه همراه بود، هر حکمی امتیازی را که میان وجود مضاف به نفس و قوی و مدارکش باقی بوده باشد تمام مضمحلّ و متلاشی گرداند و حکم ما به الاتّحاد را اظهار کند .

و آنگاه به ظهور حکم محبّت که ایزالت احکام امتیازی نسب و اضافات است ، بر این سیار محبّ ، این معنی به حقیقت ظاهر و منکشف شود که همین وجود یگانه بوده است که تا این غایت ، سمع و بصر و لسان و ید و رجل او بوده

---

◀ در اینجا به معنی حظوظ و بهره‌های مخفی نفس است ، که مؤلف این کتاب (مشارق الدرّاری) در موارد متعددی به این مطلب تصریح کرده است .

است، و او جز به این نور وجود یگانه حق نمی شنیده است، و جز به وی نمی دیده، و جز به وی نمی گفته، و جز به وی نمی گرفته، و جز به وی نمی رفته. و او تا این غایت به سبب تقید به احکام آن نسب و اضافات که احکام امتیازیند، از این علم و کشف محجوب بوده است. چون حقیقت محبت بکلی آن قیود را زایل کرد، حجب و موانع مرتفع شد، و حقیقت این علم کما هو منکشف و منجلی گشت.

و هذا معنی قوله: وَلَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالْتَّوْفَلِ حَتَّى أُجِبَّهُ؛ فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا وَ لِسَانَهُ وَ يَدَهُ - الحديث .

پس در این حدیث صحیح، دلالت صریح است بر صحت و ثبوت مدعای من که توحید است؛ وَاللَّهُ الْمُلْتَمُّ لِلصَّوَابِ»<sup>۱</sup>

۱- «مَشَارِقُ الدَّرَارِي» طبع انجمن فلسفه و عرفان اسلامی، فارسی، ص ۶۰۵ تا ص ۶۱۰؛ و از شرح عربی آن که در مصر در سنه ۱۲۹۳ هجریه قمریه به طبع رسیده است: ص ۱۹۷ تا ص ۲۰۰، از ج ۲  
۲- و علامه شمس الدین محمد بن محمود آملی در کتاب «نفائس الفنون» ج ۲، ص ۲۶ و ۲۷ چنین آورده است:

« و چون حقیقت محبت رابطه‌ای است از روابط اتحاد که محب را بر محبوب بندد، و جذبه‌ای است از جذبات محبوب که محب را به خود می کشد و بتدریج او را از تمامت صفات منسلخ گرداند، و آنگاه ذات او را به قبضه قدرت ازو برآید و بدل آن ذاتی که شایستگی اتصاف به صفات خود دارد بدو بخشد. و بعد از آن، صفات او داخل آن ذات متبدل شود؛ چنانکه جنید گفت: المَحَبَّةُ دَخُولُ صِفَاتِ الْمُحَبِّ عَلَى الْبَدَنِ مِنَ الْمُحَبِّ. و سرَّ فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا از اینجا معلوم گردد که حقیقت:

أَنَا مَنْ أَهْوَى وَ مَنْ أَهْوَى أَنَا  
فَإِذَا أَبْصَرْتَنِي أَبْصَرْتَهُ  
نحن روحان حَلَلْنَا بَدَنًا  
وَ إِذَا أَبْصَرْتَهُ أَبْصَرْتَنَا

⇨

روشن شود. و هر چند محبت را سببی معین نیست:

بر همین فنای صفات و اندکاک هستی وجود در هستی حق می‌باشد که  
مغربی، عارف بلند پایه صریحاً اظهار می‌دارد:  
دیده‌ای وام کنم از تو، به رویت نگرم  
زانکه شایسته دیدار تو نبود نظرم  
چون ترا هر نفسی جلوه به حُسنی دگر است  
هر نفس زان نگران در تو به چشمی دگرم  
توئی از منظر چشمم نگران بر رخ خویش  
که توئی مردمک دیده و نور بصرم  
هر که بی‌رسم و اثر گشت به کویش پی‌برد  
من بی‌رسم و اثر ناشده، پی می‌نبرم  
تا زمن هست اثر، از تو نیابم اثری  
کاشکی در دو جهان هیچ نبودی اثرم  
نتوانم به سر کوی تو کردن پرواز  
تا ز اقبال تو حاصل نبود بال و پرم  
بوی جانبخش تو همراه نسیم سحر است  
زان سبب مرده انفس نسیم سحرم  
یار هنگام سحر بر دل ما کرد گذر  
گفت چون جلوه‌کنان بر دل تو می‌گذرم

---

﴿ إِنَّ الْمَحَبَّةَ أَمْرٌهَا عَجَبٌ      تَلَقَى عَلَيْكَ وَ مَا لَهَا سَبَبٌ ﴾

و در ص ۳۲ گوید: « و بعضی گفته‌اند: فنا غیبت است از اشیاء، و بقا حضور است با حق؛ و این معنی نتیجه سکر است. و صاحب « عوارف » گفته: الفناء المطلق المطابق، هو ما يستولى من أمر الحق سبحانه على العبد، فيغلب كون الحق على كونه العبد. و حقیقت مطلق فنا اینست.»

مغربی آینه دل ز غبار دو جهان  
 پاک بزدای که پیوسته در او می نگریم<sup>۱</sup>  
 و همچنین حکیم عالی رتبه اعلام می دارد:  
 ای به ره جستجوی، نعره زنان دوست دوست  
 گر به حرم ور به دیر، کیست جز او، اوست اوست  
 پرده ندارد جمال غیر صفات جلال  
 نیست بر این رخ نقاب، نیست بر این مغز پوست  
 جامه دران گل از آن نعره زنان بلبلان  
 غنچه پیچد به خود، خون به دلش تو به توست  
 دم چو فرو رفت هاست، هوست چو بیرون رود  
 یعنی از او در همه هر نفسی های و هوست  
 یار به کوی دل است، کوی چو سرگشته گوی  
 بحر به جوی است و جوی این همه در جستجوست  
 با همه پنهانیش هست در اعیان عیان  
 با همه بی رنگیش در همه ز او رنگ و بوست  
 یار در این انجمن یوسف سیمین بدن  
 آینه خانه جهان، او به همه رو به بوست  
 پرده حجازی بساز یا به عراقی نواز  
 غیر یکی نیست راز ؛ مختلف از گفتگوست  
 مخزن اسرار اوست سر سویدای دل  
 در پیش اسرار باز در به در و کو به کوست<sup>۲</sup>

۱- «دیوان شمس مغربی» طبع اسلامیّه، ص ۸۶ و ۸۷

۲- «دیوان حکیم حاج ملا هادی سبزواری» متخلص به اسرار، کتابفروشی ثقفی - ☞

آیه الله علی الإطلاق مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکى تبریزی این حدیث را به دو گونه نقل فرموده است. وی می گوید: فَلَوْ كَانَ الْعَمَلُ عَمَلًا فَلَا بُدَّ أَنْ يُنْمِرَ نَوْرًا وَمَعْرِفَةً فِي الْقَلْبِ . فَلَا يَزَالُ يَزْدَادُ نَوْرَهُ حَتَّى يَكُونَ مَحْسُوسًا لِكُلِّ أَحَدٍ . أَمَا سَمِعْتَ مَا فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ:

لَا يَزَالُ يَتَقَرَّبُ الْعَبْدُ إِلَى الْتَوَافِلِ حَتَّى أَجْعَلَهُ مِثْلِي - إلخ.

وَلَا يَزَالُ يَتَقَرَّبُ الْعَبْدُ إِلَى الْتَوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ وَكُنْتُ سَمِعُهُ الْبُزْجِي

يَسْمَعُ بِهِ - إلخ.<sup>۱</sup>

محقق فیض کاشانی از شنیدن امام جعفر صادق علیه السلام گفتار خودش را گفتار خدا و با گوش خدا، بدین عبارت تقریر کرده است:

وَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ حَالَةِ لِحْفَتِهِ فِي الصَّلَاةِ حَتَّى حُرَّ مَعْشِيًا عَلَيْهِ ؛ فَلَمَّا أَفَاقَ قِيلَ لَهُ فِي ذَلِكَ ، فَقَالَ: مَا زِلْتُ أُرَدُّ هَذِهِ الْآيَةَ عَلَي قَلْبِي حَتَّى سَمِعْتُهَا مِنَ الْمُتَكَلِّمِ بِهَا ، فَلَمْ يَثْبُتْ جِسْمِي لِمُعَايَنَةِ قُدْرَتِهِ.<sup>۲</sup>

« و چون از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال شد: چه حالتی

← اصفهان، ص ۳۸ و ۳۹

۱- «أسرار الصلوة» طبع مطبعة حیدری (سنة ۱۳۸۰) ص ۱۷۵: «پس اگر عمل، عمل درست باشد باید حتماً ثمره اش نور باشد و معرفت قلبی باشد؛ و بنابراین باید پیوسته نورش زیاده گردد تا اینکه برای جمیع مردمان محسوس شود. آیا نشنیده‌ای آنچه را که در حدیث قدسی وارد است که: همیشه بنده من به سوی من تقرّب می جوید با انجام دادن کارهای مستحبّ تا بجائی که من او را مثل خودم قرار می دهم - تا آخر روایت. و همیشه بنده من به سوی من تقرّب می جوید با انجام کارهای مستحبّ تا بجائی که من او را دوست می دارم، و چون او را دوست داشتیم من گوش او هستم که با آن می شنود - تا آخر روایت.»

۲- «السمحجة البيضاء» طبع مكتبة الصدوق (سنة ۱۳۳۹ شمسی) ج ۱، در کتاب أسرار الصلوة آن، ص ۳۵۲؛ و در تعلیقه گوید: از «بحار الأنوار» از «فلاح السائل».

برای شما رخ داد که بیهوش بر زمین افتادید؟! چون حضرت از بیهوشی افاقه یافت و از او این پرسش بعمل آمد فرمود: من پیوسته این آیه را بر قلبم مکرر می‌کردم تا اینکه آن را از خداوندی که متکلم بدان بود شنیدم. فلهاذا بیكرم تاب معاینه قدرت او را نیاورد!»

و ایضاً محقق فیض در همین کتاب<sup>۱</sup> گوید: «و از بالاترین درجه آن جعفر ابن محمد الصادق علیهما السلام خبر داده و گفته است: وَاللَّهِ لَقَدْ تَجَلَّى اللَّهُ لِخَلْقِهِ فِي كَلَامِهِ وَلَكِنْ لَا يُبْصِرُونَ.<sup>۲</sup>» سوگند به خدا که خداوند برای خلائقش در کلام خودش ظهور نموده است ولیکن ایشان نمی‌بینند.» آنگاه فیض در صفحه بعد از آن عین روایت پیشین را که در «أسرار الصلوة» نقل کرده بود اینجا نقل می‌نماید.

سید ابن طاووس (ره) در کتاب «فلاح السائل»<sup>۳</sup> آورده است: فَقَدْ رُويَ أَنَّ مَوْلَانَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقَ [عَلَيْهِ السَّلَامُ] كَانَ يَتْلُو الْقُرْآنَ فِي صَلَاتِهِ، فَعَشِيَ عَلَيْهِ. فَلَمَّا أَفَاقَ سُئِلَ: مَا الَّذِي أَجَبَ مَا ائْتَهَتْ حَالُكَ إِلَيْهِ؟ فَقَالَ مَا مَعْنَاهُ: مَا زِلْتُ أَكْرُرُ آيَاتِ الْقُرْآنِ حَتَّى بَلَغْتُ إِلَى حَالِ كَأَنِّي سَمِعْتُ مُشَافَهَةً مِمَّنْ أَنْزَلَهَا، عَلَى الْمُكَاشَفَةِ وَالْعِيَانِ، فَلَمْ تَقْمِ الْقُوَّةُ الْبَشَرِيَّةُ بِمُكَاشَفَةِ الْجَلَالَةِ الْإِلَهِيَّةِ.

سپس برای توضیح این معنی سید فرموده است: «ای کسی که حقیقت این امر را نمی‌دانی! مبدا استبعاد کنی و یا اینکه شیطان در تجویز آنچه را که ما برای تو بیان نمودیم شکی و تردیدی قرار بدهد؛ بلکه باید آن را تصدیق کنی! آیا

۱- در ج ۲، کتاب آداب تلاوة القرآن، ص ۲۴۷

۲- در تعلیقه گوید: شهید در «أسرار الصلوة» ص ۲۰۴ نقل کرده است.

۳- طبع فرهمند (سنه ۱۳۸۲) ص ۱۰۷ و ۱۰۸

نشینده‌ای خداوند جلّ جلاله می‌گوید: فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعْقًا. «پس هنگامی که پروردگارش به کوه تجلی کرد، آن را خرد ساخت و موسی هم مدهوش بر روی زمین افتاد.»<sup>۱</sup>

آیه الله حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی در رساله «لقاء الله»<sup>۱</sup> و نیز در کتاب «أسرار الصلوة»<sup>۲</sup> عین عبارت سید را از «فلاح السائل» حکایت نموده است. و در ص ۲۱۲ از همین طبع (و در ص ۹۳ از طبع قدیم) گوید: «و ترقی عبارت است از آنکه: در قرائت بالا می‌رود تا به حالی می‌رسد که کلام را از الله تعالی می‌شنود، همانطور که شنیدی در قرائت امام صادق علیه السلام آنجا که فرمود: حَتَّى سَمِعْتُهَا مِنَ الْمُتَكَلِّمِ بِهَا.»

و در ص ۲۴۲ از همین طبع (و در ص ۱۰۷ از طبع قدیم) گوید: «وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَى مِنْ غَشْوَةِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ تَكَرُّارِ مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ؛ و آنچه را که از حضرت امام سجّاد علیه السلام روایت شده است که: إِذَا قَرَأَهُ، يُكْرَهُ حَتَّى يَكَادُ أَنْ يَمُوتَ.»

مجلسی رضوان الله علیه در «بحار الأنوار»<sup>۳</sup> از «فلاح السائل» روایت کرده است که: «صاحب کتاب «زهرة المهج و تواریخ الحجج» با إسناد خود از حسن ابن محبوب از عبدالعزیز عبدی از ابن ابی یعفر آورده است که وی گفت: قَالَ مَوْلَانَا الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَانَ عَلِيٌّ بِنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِذَا حَضَرَتِ الصَّلَاةُ أَقْسَعَرَ جِلْدُهُ وَ اصْفَرَ لَوْنُهُ وَ لَتَعَدَّ كَالسَّعْفَةِ.<sup>۴</sup> «عادت علی»

۱- از نسخه خطی به خط حقیر، ص ۱۶ و ۱۷؛ و از نسخه مطبوعه، ص ۴۳

۲- طبع سنگی أحمد شاهی، ص ۸۴ و ۸۵؛ و از طبع حروفی فرهومند: ص ۱۹۵

و ۱۹۶

۳- از طبع حروفی اسلامیّه، ج ۸۴، کتاب الصلوة، باب آداب الصلوة، ص ۲۴۷

۴- «فلاح السائل» ص ۱۰۱ (تعلیقه)

ابن الحسین علیهما السلام آن بود که چون وقت نماز می‌رسید، پوست بدنش به لرزه می‌افتاد و رنگ پوستش زرد می‌شد و مانند شاخهٔ درخت خرما می‌لرزید.<sup>۱</sup>

و کلینی روایت کرده است بدین مضمون که مولانا زین العابدین علیه السلام کَانَ إِذَا قَالَ: مَا لِكَ يَوْمَ الدِّينِ، يُكْرَرُهَا فِي قِرَاءَتِهِ حَتَّى كَانِ يَطْنُ مَنْ يَرَاهُ أَنَّهُ قَدْ أَشْرَفَ عَلَى مَمَاتِهِ!.

و رَوَى أَنَّ مَوْلَانَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ كَانَ يَتْلُو الْقُرْآنَ فِي صَلَوَتِهِ فَعَشِيَ عَلَيْهِ. فَلَمَّا أَفَاقَ سُئِلَ مَا الَّذِي أَوْجَبَ مَا اتَّهَتْ حَالُهُ إِلَيْهِ، فَقَالَ مَا مَعْنَاهُ: مَا زِلْتُ أُكْرَرُ آيَاتِ الْقُرْآنِ حَتَّى بَلَغْتُ إِلَى حَالٍ كَأَنِّي سَمِعْتُهَا مُشَافَهَةً مِمَّنْ أَنْزَلَهَا.<sup>۲</sup> - انتهى روایت مجلسی (ره).

و کلینی در «اصول کافی»<sup>۳</sup> روایت می‌کند از علی بن ابراهیم با سند خود از زهری که گفت: «قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: لَوْ مَاتَ مَنْ يَبِينُ الْمَشْرِقَ وَالْمَغْرِبَ لَمَا اسْتَوْحَشْتُ بَعْدَ أَنْ يَكُونَ الْقُرْآنُ مَعِيَ. وَكَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا قَرَأَ «مَا لِكَ يَوْمَ الدِّينِ» يُكْرَرُهَا حَتَّى كَادَ أَنْ يَمُوتَ.

در کتاب «اصطلاحات» ملا عبدالرزاق کاشانی که در هامش «شرح منازل السائرین» وی بر صد باب خواجه عبدالله انصاری قرار دارد گوید: الْمُطَّلَعُ هُوَ مَقَامٌ شُهُودِ الْمُتَكَلِّمِ عِنْدَ تِلَاوَةِ آيَاتِ كَلَامِهِ مُتَجَلِّيًا بِالصِّفَةِ الَّتِي هِيَ مَصْدَرُ تِلْكَ الْآيَةِ. قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ [عَلَيْهِمَا السَّلَامُ]: لَقَدْ تَجَلَّى اللَّهُ لِعِبَادِهِ فِي كَلَامِهِ وَلَكِنْ لَا يُبْصِرُونَ. وَكَانَ ذَلِكَ يَوْمَ فِي الصَّلَاةِ فَحَرَّ مَعْشِيًا عَلَيْهِ، فَسُئِلَ عَنْ ذَلِكَ قَالَ: مَا زِلْتُ أُكْرَرُهَا حَتَّى سَمِعْتُ مِنْ قَائِلِهَا.

۱- «فلاح السائل» ص ۱۰۴ (تعلیقه)

۲- «فلاح السائل» ص ۱۰۷ و ۱۰۸ (تعلیقه)

۳- طبع دوم (سنه ۱۳۸۱) مكتبة الصدوق، ج ۲، كتاب فضل القرآن، ص ۶۰۲

قَالَ الشَّيْخُ الْكَبِيرُ شِهَابُ الدِّينِ قَدَسَ اللَّهُ سِرَّهُ: كَانَ لِسَانُ جَعْفَرِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ كَشَجَرَةِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ نَدَائِهِ مِنْهَا بِأَيِّ أَنَا اللَّهُ. وَ لَعَمْرِي أَنَّ الْمُطَّلِعَ أَعَمُّ مِنْ ذَلِكَ، وَ هُوَ مَقَامُ شُهُودِ الْحَقِّ فِي كُلِّ شَيْءٍ مُتَجَلِّيًا بِصِفَاتِهِ الَّتِي ذَلِكَ الشَّيْءُ مَظْهَرُهَا؛ لَكِنْ لَمَّا وَرَدَ فِي الْحَدِيثِ النَّبَوِيِّ [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ]: «مَا مِنْ آيَةٍ إِلَّا وَ لَهَا ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ، وَ لِكُلِّ حَرْفٍ حَدٌّ وَ لِكُلِّ حَدٍّ مُطَّلِعٌ» حُصْوَهُ بِذَلِكَ.<sup>۱</sup>

غزالی در «إحياء العلوم»<sup>۲</sup> گوید: و از درجه علیای قرائت قرآن خبر داده است جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه؛ قَالَ: وَاللَّهِ لَقَدْ تَجَلَّى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لِخَلْقِهِ فِي كَلَامِهِ وَ لَكِنَّهُمْ لَا يُبْصِرُونَ. وَقَالَ أَيْضًا وَقَدْ سَأَلُوهُ عَنْ حَالَةِ لِحْفَتِهِ فِي الصَّلَاةِ - تا پایان روایت مروی از «فلاح السائل». آنگاه گوید: «بنابراین در مثل این درجه، حلاوت قرائت و لذت مناجات بالا می‌گیرد حتی اینکه بعضی از حکماء گفته‌اند: من عادت‌م این بود که چون قرآن می‌خواندم، از آن حلاوتی نمی‌یافتم. تا این که آن را بدینطور خواندم که گویا من از زبان پیغمبر می‌شنوم که بر اصحابش تلاوت می‌کند. پس از آن از این نیز برتر آمدم و اینطور می‌خواندم که گویا من آن را از جبرائیل علیه‌السلام می‌شنوم که بر پیغمبر القاء می‌نماید. سپس خداوند خودش به منزله دیگر درآمد و الآن طوری می‌باشد که من آن را از متکلم به خود قرآن می‌شنوم؛ و در این حال لذت و نعیمی بر من رخ می‌دهد که قادر بر تحمل آن نیستم.» - انتهی کلام غزالی.

در «کشف الغایات فی شرح ما اکتفت علیه التجلیات»<sup>۳</sup> که بر کتاب

۱- طبع سنگی، ص ۱۲۰

۲- طبع دار الکتب العربیة الکبری، ج ۱، ص ۲۵۹

۳- طبع مرکز نشر دانشگاهی - طهران (۱۴۰۸ هجری قمری) با تحقیق عثمان >

«التَّجَلِّيَّاتِ الْإِلَهِيَّةِ» محیی الدین عربی جمع‌آوری کرده است ، مؤلف آن گوید:  
 كَانَ الْإِمَامُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - ذَاتَ يَوْمٍ  
 فِي الصَّلَاةِ، فَحَرَّ مَعْشِيًا عَلَيْهِ . فَسُئِلَ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ: مَا زِلْتُ أُكْرِرُ آيَةً  
 حَتَّى سَمِعْتُ مِنْ قَائِلِهَا ، فَكَانَ بِي مِنْ ذَلِكَ مَا كَانَ . (از «عوارف المعارف»  
 سهروردی و «إحياء العلوم»)

حکیم سبزواری در «دیوان اسرار»<sup>۱</sup> فرموده است:

شورش عشق تو در هیچ سری نیست که نیست  
 منظر روی تو زیب بصری نیست که نیست  
 نیست یک مرغ دلی ، کش نفکندی به قفس  
 تیر بیداد تو تا پر به پری نیست که نیست  
 ز فغانم ز فراق رخ و زلفت به فغان  
 سگ کویت همه شب تا سحری نیست که نیست  
 نه همین از غم او سینه ما صد چاک است  
 داغ او لاله صفت بر جگری نیست که نیست  
 موسی نیست که دعویّ أنا الحقّ شنود  
 ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست  
 چشم ما دیده خفّاش بود ورنه ترا  
 پرتو حسن به دیوار و دری نیست که نیست  
 گوش اسرار شنو نیست وگر نه اسرار  
 برش از عالم معنی خبری نیست که نیست

⇐ إسمعیل یحیی ، ص ۱۷۲

۱- طبع کتابفروشی ثقفی - اصفهان (سنه ۱۳۳۸ شمسی) ص ۳۹ و ۴۰

مبحث یازدهم و دوازدهم

خداوند همه جاهست، چشم بگشا و بین

و تفسیر آیه:

مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
 وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءٰلِهِ الطَّيِّبِیْنَ الطَّاهِرِیْنَ  
 وَ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ مِنَ الْاَنِّ اِلٰی قِیَامِ یَوْمِ الدِّیْنِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ

قالَ اللهُ الْحَكِیْمُ فِی كِتَابِهِ الْكَرِیْمِ:

مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللّٰهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللّٰهِ لَأْتٍ وَ هُوَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ.

(آیه پنجم از سوره عنكبوت: بیست و نهمین سوره از قرآن کریم)

« کسی که اینطور بوده باشد که امید دیدار و لقاء خداوند را داشته باشد ،  
 پس بطور حتم و یقین زمان سرآمد دیدار خداوند خواهد آمد. و اوست یگانه  
 شنوا و دانا.»

و آیات پیش از آن این است:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
 الْم \* أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُشْرِكُوا أَنْ يَقُولُوا ءَامَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ \* وَ  
 لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللّٰهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَٰذِبِينَ \*  
 أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ.

و آیات پس از آن این است:

وَ مَنْ جَاهَدْ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللّٰهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ \*  
 وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّٰلِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ لَنُجْزِيَنَّهُمْ

## أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ .

« به اسم الله که دارای صفات رحمانیت و رحیمیت است .

الم . آیا مردم چنین گمان کرده‌اند که به مجرد آنکه بگویند: ما ایمان آورده‌ایم یله و رها شده، و دیگر ایشان آزمایش نمی‌شوند ؟ و سوگند به خدا که تحقیقاً ما آزمایش نموده‌ایم آن کسانی را که قبل از آنان بوده‌اند. پس سوگند به خدا که خداوند می‌داند کسانی را که راست گفته‌اند ؛ و سوگند به خدا که وی می‌داند دروغ گویان را . بلکه آن چنان پنداشته‌اند کسانی که زشتیها را مرتکب می‌گردند که از اراده و مشیت ما پیشی می‌گیرند. بد است آنگونه حکمی که می‌کنند.» و آیات بعد از آن این است:

« و کسی که در راه خدا مجاهده کند، برای نفع و بهره خویشتن مجاهده نموده است. تحقیقاً خداوند از عالمیان و مجاهداتشان بی‌نیاز می‌باشد . و کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته را انجام می‌دهند ، تحقیقاً و حتماً ما از سیئات و زشتیهایشان درمی‌گذریم و آنان را به پاداش بهترین اعمالی که انجام داده‌اند می‌رسانیم!»

در آیه مورد بحث ، خداوند سبحانه و تعالی شأنه صریحاً وعده لقاء و زیارتش را به امیدواران دیدارش می‌دهد. و در آیات قبل از آن گوشزد می‌کند که به مجرد گفتار شهادتین و ایمان لسانی کار تمام نمی‌شود. مؤمنان امتحاناتی در پیش دارند ، و بدون آزمایش و در بوتۀ تجربه در آوردن قائلین به اسلام و ایمان و گروندگان به خداوند محال است کسی به درجات نعیم و فوز جنّت و لقای جمال دل‌آرای حضرت واهب منّان واصل گردد. این سنّت سنیّه و دأب دیرین آن حضرت است که تمام اقوام و اُمم را امتحان فرموده است تا مؤمنان صادق از مدعیان کاذب بازشناخته شوند.

بسیار در غلط و اشتباه روشنی هستند کسانی که چنان خیال می‌کنند که با

ارتکاب قبائح و زشتیها بر اراده و اختیار و تقدیر و قضای وی جلو می‌افتند؛ آنها را به پس رانده، و در عالم کون و امر و خلق و ایجاد، خودشان با اراده خود مستقلاً دست به کار زده‌اند. این بد فکری و قبیح اندیشه‌ای است! ندانسته‌اند که خود این جلو زدن و پندار عقب زدن امر الهی، امر خداوندی است که گریبانگیرشان شده؛ و با این طرز تفکر و حکم، خود را در دهان و چنگ اراده قاهره و مشیت غالبه وی گذارده‌اند.

اما آنان که امیدشان دیدار خداوندشان می‌باشد، آن امید به وقوع خواهد پیوست و به ناکامی و یأس نخواهد گرائید. زمان وعده در خواهد رسید، و دوران هجران سپری خواهد شد. و خداوند که یگانه و تنها دانا و یگانه شنوا در عالم وجود است، پیوسته و در هر لحظه بدان امید علم و اطلاع دارد؛ که ناگهان پرده از رخ برافکنده و حجاب از روی سیمای دلربایش می‌زداید و نتیجه یک عمر مجاهده و سعی و کوشش در راه لقاء و زیارتش را بر کفش می‌نهد.

مجاهده‌های مردم مجاهد در راه خدا و در سبیل لقای وی اینطور نمی‌باشد که به خداوند ثمره‌ای برساند. او غنی علی‌الإطلاق است. او از جمیع عالمیان بی‌نیاز است. این جهادها و سعی‌ها همه و همه به سوی خود شخص مجاهد و ساعی و سالک فی سبیل الله بازگشت می‌کند.

و کسانی که ایمان می‌آورند حقاً و واقعاً، نه از روی زبان بلکه از صمیم قلب، و به دنبال آن کارهای نیکو و شایسته و مورد رضایت محبوب ازل و لایزال که امید لقاییش را در سر می‌پرورانند می‌روند؛ البته خداوند محبوب از زشتیهای سابقه و اعمال ناشایسته پیشین این محبان صادق در خواهد گذشت، و بهترین و شایسته‌ترین اعمالی را که ایشان بجای آورده‌اند مزد و ثواب و پاداششان قرار خواهد داد.

حضرت استادنا الأعظم، المفسر الأكبر: علامه طباطبائی قدس الله تربته

المُئِنَّةُ در تفسیر این آیات فرموده‌اند :

« از سیاق آیات این سوره بالأخصّ آیاتی که در صدر آن می‌باشد، تلویحاً استفاده می‌شود که بعضی از آنان که به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در شهر مکه قبل از هجرت ایمان آورده بودند ، از خوف فتنه مشرکین که پیوسته آنها را تهدید می‌نمود، از ایمانشان بازگشتند. زیرا دأب مشرکین آن بوده است که آنان را به کیش و آئین خود فرا می‌خوانده‌اند، و بر عهده خود می‌گرفتند که اگر از آنها و از راه و روش آنها پیروی کنند، خطایشان را متحمل گردند. و اگر از رجوع به آنها امتناع ورزند، آنان را به فتنه و فساد بکشند و تعذیب و شکنجه کنند تا آنکه ایشان را به ملت و آئینشان برگردانند.

و اشاره به این معنی دارد کلام خدای تعالی :

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اتَّبِعُوا سَبِيلَنَا وَلِنَحْمِلْ خَطَايَاكُمْ

— الآية ۱.

« و کسانی که کافر شده‌اند ، به کسانی که ایمان آورده‌اند گفتند: شما از راه و

روش ما تبعیت کنید، و ما بار خطایا و گناهانتان را به دوش خود می‌کشیم.»

و کلام خدای تعالی :

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ

كَعَذَابِ اللَّهِ — الآية ۲.

« و برخی از مردمانند آنان که می‌گویند: ما ایمان به خداوند آورده‌ایم .

آنگاه چون در سبیل خدا مورد آزار و اذیت قرار گیرند ، این فتنه مردم را به مانند

عذاب خدا قرار می‌دهند.»

و گویا در میان این گروه بازگشت کنندگان از ایمانشان به سوی کفر کسانی

یافت شده‌اند که رجوعشان بواسطه والدین آنها و الحاح و ابرامشان در ارتداد بوده است ؛ مثل برخی از پسران مشرکین ، همانطور که از این آیه استشمام می‌شود :

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا - الْآيَةَ.<sup>۱</sup>

« و ما راجع به انسان درباره پدر و مادرش وصیت به نیکی نموده‌ایم. و اگر پدر و مادر با تو (ای انسان) سخت بگیرند که به من (که خدای تو هستم) شرک بیاوری آنگونه شرکی که مبدأ و اساس علمی و یقینی ندارد، نبایستی از آنها اطاعت کنی !»

پس غرض سوره بنابر آنچه از ابتداء و از انتهایش و از سیاق جاری در آن بدست می‌آید ، آن است که آن مقدار ایمانی را که خداوند سبحانه از مردم می‌خواهد، مجرد گفتار: ءَأَمَّنَّا بِاللَّهِ (ایمان به خدا آوردیم) نمی‌باشد ؛ بلکه ایمانی است که تندبادهای فتنه‌ها و تغییرات زمانها آن را نتواند تکان بدهد. و آن، چنان حقیقتی باید بوده باشد که با توارد بلایا و امتحانات، خوب و مستحکم گردد و مستقر و پا برجا شود ؛ و با تراکم مصائب و محنتها با ثبات‌تر و استوارتر گردد.

بنابراین ، مردم هیچگاه به مجرد قول ءَأَمَّنَّا بِاللَّهِ بدون آنکه امتحان شوند و در بوتۀ آزمایش روند و آنچه در باطن نفوسشان از حقیقت ایمان یا لگۀ کفر وجود دارد به ظهور برسد، یله و رها نخواهند بود. و البته خداوند می‌داند آنان را که با قدم صدق در راه ایمان گام نهاده‌اند ، و نیز می‌داند آنان را که با دروغ، ایمان ظاهری آورده‌اند.

۱- صدر آیه ۸ ، از سوره ۲۹ : العنکبوت

بناءً علیهذا، فتنه و امتحان و مشکلات در راه توحید، سنتی است الهیّه که ابداً راه گریز و گزیری در آن موجود نمی‌باشد. در میان مردم امروزه جاری است بعین آنکه در امم ماضی جاری بوده است ؛ همچنان قوم نوح و عاد و ثمود، و قوم ابراهیم و لوط و شعیب و موسی. استقامت کردند از ایشان آنانکه استقامت کردند، و هلاک شدند از ایشان آنانکه به هلاکت رسیدند. وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ<sup>۱</sup>. «و خداوند به آنان ستم نکرده است، ولیکن ایشان بوده‌اند که خودشان بر خودشان ستم روا داشته‌اند.»

لهذا بر عهده آن کس است که می‌گوید: ءَأَمِنْتُ بِاللَّهِ (من به خداوند ایمان آوردم) اینکه بر ایمانش شکیبائی ورزد، و خداوند یگانه را بپرستد. و اگر برای وی قیام به وظائف دین متعذر گشت، باید به سوی زمینی که قدرت دارد در آن خداپرستی کند هجرت بنماید. زیرا زمین خدا گسترده می‌باشد. و مبادا از تنگی روزی و عسر معیشت بهراسد ؛ زیرا که رزقش را خداوند تکفل کرده است.

وَكَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ<sup>۲</sup>.

«و چه بسیار از جنبندگان هستند که قدرت ندارند روزی خود را تهیه کنند ؛ خداوند است که به آنها و به شما روزی می‌رساند.»

و اما مشرکینی که مؤمنین را به فتنه و آشوب و تباهی می‌کشند بدون جرم و جرمه‌ای که مرتکب شده باشند غیر از آنکه بگویند: رَبُّنَا اللَّهُ (پروردگار ما خداست) پس گمان نکنند که ایشان خدا را عاجز نموده و بر او سبقت جسته‌اند. تحقیقاً فتنه و فسادى که در مؤمنین انجام می‌دهند و اذیت و آزاری که

۱- ذیل آیه ۳۳، از سوره ۱۶: النحل

۲- صدر آیه ۶۰، از سوره ۲۹: العنکبوت

بدیشان وارد می‌سازند و شکنجه و تعذیبی که راجع به آنان روا می‌دارند ؛ بدون شک و ریب، فقط امتحانی است برای خودشان و برای مؤمنین بدون آنکه از علم خدا و از تقدیرات او بیرون بوده باشد. آن فتنه و آزمایش را خداوند علیه آنان محفوظ می‌دارد . اگر اراده نماید ایشان را به وبال آن در دنیا اخذ می‌کند، و اگر اراده نماید تا روزی که به سوی او بازگشت می‌کنند به تأخیر می‌افکند ؛ و فرارگاه و ملجای برای آنها نخواهد بود.

و اما آن ادله و براهینی که خودشان می‌بافند و با کلام باطل بدان تکیه می‌زنند ، همه آنها شکسته و خرد شده و به خودشان برمی‌گردد ؛ و حجت خداوندی تام است و علیه آنان قائم.»

حضرت استاد در اینجا پس از تفسیر فقره اول این سوره که بیان می‌نماید

می‌رسند به آیه دوم :

وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ

الْكَاذِبِينَ.

و می‌فرمایند: « دو تا لام « لَقَدْ » و « فَلَيَعْلَمَنَّ » برای قسم می‌باشند. و جمله و لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ جمله حالیه است یا از برای اسم ظاهر: ناس در کلام خدا: أَحْسِبَ النَّاسُ ، و یا از برای ضمیر جمع در کلام او: لَا يُفْتَنُونَ . و بنابر وجه اول انکار و توبیخ خداوندی متوجه به پندار آنانست که ایشان مورد امتحان و آزمایش واقع نمی‌شوند با وجود جریان سنت الهیه بر امتحان و ابتلاء. و بنابر وجه دوم متوجه به پندار آنان است درباره اختلاف در فعل خدای تعالی بجهت آنکه قومی را آزمایش می‌کند و قومی را آزمایش نمی‌کند. و شاید وجه اول با سیاق آیات موافق‌تر بوده باشد.

بنابراین ظاهراً مراد از گفتار خدا: و لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ آن باشد که

امتحان یک سنت جاریه‌ای است برای ما و آنها ، و برای کسانی که پیش از آنان

بوده‌اند نیز جاری بوده است ؛ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا<sup>۱</sup> « و هیچوقت در سنت خداوندی تبدیل و تغییری را پیدا نخواهی نمود! »

و کلام خدا : فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا تا آخر آیه (پس قسم به خدا که خداوند می‌داند کسانی را که راست گفته‌اند.) جمله تعلیل است برای جمله ماقبل خود. و مراد از علم خدا به آنان که راست گفته‌اند، و به دروغگویان ؛ ظهور آثار صدق و کذبشان می‌باشد در مقام عمل به سبب آزمایش و امتحانی که ملازم ثبوت ایمان است در دل‌هایشان از روی حقیقت، و ملازم عدم ثبوت آن است از روی حقیقت .

به علت آنکه سعادت می‌که مترتب است بر ایمانی که ما را بدان فراخوانده‌اند و همچنین ثواب ، تحقیقاً و منحصرأً مترتب می‌باشد بر حقیقت ایمانی که دارای آثار بارزی از صبر در مشکلات و ناگواریها و صبر در اطاعت خدا و صبر از معصیت خداوند باشد ؛ نه بر صرف و مجرد ادعای ایمان.

و ممکن است مراد از علم ، علم فعلی خداوند باشد که عبارت می‌باشد از خود امر خارجی. زیرا امور خارجی، خودشان از مراتب علم خدا هستند. و اما علم ذاتی خدای تعالی البته معلوم است که توقفی بر امتحان ندارد.

و معنی این چنین است که آیا مردم گمان دارند که واگذار و متروک واقع شده‌اند ، و آزمایشی از آنان بعمل نخواهد آمد به مجرد ادعای ایمان و اظهار آن ؟ در حالی که امتحان سنت دیرین ماست ، و در میان کسانی که پیش از آنها بوده است دائر و رائج بوده است. لهذا از امور لازم است که راستگویان از دروغگویان متمایز گردند ، بواسطه ظهور آثار صدق این جماعت و آثار کذب آن جماعت که ملازم می‌باشد با استقرار ایمان در قلوب اینان، و با زوال صورت

۱- ذیل آیه ۲۳ ، از سوره ۴۸: الفتح

دروغین آن از قلوب آنان.

و التفات (برگرداندن وجههٔ تکلم به غیبت: ضمیر متکلم در فتنًا به اسم ظاهر الله) گفته شده است که برای داعیهٔ ترسانیدن و تربیت مهابت است. ولیکن ظاهر آن است که در امثال این مقام برای افادهٔ نوعی از بیان علت و جهت می‌باشد.

و این بواسطهٔ آن است که دعوت به سوی ایمان، و هدایت به آن، و پاداش و مزد برای آن، از آنجا که راجع می‌باشد به مسمای الله که ابتدای هر موجودی ازوست، و قیام هر چیزی بدوست، و غایت و منتهای هر چیزی در حقیقت به سوی اوست ( مِنْهُ يَبْدَأُ كُلُّ شَيْءٍ، وَ بِهِ يَقُومُ كُلُّ شَيْءٍ، وَ إِلَيْهِ يَنْتَهِي كُلُّ شَيْءٍ بِحَقِيقَتِهِ ). بنابراین واجب است که در نزد وی حقیقت ایمان، از مجرد ادعای ایمان تو خالی باز شناخته گردد، و از حالت ابهام به حالت صراحت بیرون رود. و بدین سبب است که عدول فرمود از مثل گفتار ما: فَلْتَعْلَمَنَّ، به سوی گفتارش: فَلْيَعْلَمَنَّ اللهُ. »

و در قوله تعالی: أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ فرموده‌اند:

«لفظ «أَمْ» در اینجا منقطعه است. و مراد از کلام وی: الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ مشرکین هستند که دأب و دیدنشان آن بوده است که مؤمنین را به مشکلات می‌کشاندند و از طی سبیل خدا باز می‌داشتند. همانطور که مراد از کلام او: أَحْسِبَ النَّاسُ هَمَانِ كَسَانِي هستند که می‌گفته‌اند: أَمْ نَمَّا، و ایشان در معرض رجوع از ایمان بوده‌اند بجهت دهشت از بلا و شکنجه.

و مراد از کلام او: أَنْ يَسْبِقُونَا، غلبه بر خدا و عاجز گردانیدن اوست به سبب فتنهٔ مؤمنین و بازدارنده بودنشان از سبیل الله، بنابر دلالت سیاق آیات.

و کلام او: سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ، تخطئه پندارشان می باشد که آنان بر خداوند سبقت می گیرند بواسطه مکرشان با فتنه و فسادی که می نمایند ؛ و راه خداوند را مسدود می کنند. به غلط فکر می کنند ؛ چون این کردارشان بعینه فتنه و امتحانی است از خداوند نسبت به آنان، و بستن و مسدود کردن راه سعادت است از جانب خدا برای ایشان ؛ وَ لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ.<sup>۱</sup> « ثابت و لازم نمی گردد خدعه و حيله زشت، مگر بجا آورندگان آن خدعه و حيله. »

علامه پس از شرح مختصری می رسند به این آیه: مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ . و تفسیر آن را با دو آیه بعد از آن بدین طریق بیان می نمایند:

« از آنجائی که خداوند سبحانه مردم را توبیخ نمود بر سبک شمردنشان به امر ایمان و رجوعشان از آن به هر فتنه و آزاری از جانب مشرکین، و مشرکین را توبیخ نمود بر فتنه و فسادشان و آزارشان مؤمنین را و بازگردانیدنشان مردم را از سبیل خدا به داعیه اطفاء نور خدا و به داعیه عاجز کردن خدا را در آنچه می خواهد و اراده می کند ؛ و هر دو گروه را در پندارشان تخطئه نمود ؛ در اینجا بازگشت نمود به بیان حق، آن حقی که راه عدول از آن متصور نمی باشد، و واجبی که خلاصی از آن نیست . و در این آیات سه گانه می بین فرمود: کسی که متوقع رجوع به خداوند و لقای او بوده باشد باید:

اولاً بداند که: آن لقاء و دیدار لامحاله در خواهد رسید، و خداوند سمیع

---

۱- آیه ۴۲ و ۴۳، از سوره ۳۵: فاطر: وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءَهُمْ نَذِيرٌ لَّيَكُونُنَّ أَهْدَىٰ مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مَّا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُورًا \* اسْتَكْبَارًا فِي الْأَرْضِ وَمَكْرَ السَّيِّئِ وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَا لَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا.

است نسبت به اقوالش و علیم است نسبت به احوال و اعمالش. بنابراین بر وی واجب است که در حذر و سنگر الهی درآید، و ایمان به او بیاورد آن چنان ایمانی که هیچ فتنه‌ای و ایدائی نتواند او را منصرف گرداند. و واجب است در راه خدا جهاد نماید آنطور که شایسته و بایسته می‌باشد.

و ثانیاً بدانند که: آن کس که از ایمان وی بهره می‌جوید و از جهاد او منتفع می‌گردد، خود شخص اوست. خداوند نه نیاز به ایمان او دارد و نه نیاز به ایمان غیر او ؛ هر که باشد و هر چه باشد از عالمیان.

و ثالثاً بدانند که : اگر ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد تحقیقاً خداوند از سیئات اعمال او درخواهد گذشت. و وی را به بهترین اعمالش ثواب و اجر خواهد داد.

و این دو علم و دانستن اخیر مؤکد و مؤید علم و دانائی اول هستند ؛ و استیجاب می‌کنند که لزوم علم اول ، به دنباله خود صبر در فتنه‌ها و شکیبائی در محنتهای خدائی را در کنار خدا بر دوش بکشد.

بنابراین ، کلام خدا : **مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ** ، بازگشت است به بیان حال کسی که می‌گوید : ایمان آورده‌ام . چرا که ایمان او گرچه دارای فی الجمله صدقی بوده باشد ، فقط بجهت توقع لقاء خدا و امید رجوع به ساحت اقدس اوست - سبحانه و تعالی - در روز بازپسین.

زیرا اگر معاد نباشد، دین از بن و ریشه لغو خواهد شد. بناءً علیهذا مراد از این گفتار : **مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ** آن خواهد بود: **مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ** ؛ یا کسی که می‌گوید: **ءَامَمْتُ بِاللَّهِ** . بنابراین ، جمله در جای مُسَبَّب قرار گرفته و از موضعی می‌باشد که سبب در محلّ مسبب آمده است.

و مراد از **لِقَاءَ اللَّهِ** وقوف بنده می‌باشد در موقفی که هیچ حجابی میان او و میان پروردگارش وجود ندارد ؛ همانطور که آن شأن، شأن روز قیامت است که

ظرف ظهور حقائق می باشد. خدای تعالی گوید:

وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ<sup>۱</sup>.

« و می دانند که حَقّاً و حقیقۀاً الله است که اوست حقّ آشکارا.»

و گفته شده است: مراد از لقاء خدا بعث است. و گفته شده است: وصول به عاقبت امر از لقاء ملک الموت و حساب و جزاء است. و گفته شده است: مراد لقای جزای خداوند است از ثواب و عقاب. و گفته شده است: لقاء حکم اوست در روز قیامت. البتّه لفظ رجاء را در بعضی از این وجوه به معنی خوف باید گرفت.

و این وجوه، وجوه مجازیّه بعیده هستند، و موجبی برای حمل لفظ بدانها در میان نمی باشد مگر آنکه تفسیر را تفسیر به لوازم معنی بگیریم (نه خود معنی).

و کلام خدا: فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ، أجل به معنی غایتی است که زمان قرض و دین انسان و نحو آن بدان منتهی می گردد. و گاهی اطلاق می شود بر مجموع آن زمان. و غالباً در معنی اول استعمال می شود.

و أَجَلَ اللَّهِ آن غایتی است که خدای تعالی برای لقای خود معین نموده است. و آن بدون شکّ از امور آمدنی می باشد. و خداوند برای تأکید در این گفتار بطور مبالغه و رسانیدن امر را به وجهی بلیغ، مؤکّد فرموده است. و لازمه حتمیت آمدن این سررسید و مدتّ اجل که روز قیامت است آن می باشد که در امرش مسامحه بعمل نیاید؛ و به امر ایمان به خدا، به حقّ ایمان و شکیبائی در برابر آن هنگام وقوع فتنه ها و محتتها بدون رجوع و ارتداد از دین به سستی و کوتاهی گرایش نشود. و خداوند برای مزید تأکید بر این امر، آیه را بدین ذیل

۱- ذیل آیه ۲۵، از سوره ۲۴: النور

مُذَيَّلٍ سَاخَتْ كَه : وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ . « و اوست تنها شنوا و تنها دانا.»

زیرا از آنجا که خداوند سمیع است به گفتارشان و علیم است به احوالشان ، سزاوار نمی‌باشد که گوینده، زبان به توحید حق بگشاید مگر از صمیم دل، و با صبر بر هر فتنه و محنه‌ای.

و از اینجا نیز ظاهر می‌شود که ذیل آیه: فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَأْتٍ از قبیل وضع سبب می‌باشد به جای مسبب ؛ همانطور که در صدر آیه چنین بود: مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ ، و اصل مطلب اینطور بود: کسی که بگوید: ءَأَمِنْتُ بِاللَّهِ بَايَدِ أَنْ رَأَى وَجْهَ اسْتِقَامَتٍ بَقَوْلِهِ وَ بَرِئَ شَكِييَا بَايَدِ وَ دَرِئَ رَاسِ بَرُورِدِ بَايَدِ مَجَاهِدِ نَمَايَدِ.

و کلام خدا: وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ ، مجاهده و جهاد از ماده جَهَد می‌باشد به معنی بذل طاقت.

و در این مطلب تنبیهی است برای ایشان مبنی بر آنکه مجاهده آنان در سبیل خدا، به لزوم ایمان و صبر در مکاره، در برابر خدا ؛ از چیزهایی نیست که منفعتش به خداوند سبحانه برگردد تا آنکه آنها آن را مهم به شمار نیاورند و نسبت به وجود خویشتن آنرا مُلغی بنمایند ؛ بلکه فقط ثمره و نفع آن راجع به سوی خود آنان و نفوس خودشان می‌باشد. بجهت آنکه خداوند از عالمیان بی‌نیاز است. بنابراین بر آنها فرض است که ایمان را ملازم خود قرار دهند و بر مکاره و ناگواریها در برابر آن پای فشاری و استقامت ورزند.

و کلام خدا: وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ تَأَكِيدُ اسْتِ بَرَايَ آيَةِ سَابِقَةٍ. وَ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ تَعْلِيلُ اسْتِ بَرَايَ مَطَالِبِ مَاقْبَلِ خُودِ.

و التفات (ادبی و عربی) از سیاق متکلم بالغیر به سوی اسم جلاله در این دو آیه، همچنین نظیر التفاتی می‌باشد که در گفتار خدا: فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا ذَكَرَ شُدِ.

کلام خدا: وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ ، بیان است برای عاقبت ایمانسان حق ایمانی که مقارن با جهاد بوده است . و بواسطه این مبین می شود که منفعت ایمانسان به سوی خودشان رجوع می کند نه به سوی الله سبحانه ، و آن عطیه و فضلی می باشد از جانب خداوند.

و بنابراین، این آیه خالی از دلالت مختصری نمی باشد بر آنکه جهاد در راه خدا عبارت است از ایمان و عمل صالح. چرا که در حقیقت ، در معنی تبدیل گفتار خدا در آیه سابقه: وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ .

و تکفیر سیئات ، عبارت است از عفو و گذشتن از آنها. زیرا اصل در معنی کفر، ستر و پوشانیدن می باشد. و گفته شده است: تکفیر سیئات عبارت است از تبدیل کفر سابقشان به ایمان، و معاصی سابقشان به طاعات ؛ و این گفته درست نمی باشد.

و جزای ایشان به أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ عبارت است از ترفیع مقامشان به درجه ای که متناسب با بهترین اعمالشان بوده باشد، و یا عدم مناقشه با ایشان در اعمالشان هنگام حساب ؛ اگر در میان آن اعمال جهت پستی و ردائتی وجود داشته باشد. بنابراین با آنها در یکایک اعمالشان ، معامله کسی را انجام می دهند که بهترین نوع عمل از میان انواع آن عمل را بجا آورده است.

و لهذا نمازشان به بهترین نمازها احتساب می گردد و اگر چه مشتمل باشد بر بعضی از جهات ردائت و پستی ؛ و هکذا»<sup>۱</sup>

**بالجمله** این آیه شریفه مورد بحث ، و با این تفسیر مُنیف حضرت علامه

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» طبع آخوندی ، ج ۱۶ ، ص ۱۰۱ تا ص ۱۰۷

قدس الله سره به خوبی میبین میسازد که لقای خداوند امری است حتمی، و برای حصول آن لازم و واجب است تا مردمان امیدوار، بدان کمر همت بر میان بندند، و پای راستین در مضماری این میدان بنهند و با قدمی استوار و عزمی راسخ این راه را طی کنند، و از هیچ آفتی و عاهتی به هراس درنیایند، و از هیچ مشکل و رادع و مانعی که بر سر راهشان قرار گیرد از راه متوقف نشوند و با حول و قوه الهی آن مانع را بر کنار بنهند، و از امتحانهای گوناگون که لازمه طی این طریق میباشند در وحشت نیفتند؛ تا با مدد خداوندی به وصال او نائل آیند. این راه اختصاص به امت پیامبر آخر زمان ندارد؛ در جمیع امم سالفه و پیشینیان از مؤمنان به پیامبران، مطلب از همین قرار بوده است.

از بهانه آوردن نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود، و از «از امروز به فردا افکندن» ثمری به دست نمی‌آید، و از سرپوش جهل و حماقت بر روی دیده عقل نهادن نوری در دل پدیدار نمی‌گردد.

آخر خداوند با چه بیانی بیان کند؟! و با چه اصرار و ابرامی مطلب را حالی نماید؟! و با چه تأکید و تویخی جاهلان را دانا، و خواب رونندگان را بیدار، و غافلان را هشیار فرماید؟!!

والله و تالله و بالله اگر در تمام قرآن کریم نبود مگر همین چند آیه اخیر مذکوره در اوائل سوره عنکبوت که تفسیرش را اجمالاً از حضرت استاد فقیه و الفقه، و فقیه العلم و العرفان، و فقیه البصیره و الشهود، گوش دادیم و خواندیم؛ برای ما کافی بود تا چه رسد به باقی آیات و جمیع قرآن که سراسر آن از وحدت حق و وجود واجب الوجود بحث دارد و لقای وی را با اصرح بیان و اظهار دلالات به ما گوشزد می‌نماید.

نخست دیده طلب کن، پس آنگهی دیدار

از آنکه یار کند جلوه بر اولو الأبصار

ترا که دیده نباشد کجا توانی دید  
 به گاه عرض تجلی جمال چهره یار  
 اگر چه جمله پرتو، فروغ حُسن وی است  
 ولی چو دیده نباشد کجا شود نظار  
 ترا که دیده نباشد چه حاصل از شاهد  
 ترا که گوش نباشد چه سود از گفتار  
 ترا که دیده بود پر غبار، نتوانی  
 صفای چهره او دید با وجود غبار  
 اگر چه آینه داری برای حسن رخس  
 ولی چه سود که داری همیشه آینه تار  
 بیا به صیقل توحید، آینه بزدای  
 غبار شرک، که تا پاک گردد از زنگار  
 اگر نگار تو آئینه‌ای طلب دارد  
 روان تو دیده دل را به پیش او می‌دار  
 جمال حسن ترا صد هزار زیب افزود  
 از آنکه حسن ترا مغربی است آینه دار<sup>۱</sup>

هُوَ الْحُبُّ

هُوَ الْحُبُّ فَاسْلَمَ بِالْحَشَا مَا الْهُوَى سَهْلٌ

فَمَا اخْتَارَهُ مُضَنَّى بِهِ، وَلَهُ عَقْلٌ (۱)

وَعِشْ خَالِيًّا، فَالْحُبُّ رَاحَتُهُ عَنَا

وَأَوَّلُهُ سُقْمٌ، وَأَخِيرُهُ قَتْلٌ (۲)

۱- «دیوان شمس مغربی» طبع اسلامیّه (۱۳۴۸ شمسی) ص ۶۷ و ۶۸

- وَلَكِنَّ لَدَى الْمَوْتِ فِيهِ صَبَابَةٌ  
 حَيَوَةٌ لِمَنْ أَهْوَى، عَلَىٰ بِهَا الْفَضْلُ (۳)  
 نَصَحْتُكَ عِلْمًا بِالْهَوَىٰ وَالَّذِي أَرَىٰ  
 مُخَالَفَتِي، فَاحْتَرِ لِنَفْسِكَ مَا يَحُلُو (۴)  
 فَإِنْ شِئْتَ أَنْ تُحْيَا سَعِيدًا، فَمَتَّ بِهِ  
 شَهِيدًا وَإِلَّا فَالْعَرَامُ لَهُ أَهْلُ (۵)  
 فَمَنْ لَمْ يَمُتْ فِي حُبِّهِ لَمْ يَعِشْ بِهِ  
 وَدُونَ اجْتِنَاءِ التَّحْلِ مَا جَنَّتِ التَّحْلُ (۶)  
 تَمَسَّكَ بِأَذْيَالِ الْهَوَىٰ، وَاحْلَعْ الْحَيَا  
 وَحَلُّ سَبِيلِ التَّاسِكِينَ، وَإِنْ جَلَّوْا (۷)  
 وَقُلْ لِقَتِيلِ الْحُبِّ: وَفَيْتَ حَقَّهُ  
 وَلِلْمُدَّعَى: هَيْهَاتَ مَا الْكَحْلُ الْكَحْلُ<sup>۱</sup> (۸)

۱- وه چه عظیم است محبت! بنابراین موافق باش با همراهی دلت برای پذیرش آن! هوای نفس اماره چیز سهلی نیست. پس اختیار نمی‌کند آن محبت را کسی که حبّ زده شده و به مرض خطیر و مزمن آن گرفتار آمده است با وجود آنکه دارای عقل می‌باشد.

۲- زندگی خودت را بدون محبت قرار بده! زیرا که راحتی آن عین سختی است، و ابتدای آن مرض، و انتهای آن کشته شدن می‌باشد.

۳- ولیکن در نزد من، از جهت عشقی که به محبوبم دارم، موت من عین حیات است. و بدین سبب او بر من تفضّل نموده که در راه خودش میرانیده است.

۱- الْكَحْلُ: عَيْنٌ مَكْحُولَةٌ؛ الْكَحْلُ: سَوَادُ الْعَيْنِ خِلْقَةً.

۴- من تو را پند و اندرز دادم بواسطه علمی که به عواقب وخیم هوای نفس داشتم ، و اما آنچه را که نظریه من است آن است که تو در این نصیحت با من مخالفت خواهی کرد. هان اینک اختیار کن برای خودت از دو طریق ، آنچه را که برایت شیرین است !

۵- پس اگر حیات با سعادت را می‌طلبی در راه او بمیر که شهید خواهی بود ؛ و اگر نه ، برای عشق سوزان و جانگداز وی افرادی هستند که آن را دنبال کنند!

۶- بنابراین کسی که در محبت او نمیرد، زندگی و حیات به او نمی‌یابد. و قبل از رسیدن به کانون عسل زنبور عسل حتماً باید تحمل نیش آن را بنمائی!  
۷- چنگ بر دامان عشق زن! و پرده حیا را رها کن! و از راه مقدس مآبان برکنار رو، گرچه همه آنها بزرگ و زیاد بوده باشند!

۸- تو به کشته راه عشق بگو : حقش را ادا نمودی ! و به مدعی عشق بگو : هیهات ! هیچگاه با سیاهی ، مرد سرمه بر چشم کشیده ، مانند چشم سیاه طبیعی نخواهد بود !

تُعَرِّضُ قَوْمٌ لِّلْغَرَامِ وَأَعْرَضُوا

بِجَانِبِهِمْ عَنِ صِحَّتِي فِيهِ وَأَعْتَلُوا (۹)

رَضُوا بِالْأَمَانِي، وَأَبْتَلُوا بِحُظُوظِهِمْ

وَخَاضُوا بِحَارِ الْحَبِّ دَعْوَى فَمَا ابْتَلُوا (۱۰)

فَهُمْ فِي السُّرَى لَمْ يَبْرَحُوا مِنْ مَكَانِهِمْ

وَمَا ظَنَعُوا فِي السَّيْرِ، عَنَّهُ وَقَدْ كَلُّوا (۱۱)

وَعَنْ مَذْهَبِي، لَمَّا اسْتَحَبَّوْا الْعَمَى عَلَيَّ

هُدَى حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ ضَلُّوا (۱۲)

۹- گروهی به عشق سوزان خود را منتسب کردند، ولیکن از استقامت من

- در راه سر پیچیدند. و برای اعراض خودشان از سیر، علّت تراشی نمودند.
- ۱۰- ایشان به آرزوها خرسند شدند، و به حظوظ نفسانیه مورد آزمایش قرار گرفتند، و در دریاهاى محبت از روی ادعا فرو رفتند اما بدنشان، تر هم نشد.
- ۱۱- ایشان در سیر شبانه ظلمانی نفسشان از جای خود پیش نرفتند، و در سیر از کاروان بازماندند، و از حرکت خسته و افتاده و زار بماندند.
- ۱۲- و ایشان از راه و روش من گمراه شدند؛ چون کوری باطن را بر هدایت برگزیدند، از روی حسدی که در نفوسشان ابراز می‌داشتند.

أَحِبَّةَ قَلْبِي، وَالْمَحَبَّةَ شَافِعِي

لَدَيْكُمْ، إِذَا شِئْتُمْ بِهَا اتَّصَلَ الْحَبْلُ (۱۳)

عَسَى عَظْفَةٌ مِنْكُمْ عَلَيَّ بِنَظْرَةٍ

فَقَدْ تَعَبْتُ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ الرُّسْلُ (۱۴)

أَحِبَّائِ أَنتُمْ، أَحْسَنَ الدَّهْرِ أَمْ أَسَا

فَكُونُوا كَمَا شِئْتُمْ، أَنَا ذَلِكَ الْخِلُّ (۱۵)

إِذَا كَانَ حَظِّي الْهَجْرُ مِنْكُمْ وَلَمْ يَكُنْ

بَعَادٌ فَذَلِكَ الْهَجْرُ عِنْدِي هُوَ الْوَصْلُ (۱۶)

وَمَا الصَّدُّ إِلَّا الْوُدُّ مَا لَمْ يَكُنْ قَلِّي

وَأَصْعَبُ شَيْءٍ غَيْرِ إِعْرَاضِكُمْ سَهْلٌ (۱۷)

وَتَعْدِيْبُكُمْ عَذْبٌ لَدَيَّ وَجَوْزُكُمْ

عَلَيَّ بِمَا يَقْضِي الْهَوَى لَكُمْ عَدْلٌ (۱۸)

وَصَبْرِي صَبْرٌ عَنكُمْ، وَعَالِيكُمْ

أَرَى أَبَدًا عِنْدِي مَرَارَتُهُ تَخْلُو (۱۹)

- ۱۳- ای محبوبان دل من! محبت من شفیع می‌باشد در نزد شما در زمانی که شما می‌خواهید جبل مودت متصل باشد!

- ۱۴- شاید از ناحیه شما با یک نظر ، عطف توجّهی شود! زیرا تحقیقاً رسولان و وسائط میان من و شما خسته شده‌اند!
- ۱۵- شما همیشه محبوبان من هستید ، خواه روزگار نیکی کند خواه بدی! بنابراین شما همانطور باشید که می‌خواهید ؛ من همان دوست با وفای قدیمی می‌باشم!
- ۱۶- زمانی که حظّ و بهره من از شما دوری از شما باشد، و آن دوری طرد نباشد ؛ پس آن دوری در نزد من وصل می‌باشد!
- ۱۷- و بریدن و منع نمودن از شما چیزی نیست مگر مودّت در صورتی که از روی بغض نباشد ؛ و غیر از اعراض شما از من ، مشکلترین چیزها برای من آسان می‌باشد!
- ۱۸- و عذاب کردن شما در نزد من گواراست ؛ و جور و ستم شما بر من که بر اساس سنّت عشق و محبّت روا می‌دارید، عین عدل و داد می‌باشد!
- ۱۹- و شکیبائی من از فراق شما تلخ است ، و امّا شکیبائی من بر اساس خواسته‌های شما و در راه مقاصد شما، پیوسته مرارت و تلخی‌اش شیرین می‌باشد!

أَخَذْتُمْ فُؤَادِي وَ هُوَ بَعْضِي فَمَا الَّذِي

يَضُرُّكُمْ لَوْ كَانَ عِنْدَكُمْ الْكُلُّ (۲۰)

نَأَيْتُمْ فَعَايِرَ الدَّمْعِ لَمْ أَرِ وَافِيًّا

سَيَوَى زَفْرَةَ مِنْ حَرِّ نَارِ الْجَوَى تَعْلُو (۲۱)

فَسُهِدِي حَيٌّ فِي جُفُونِي مُحَلَّدٌ

وَ نَوْمِي بِهَا مَيِّتٌ وَ دَمْعِي لَهُ غُسْلٌ (۲۲)

هَوَى طَلٍّ مَا بَيْنَ الطُّلُولِ دَمِي فَمِنْ

جُفُونِي جَرَى بِالسَّقْحِ مِنْ سَفْحِهِ وَبَلُّ (۲۳)

- ۲۰- شما دل مرا ربودید در حالی که دل من برخی از من است ؛ چه ضرر داشت برای شما که تمام وجود من را می گرفتید و آن در نزد شما بود؟!
- ۲۱- شما از من دور شدید، فلذا من غیر از اشکهایم وافسی برای هجران نمی بینم غیر از شعله ای که از حرارت آتش عشق به غلیان در می آید!
- ۲۲- بنابراین، بیداری من در پلکهایم زنده ای جاودان، و خواب من در پلکهایم مرده ای است ؛ و سرشکم در آن پلکها غسلی است که به آن مرده غسل داده می شود!
- ۲۳- عشق شما در ما بین تلها ، خون مرا ریخت، و از پلکهایم بر روی دامنه آن تلها جاری گشت ؛ و از سرازیر شدن آن خون چشم، بارانهای تند و شدید بارید!

تَبَالَهَ قَوْمِي، إِذْ رَأَوْنِي مُتَيِّمًا

وَقَالُوا: بَمَنْ هَذَا الْفَتَى مَسَّهُ الْحَبْلُ؟ (۲۴)

وَمَاذَا عَسَى عَنِّي يُقَالُ سِوَى: غَدًا

بِئُغْمٍ لَهُ شُغْلٌ، نَعَمْ لِي بِهَا شُغْلٌ (۲۵)

وَقَالَ نِسَاءُ الْحَيِّ: عَنَّا بِيذِكْرٍ مَنُ

جَفَانَا، وَبَعْدَ الْعِزِّ لَذَّةُ الذُّلِّ (۲۶)

إِذَا أَنْعَمْتَ نُغْمٌ عَلَيَّ بِنَظْرَةٍ

فَلَا أَسْعِدُّتُ سُعْدَى وَلَا أَجْمَلْتُ جُمْلُ (۲۷)

وَقَدْ صَدَرْتُ عَيْنِي بِرُؤْيَا غَيْرِهَا

وَلَثْمٌ جُفُونِي تُرْبَهَا لِلصَّادِ يَجْلُو (۲۸)

وَقَدْ عَلِمُوا أَنِّي قَتِيلٌ لِحَاطِهَا

فَإِنَّ لَهَا فِي كُلِّ جَارِحَةٍ نَصْلٌ (۲۹)

- ۲۴- اقوام و خویشاوندان من خود را به سفاهت زده اند در وقتی که مرا

عاشق دلباخته یافته‌اند ، و گفته‌اند: این جنون و دیوانگی به این جوان از ناحیه چه کسی رسیده است؟!

۲۵- ایشان چه می‌توانند درباره من بگویند غیر از آنکه: او دلباخته و شیدای محبوبه نَعَم (کنایه از حضرت اسمائیه الهیه) شده است. آری من انکار این امر را ندارم ؛ و من شیفته و شیدای محبوبه (نَعَم) شده‌ام!

۲۶- و زنان قبیله چون دیدند من عشق در غیر قبیله ورزیدم گفتند: نام این کس را که به ما جفا کرده است نزد ما نبرید! و پس از عزت ، اینگونه ذلت برای او لذید باشد!

۲۷- آری ! هنگامی که « نَعَم » بر من نظر رحمت می‌اندازد ، بگذار نه « سَعْدی » مرا یاری دهد ؛ و نه « جُمَل » (که دو محبوبه مشهورند) با من نیکی نماید!

۲۸- تحقیقاً و مسلماً دیدگان من از رؤیت غیر نَعَم زنگار گرفته است، و بوسیدن خاک کویش با پلکهای چشمانم موجب جلای آن زنگار می‌گردد!

۲۹- این مردمان و خویشاوندان من از قدیم الأیام می‌دانسته‌اند که من کشته نگاه زیر چشمان او می‌باشم ، زیرا که او در هر یک از اعضاء و جوارح من شمشیری و دشنه‌ای فرو برده است.

حَدِيثِي قَدِيمٌ فَي هَوَاهَا وَمَالَهُ

كَمَا عَلِمْتَ بَعْدُ، وَ لَيْسَ لَهُ قَبْلُ (۳۰)

و مَالِي مِثْلُ فَي غَرَامِي بِهَا، كَمَا

غَدَتُ فِئْتَةً فِي حُسْنِهَا مَا لَهَا مِثْلُ (۳۱)

حَرَامٌ شِفَا سَقْمِي لَدَيْهَا رَضِيَتْ مَا

بِهِ قَسَمْتُ لِي فِي الْهُوَى وَ دَمِي جِلُّ (۳۲)

فَحَالِي وَ إِن سَاءَتْ فَقَدْ حَسُنْتُ بِهَا

وَ مَا حَطَّ قَدْرِي فِي هَوَاهَا بِهِ أَعْلُو (۳۳)

وَ عِنْوَانُ مَا فِيهَا لَقِيْتُ وَمَا بِهِ

شَقِيْتُ وَ فِي قَوْلِي اِحْتَصَرْتُ وَ لَمْ اُغْلُ (۳۴)

خَفِيْتُ ضَنْئِي حَتَّى لَقَدْتُ ضَلَّ عَائِدِي

وَ كَيْفَ تَرَى الْعُوَادُ مَنْ لَا لَهُ ظِلُّ (۳۵)

وَ مَا عَشَرْتُ عَيْنٌ عَلَى أَثَرِي وَ لَمْ

تَدَعُ لِي رَسْمًا فِي الْهَوَى الْأَعْيُنُ التُّجَلُّ (۳۶)

وَ لِي هِمَّةٌ تَعْلُو إِذَا مَا ذَكَرْتُهَا

وَ رُوحٌ بِذِكْرَاهَا إِذَا رَحُصَتْ تَعْلُو (۳۷)

جَرَى حُبُّهَا مَجْرَى دَمِي فِي مَفَاصِلِي

فَأَصِيحَ لِي عَن كُلِّ شُعْلٍ بِهَا شُعْلُ (۳۸)

۳۰- گفتار من در عشق ورزی با وی از زمان عالم ذر و قدیم می باشد، و

عشق به او همانطور که خودش می داند قبل و بعدی ندارد.

۳۱- همانند من در عشق گدازان به او یافت نمی شود ؛ همانطور که او در

نهایت زیباییش فتنه ای گشته است که مثل و نظیر ندارد.

۳۲- شفای مرض من در نزد وی غیر قابل امکان است ؛ من راضی شده ام

به آنچه را که او برای من در عشق خود مقدر نموده است، و خون من بر او حلال

می باشد.

۳۳- علیهذا حال من اگرچه بد است ولیکن بواسطه او نیکو است ؛ و آن

مقدار که در راه عشق او از منزلتم کاسته شده است ، بواسطه او ترفیع و بلندی

مقام می یابم.

۳۴- و عنوان و خلاصه برداشت من از او در آنچه را که به آن رسیده ام و

آنچه را که بدان گرفتار آمده ام ؛ و با وجود آنکه در سخنم طریق اختصار را

می پیمایم و غلو نمی کنم،

۳۵- آن می باشد که: من از شدت مرض جانکاه او پنهان شده ام ، بطوریکه عیادت کننده از من مرا نمی شناسد ؛ و چگونه تصوّر دارد که عیادت کنندگان ببینند کسی را که سایه ندارد!

۳۶- و اثری از من باقی نمانده است تا مورد چشم زخم قرار گیرم ؛ و آن چشمان درشت و سیاه احباب آنقدر به من افتاده است که در راه عشق و هوای ایشان برای من رسم و وجود عینی خارجی نگذارده است بماند.

۳۷- و برای من همّتی است پایین و پست که با ذکر او بالا می رود. و برای من روحی است ضعیف و ارزان ؛ و چون یاد او را می نمایم قوی و گران قیمت می گردد.

۳۸- محبت او به مانند جریان خون من در مفاصل اعضای من جاری گشته است، و بنابراین اینطور شده است که مرا از هر شغلی بازداشته و فقط به خودش مشغول ساخته است.

فَنَافِسُ بِيْبَذْلِ النَّفْسِ فِيهَا أَخَا الْهُوَى

فَإِنْ قَبَلْتَهَا مِنْكَ يَا حَبِّذَا الْبَذْلُ (۳۹)

فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فِي حُبِّ نَعْمٍ بِنَفْسِهِ

وَلَوْ جَادَ بِالْذُّنْيَا إِلَيْهِ انْتَهَى الْبُخْلُ (۴۰)

وَلَوْ لَا مُرَاعَاةَ الصِّيَانَةِ غَيْرَةً

وَلَوْ كَثُرُوا أَهْلُ الصَّبَابَةِ أَوْ قَلُّوا (۴۱)

لَقُلْتُ لِعُشَّاقِ الْمَلَاةِ أَقْبِلُوا

إِلَيْهَا عَلَى رَأْيِي وَعَنْ غَيْرِهَا وَلَّوْا (۴۲)

وَإِنْ ذُكِرْتَ يَوْمًا فَخِرُوا لِذِكْرِهَا

سُجُودًا وَإِنْ لَاحَتْ، إِلَى وَجْهِهَا صَلُّوا (۴۳)

۳۹- پس ای برادر هم کیش عشقی من! در راه محبوبه نغم در بذل نفست

از دیگران پیشی بگیر! پس اگر وی این را از تو قبول نماید، به به از این بذل!  
 ۴۰- پس کسی که جان خود را در راه محبت محبوبه نغم بخشش نکند، اگر تمام دنیا را هم ببخشد، عنوان بخل و امساک بدو منتهی خواهد گشت.

۴۱- و اگر لزوم مراعات سرّ داری از جهت غیرت بر محبوبه نغم نبود، و اگر چه اهل عشق زیاد بودند و یا کم بودند؛

۴۲- تحقیقاً من به عاشقان ملاحظت می‌گفتم: روی بیاورید به سوی وی طبق رأی و نظریه من، و از غیر او روی برگردانید!

۴۳- و اگر روزی نام وی برده شد به پاس یاد او همگی به سجده به روی زمین درافتید؛ و اگر پیدا و نمایان شود، به سوی صورتش نماز بخوانید!

وَ فِي حُبِّهَا بَغْتُ السَّعَادَةِ بِالشَّقَا

ضَالِلًا وَ عَقْلِي عَنْ هُدَايَ بِهِ عَقْلُ (۴۴)

وَ قُلْتُ لِرُشْدِي وَ التَّنَسُّكِ وَ التُّقَى

تَحَلُّوا، وَ مَا بَيْنِي وَ بَيْنَ الْهَوَى حَلُّوا (۴۵)

وَ فَرَّغْتُ قَلْبِي عَنْ وَجُودِي مُخْلِصًا

لَعَلِّي فِي شُغْلِي بِهَا مَعَهَا أَحَلُّوا (۴۶)

وَ مِنْ أَجْلِهَا أَسْعَى لِمَنْ بَيْنَنَا سَعَى

وَ أَعْدُو، وَ لَا أَعْدُو لِمَنْ دَابَّهُ الْعَذْلُ (۴۷)

فَأَرْتَاحُ لِلْوَاشِينَ بَيْنِي وَ بَيْنَهَا

لِتَعْلَمَ مَا أَلْقَى وَ مَا عِنْدَهَا جَهْلُ (۴۸)

وَ أَصْبُو إِلَى الْعُذَالِ حُبًّا لِذِكْرِهَا

كَأَنَّهُمْ مَا بَيْنَنَا فِي الْهَوَى رُسُلُ (۴۹)

فَإِنْ حَدَّثُوا عَنْهَا فَكَلِّ مَسَامِعُ

وَ كَلِّ إِنْ حَدَّثْتَهُمْ، أَلْسُنُ تَثَلُّوا (۵۰)

۴۴- و راجع به محبت او بود که من سعادت را به شقاوت از روی گمراهی فروختم. و عقل از هدایت من عقال خورده است.

۴۵- من به ترقیات عقلانی خودم و به عبادت و تقوای ملازم با وجود خودم گفتم: مرا رها کنید! و ما بین من و عشق من به محبوبه‌ام را باز بگذارید!

۴۶- و من دلم را از سراسر وجودم از روی اخلاص فارغ ساختم، به امید آنکه من در اشتغال، با خصوص محبوبه‌ام خلوت داشته باشم.

۴۷- و از جهت وی بود که من در میان کسانی که فیما بین ما سعایت می‌نمودند می‌شتافتم و می‌دویدم، و اما با کسی که عادت او سرزنش و ملامت درباره او بود نمی‌رفتم و برخورد نمی‌نمودم.

۴۸- بنابراین من با سخن چینان فیما بین من و او آرامش و راحت داشتم، برای آنکه وی بداند چه به من رسیده است ؛ در حالی که او اصلاً جاهل نمی‌باشد.

۴۹- و از جهت محبت به ذکر او و یاد او، به سوی ملامت کنندگان میل پیدا می‌نمودم، بطوری که گویا آنان در میان ما در راه عشق و محبت رسولانی می‌باشند.

۵۰- لهذا اگر آنها از وی یاد کرده و سخن می‌گفتند تمام وجود من گوش بود ؛ و اگر من با ایشان سخن می‌گفتم تمام وجود من زبان بود که تکلم می‌نمود.

تَخَالَفَتِ الْأَقْوَالُ فِينَا تَبَائُئًا

بِرَجْمِ ظُنُونِ بَيْنِنَا مَا لَهَا أَضْلُ (۵۱)

فَشَتَّعَ قَوْمٌ بِالْوِصَالِ وَلَمْ تَصِلْ

وَأَرْجَفَ بِالسَّلْوَانِ قَوْمٌ وَلَمْ أَسْأَلْ (۵۲)

فَمَا صَدَقَ التَّشْنِيعُ عَنْهَا لِشِقْوَتِي

وَقَدْ كَذَبْتُ عَنِّي الْأَرَجِيفُ وَالتَّقْلُ (۵۳)

وَ كَيْفَ أَرْجَى وَصَلَ مَنْ لَوْ تَصَوَّرَتْ

جِماها الْمُنَى وَهَمًّا، لَضَاقَتْ بِهِ السُّبُلُ (۵۴)

وَ إِنْ وَعَدْتَ لَمْ يَلْحَقِ الْفِعْلُ قَوْلَهَا

وَ إِنْ أَوْعَدْتَ فَالْقَوْلُ يَسْبِقُهُ الْفِعْلُ (۵۵)

عِدِنِي بِوَصْلِ وَ أَمْطَلِي بِنِجَازِهِ

فَعِنْدِي إِذَا صَحَّ الْهُوَى حَسْنَ الْمَطْلُ (۵۶)

۵۱- اقوال و آرائی که دربارهٔ ما ردّ و بدل می گشتت تخالف داشت ، و بر اساس گمان و پنداری رمی می شد که ابداً اصلی نداشت.

۵۲- گروهی مرا به وصال او تشنّیع نمودند ، در حالی که وصال با وی امتناع دارد ؛ و گروهی مرا به آرامش بی پایه و اساس رمی کردند در حالی که من آرامش نداشتم.

۵۳- بر اساس بدبختی من ، تشنّیع به وصال درست در نیامد ؛ و اراجیف و نقل در تسلی و آرامش هم معلوم شد دروغ است.

۵۴- آخر چگونه من امید وصال کسی را داشته باشم که اگر آرزوهای پنداری و خیالی ، تصوّر غرقگاه منزل او را کند، راههای به سوی او بسته و تنگ می گردد.

۵۵- آن محبوبهٔ نَعَم (حضرت اسماءِ الهیّه) طوری است که اگر وعده ای بدهد هیچگاه وفای به آن عملاً در دنبال گفتارش نمی آید، و اگر بیمی بدهد گفتارش می ماند و کردارش بر آن گفتار پیشی می گیرد.

۵۶- ای محبوبهٔ من! تو مرا وعدهٔ وصال بده اما عمل به آن وعده را تأخیر بینداز! چرا که نزد من در راه عشق راستین، ملاحظه و تأخیر نیکو می باشد.

وَ حُرْمَةِ عَهْدٍ بَيْنَنَا عَنْهُ لَمْ أَحُلْ

وَ عَقْدٍ بِأَيْدِ بَيْنَنَا مَا لَهُ حَلٌّ (۵۷)

لَأَنْتِ عَلَيَّ غَيْظِ النَّوَى وَرَضَى الْهَوَى  
 لَدَىَّ وَقَلْبِي سَاعَةً مِنْكَ مَا يَخْلُو (۵۸)  
 تُرَى مُقَلَّتِي يَوْمًا تَرَى مَنْ أَحَبُّهُمْ  
 وَيُعْتَبِنِي دَهْرِي وَيَجْتَمِعُ الشَّمْلُ (۵۹)  
 وَمَا بَرِحُوا مَعَنِّي أَرَاهُمْ مَعِيَ فَإِنْ  
 نَأَوْا صُورَةً فِي الذُّهْنِ قَامَ لَهُمْ شَكْلُ (۶۰)  
 فَهُمْ نُصِبُ عَيْنِي ظَاهِرًا حَيْثُمَا سَرَوْا  
 وَهُمْ فِي فُؤَادِي بَاطِنًا أَيُّنَمَا حَلُّوا (۶۱)  
 لَهُمْ أَبَدًا مِتِّي حُنُوءٌ وَإِنْ جَفَوْا  
 وَلِي أَبَدًا مَيْلٌ إِلَيْهِمْ وَإِنْ مَلَّوْا (۶۲)<sup>۱</sup>

۵۷- و سوگند به حرمت عهدی که میان ما بسته شده است و من از آن برنمی‌گردم، و سوگند به عقد و پیمانی که با شدت و قوت در میان ما استوار شده است که قابل باز شدن نمی‌باشد.

۵۸- هر آینه تحقیقاً تو در حالت غیظ و دشمنی عیادت کنندگان بواسطه دوری از تو، و خرسندی دوستان بواسطه نزدیکی به تو؛ در هر دو حالت نزد من هستی، و قلب من یک ساعت هم از تو فارغ نمی‌باشد!

۵۹- آیا امکان دارد که چشم من بدینگونه دیده شود و جلوه کند روزی،

۱- «دیوان ابن فارض مصری» لامیه، از طبع اول (۱۳۷۲ قمری) دار العلم للجميع، ص ۳۸ تا ص ۴۲؛ و از طبع سنه ۱۳۸۲ دار صادر - دار بیروت: ص ۱۳۴ تا ص ۱۳۹؛ و در شرح دیوان کامل ابن فارض تصنیف شیخین: حسن بورینی و عبد الغنی نابلسی، (از طبع دار التراث بیروت) در ج ۲، از ص ۱۰۸ تا ص ۱۳۶ شرح این لامیه را خواه از جهت ادبیّت و ترکیب و خواه از جهت معانی راقیه عرفانیه، بطور اکمل و اوفی ذکر کرده است، و ترجمه اختصاری ما در اینجا عمده بر اساس همان شرح می‌باشد.

در حالتی که ببیند کسانی را که من آنها را دوست دارم ؛ و روزگار من با من سر سازش داشته باشد ، و جمعیت ما اجتماع پیدا نمایند؟!

۶۰- و پیوسته آنان با من هستند ؛ از جهت معنی آنها را می بینم. پس اگر از ناحیه صورت و چهره دور شوند ، برای ایشان در ذهن من شکلی بر پا خواهد شد .

۶۱- پس آنها در ظاهر در برابر دیدگان من می باشند هر جا که بروند. و آنها در باطن در دل من می باشند هر کجا که وارد شوند.

۶۲- از جانب من نسبت بدیشان همیشه و بطور دوام مهربانی و عطف است اگر چه آنان جفا نمایند ؛ واز برای من میل و گرایش است به سوی آنان گرچه ملالت پیدا کنند.

فتوی پیر مغان دارم و قولی است قدیم

که حرام است می آنجا که نه یارست ندیم

چاک خواهم زدن این دلق ریائی چکنم

روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم

تا مگر جرعه فشانند لب جانان بر من

سالها شد که منم بر در میخانه مقیم

مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت

ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم

بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری

سر بر آرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم

دلبر از ما به صد امید ستد اول دل

ظاهراً عهد فراموش نکند خلق کریم

غنچه گو تنگدل از کار فروبسته مباش

کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم

فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن  
 درد عاشق نشود به ، به مداوای حکیم  
 گوهر معرفت اندوز که با خود ببری  
 که نصیب دگران است نصاب زر و سیم  
 دام سخت است مگر یار شود لطف خدا  
 ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

**حافظ** ار سیم و زرت نیست چه شد ، شاکر باش

چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم<sup>۱</sup>

در اینجاست که هر عقل سلیمی حکم می‌کند که باید تنها دل را به خداوند سپرد ، و از تمام رسوم و عادات و آدابی که انسان را از خدا به غیر خدا مشغول می‌سازند چشم فرو بست ، و یک تنه و تنها گرچه جمیع عالم مخالفت کنند قدم در جاده صدق و طی طریق لقاء و مرضات حضرت ربّ ودود نهاد ، و به متابعت از پیغمبر اکرم: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا<sup>۲</sup> به ندای جان آفرین:

قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ<sup>۳</sup>.

« بگو: الله ، و پس آنگاه بگذار ایشان را که در امور سرگرم کننده خود

غوطه‌ور شده و به بازی اشتغال ورزند! »

۱- « دیوان خواجه شمس الدین حافظ شیرازی » طبع پڑمان ، ص ۱۵۹ و ۱۶۰ ، غزل

شماره ۳۵۵

۲- آیه ۲۱ ، از سوره ۳۳: الأحزاب: « هر آینه تحقیقاً از برای شما در رسول خدا اسوه و الگوی زیبایی وجود دارد، برای کسی که امید به خدا و روز آخرت دارد و خداوند را زیاد یاد می‌کند. »

۳- ذیل آیه ۹۱ ، از سوره ۶: الأنعام

گوش فرا داد، و نه تنها با قدم بلکه با دست و سینه خود را روی زمین کشانید و به سمت او حرکت کرد و با سرّ و سویدای جان آن ندا را لیبیک گفت؛ و از تحت ارتداد بیرون آمده در تحت گروه یُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّوهُ، وَ لَا يَخَافُونَ فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَّا تُمْرُقُونَ قرار گرفت:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّوهُ، أَدْلَىٰ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.<sup>۱</sup>

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هر کدام از شما که از دینش برگردد، به زودی خداوند گروهی دیگر را می‌آورد که او آنها را دوست دارد و آنها هم او را دوست دارند. نسبت رفتارشان با مؤمنین، نرم و انعطاف‌پذیر؛ و با کافرین سخت و ناهموار می‌باشد. ایشان در راه خدا جهاد می‌کنند و از ملامت هیچ ملامت‌کننده‌ای در خوف و هراس نیستند. آن است فضل خداوند که به هر کس که بخواهد می‌دهد؛ و خداوند واسع و علیم است!»

در اینجاست که باز بیت الغزل عارف شیراز از عالم غیب، سرورش جان بخش و حیات آفرین خداوندی را به عنوان سرود دائمی در گوشه‌های روان زنده دلان می‌نوازد:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید

یا جان رسد به جانان یا جان ز تن برآید

بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر

کز آتش درونم دود از کفن برآید

۱- آیه ۵۴، از سوره ۵: المائدة

بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران  
 بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید  
 جان بر لب است و حسرت در دل که از لبلنش  
 نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید  
 از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم  
 خود کام تنگدستان کی زان دهن برآید  
 بر بوی آنکه در باغ یابد گلی چو رویت  
 آید نسیم و هر دم گگرد چمن برآید  
 گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان  
 هر جا که نام حافظ در انجمن برآید<sup>۱</sup>

سید هاشم بحرانی روایتی بسیار جالب و دلنشین از یونس بن ظبیان از حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایت می‌کند دربارهٔ أولوالالباب ؛ که منهاج و رویهٔ آنان چیست، و محبتشان به خدا چگونه است، و راه و طریق آنها چطور است، و برای لقاء و معرفت و تقرّب به حضرت او چه کارهایی را بجا می‌آورند؟ و بالأخره نشان می‌دهد که هر کس بخواهد به مقام کمال برسد، تنها راهش متابعت از ائمه علیهم السلام می‌باشد ؛ تا بتواند از تمام عقبات و کریوه‌های صعب العبور بگذرد و از دستبرد شیطان و نفس اماره نجات یابد، تا به مقام علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین واصل شود. وی در تفسیر

۱- «دیوان خواجه حافظ» طبع پژمان، ص ۹۰، غزل شمارهٔ ۲۰۲؛ و در این مجموعه در نیم بیت دوم بیت اول با عبارت «یا تن رسد به جانان» آورده شده بود، لیکن چون از جهت معنی خالی از رکاکت نبود، ما از روی بعضی از نسخ دیگر «دیوان حافظ» به عبارت «یا جان رسد به جانان» تصحیح نمودیم.

آیه مبارکه:

يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِيَّ أَسْتَكْبِرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ.<sup>۱</sup>

روایاتی را نقل می‌کند، از آن جمله این روایت است:

از ابن بابویه، از علی بن الحسین، از ابو محمد هرون بن موسی، از محمد بن همام، از عبدالله بن جعفر حمیری، از عمر بن علی عبیدی، از داود ابن کثیر رقی، از یونس بن ظبیان؛ که او گفت: من وارد شدم بر امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و گفتم: یا بن رسول الله! من داخل شدم بر مالک و اصحابش و شنیدم بعضی از آنها می‌گفتند: خداوند دارای صورت است، و بعضی می‌گفتند: خداوند دارای دو دست است؛ و در این مطلب استشهاد می‌نمودند بقوله تعالی: بِإِيْدِيَّ أَسْتَكْبِرْتَ. و بعضی می‌گفتند: خداوند جوان است در حدود جوانان سی ساله. در نزد تو چیست درباره این مسائل یا بن رسول الله!؟

یونس گفت: حضرت در حال تکیه بودند، نشستند و شانه و پشت برگرفتند و عرض کردند:

اللَّهُمَّ عَفْوِكَ! عَفْوِكَ! «بار خداوندا تو عفو را برسان! تو عفو را

برسان! از این سخن ناهنجار!»

سپس فرمودند: يَا يُوسُفُ! مَنْ زَعَمَ أَنَّ لِلَّهِ وَجْهًا كَالْوَجْهِ فَقَدْ أَشْرَكَ.

۱- آیات ۷۱ تا ۷۶، از سوره ۳۸: ص اینطور است: إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّن طِينٍ \* فَاذًا سَوَّيْتُهُ، وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ، فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ \* إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ \* قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِيَّ أَسْتَكْبِرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ \* قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّمَّنْ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ.

وَمَنْ زَعَمَ أَنَّ لِلَّهِ جَوَارِحَ كَجَوَارِحِ الْمَخْلُوقِينَ فَهُوَ كَافِرٌ بِاللَّهِ ، فَلَا تَقْبَلُوا شَهَادَتَهُ! وَلَا تَأْكُلُوا ذَبِيحَتَهُ! تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُصِفُهُ الْمُشَبِّهُونَ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقِينَ.

فَوَجَّهَ اللَّهُ أَنْبِيَآؤَهُ وَأَوْلِيَآؤَهُ.

وَقَوْلُهُ: خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبِرْتَ ، فَالْيَدُ: الْقُدْرَةُ [كَقَوْلِهِ:] وَأَيْدِكُمْ بِنَصْرِهِ. فَمَنْ زَعَمَ أَنَّ لِلَّهِ فِي شَيْءٍ، أَوْ عَلَى شَيْءٍ، أَوْ تَحَوَّلَ مِنْ شَيْءٍ إِلَى شَيْءٍ، أَوْ يَخْلُو مِنْهُ شَيْءٌ، وَلَا يَخْتَلِي مِنْهُ مَكَانٌ، أَوْ يَشْعَلُ بِهِ شَيْءٌ ؛ فَقَدْ وَصَفَهُ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقِينَ.

وَاللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ. لَا يُقَاسُ بِالْمِقْيَاسِ، وَلَا يُشَبَّهُ بِالنَّاسِ. وَ لَا يَخْلُو مِنْهُ مَكَانٌ، وَلَا يَشْتَعِلُ بِهِ مَكَانٌ. قَرِيبٌ فِي بُعْدِهِ، بَعِيدٌ فِي قُرْبِهِ. ذَلِكَ اللَّهُ رَبُّنَا لَا إِلَهَ غَيْرُهُ.

فَمَنْ أَرَادَ اللَّهُ وَأَحَبَّهُ بِهَذِهِ الصِّفَةِ فَهُوَ مِنَ الْمُؤَحِّدِينَ. وَمَنْ أَحَبَّهُ بِغَيْرِ هَذِهِ الصِّفَةِ فَاللَّهُ مِنْهُ بَرِيءٌ وَ نَحْنُ مِنْهُ بَرَاءَةٌ.

« ای یونس! کسی که گمان کند خداوند دارای صورتی می باشد مانند صورتها ، تحقیقاً شرک آورده است. و کسی که گمان کند خداوند دارای اعضا و جوارحی می باشد مانند جوارح مخلوقات تحقیقاً کفر ورزیده است به خداوند. بنابراین نایستی شهادتش را قبول کنید! و نایستی ذبیحه و کشتارش را بخورید! بلند مرتبه است خداوند از آنچه را که تشبیه کنندگان او را به صفات خلایق توصیف می نمایند.

بنابراین « وجهُ الله » عبارت هستند از انبیای وی و اولیای وی.

۱- اینطور در ضبط نسخه وارد است، ولیکن صحیح آن باید اَوْ يَخْتَلِي بوده باشد. در

« أقرب الموارد » گوید: الْخَلْوَةُ: الْمَكَانُ الَّذِي يَخْتَلِي فِيهِ الرَّجُلُ.

و اما در کلام او که وارد است: **خُلِقْتُ بِيَدِيَّ اسْتَكْبَرْتُ** «من آدم را با دو دست خودم آفریدم. تو از سجده بر او استکبار ورزیدی؟!» در اینجا ید (دست) به معنی قدرت می‌باشد. شاهد در **أَيْدِكُمْ بِنَصْرِهِ** است. (که اید از همان ماده ید است، یعنی خداوند با نصرت خودش شما را تقویت نمود!)

بناءً علیهذا کسی که معتقد باشد خداوند در چیزی است، و یا بر چیزی است، یا از چیزی به چیز دیگری تحول یافته است، یا از او چیزی فارغ است، یا از او مکانی خالی می‌باشد؛ یا او را چیزی بخود مشغول می‌سازد؛ او را با صفت مخلوقات توصیف نموده است. در حالی که خداوند خالق تمام چیزهاست. با مقیاس و میزانی نمی‌توان او را سنجید. و با مردم مشابهتی ندارد، و محلی وجود ندارد که از او خالی بوده باشد؛ و مکانی به او مشغول نشده. در عین دوری اش نزدیک است؛ و در عین نزدیکی اش دور. آن است خداوند پروردگار ما که معبودی غیر از او نیست.

پس کسی که خدا را بخواهد و اراده کند و دوست داشته باشد بدین صفت، او از زمرة موحدین می‌باشد؛ و کسی که وی را به دون این صفت بخواند و دوست داشته باشد، خداوند از او بیزار است، و ما نیز از او بیزار هستیم!»

سپس حضرت علیه السلام فرمود:

**إِنَّ أَوْلَى الْأَبَابِ الَّذِينَ عَمِلُوا بِالْفِكْرَةِ حَتَّى وَرَثُوا مِنْهُ حُبَّ اللَّهِ. فَإِنَّ حُبَّ اللَّهِ إِذَا وَرَثَهُ الْقُلُوبُ اسْتِضَاءَ بِهِ وَأَسْرَعَ إِلَيْهِ اللَّطْفُ،<sup>۱</sup> فَإِذَا نَزَلَ مَنزِلَةَ اللَّطْفِ صَارَ مِنْ أَهْلِ الْفَوَائِدِ.**

۱- در «أقرب الموارد» گوید: **لَطْفَ بِهِ** و **لَهُ (ن) لُطْفًا**: رَفَقَ بِهِ، و **اللَّهُ لِلْعَبْدِ وَبِالْعَبْدِ**: رَفَقَ بِهِ و **أَوْصَلَ إِلَيْهِ مَا يُحِبُّ بِرَفِقٍ**، و: **وَقَفَّهُ**، و: **عَصَمَهُ فَهُوَ لَطِيفٌ بِهِ**، و **الاسْمُ: اللَّطْفُ**، و **الشَّيْءُ: دَنَا**.

فَإِذَا صَارَ مِنْ أَهْلِ الْفَوَائِدِ تَكَلَّمَ بِالْحِكْمَةِ. وَإِذَا تَكَلَّمَ بِالْحِكْمَةِ صَارَ صَاحِبَ فِطْنَةٍ<sup>۱</sup>. فَإِذَا نَزَلَ مَنزِلَةَ الْفِطْنَةِ عَمِلَ بِهَا فِي الْقُدْرَةِ، فَإِذَا عَمِلَ بِهَا فِي الْقُدْرَةِ عَمِلَ فِي الْأَطْبَاقِ السَّبْعَةِ.

فَإِذَا بَلَغَ هَذِهِ الْمَنزِلَةَ صَارَ يَتَقَلَّبُ فِي لُطْفٍ وَحِكْمَةٍ وَبَيَانٍ.

فَإِذَا بَلَغَ هَذِهِ الْمَنزِلَةَ جَعَلَ شَهْوَتَهُ وَمَحَبَّتَهُ فِي خَالِقِهِ.

فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ نَزَلَ الْمَنزِلَةَ الْكُبْرَى ؛ فَعَايَنَ رَبَّهُ فِي قَلْبِهِ، وَوَرِثَ الْحِكْمَةَ بَعِيرٍ مَا وَرِثَهُ الْحُكَمَاءُ، وَوَرِثَ الْعِلْمَ بَعِيرٍ مَا وَرِثَهُ الْعُلَمَاءُ، وَوَرِثَ الصِّدْقَ بَعِيرٍ مَا وَرِثَهُ الصِّدِّيقُونَ.

«أولو الألباب و خردمندان، کسانی هستند که با تفکر سر و کار دارند تا آنکه نتیجه حاصله از آن محبت خدا می‌گردد. زیرا چون دلها حب خدا را در خود گرفت و پذیرفت، دل به حب خدا روشن می‌شود، و لطف خدا بدان سرعت می‌گیرد.

و چون در منزل لطف قرار گرفت (و اسم لطیف الهی بر وی فرود آمد) از گروه و اهل فوائد می‌شود.

و چون از گروه و اهل فوائد گشت با حکمت سخن می‌گوید. و چون با حکمت سخن گفت از گروه و اهل فطنت (حذاقت و جودت فهم) می‌گردد. و چون در منزل فطنت وارد شد با فطنت، در قدرت دست می‌برد. و چون با فطنت در قدرت دست برد در طبقات هفتگانه آسمان اثر و عمل می‌کند.

و چون بدین مرتبه بالغ شد، وجودش در لطف و حکمت و بیان دگرگون می‌شود.

۱- در «أقرب الموارد» گوید: الْفِطْنَةُ بِالْكَسْرِ: الْحَذَقُ وَ الْفَهْمُ ، وَ قَدْ تُفَسَّرُ بِجُودَةِ تَهَيُّؤِ

النَّفْسِ لِتَصَوُّرِ مَا يَرِدُ عَلَيْهَا مِنَ الْغَيْرِ؛ وَ يُقَابَلُهَا الْعِبَاوَةُ. ج: فِطْنٌ .

و چون بدین منزلت رسید، شهوت و میل و محبتش را در خالق خودش قرار می دهد.

و چون این کار را انجام داد در منزلت و مکانت کبرای خداوندی وارد می شود و پروردگارش را در دلش بالعیان مشاهده می کند. و حکمت را از غیر طریقی که حکماء بدست آورده اند بدست می آورد. و علم را از غیر راهی که علماء آموخته اند می آموزد. و صدق را از غیر منهجی که صدیقون تحصیل کرده اند تحصیل می نماید.»

إِنَّ الْحُكَمَاءَ وَرَثُوا الْحِكْمَةَ بِالصَّمْتِ. وَإِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثُوا الْعِلْمَ بِالطَّلَبِ. وَإِنَّ الصَّادِقِينَ وَرَثُوا الصِّدْقَ بِالْخُشُوعِ وَطَوْلِ الْعِبَادَةِ.

فَمَنْ أَخَذَهُ بِهَذِهِ السِّيَرَةِ إِمَّا أَنْ يَسْفَلَ وَإِمَّا أَنْ يُرْفَعَ. وَأَكْثَرُهُمُ الَّذِي يَسْفَلُ وَلَا يَرْفَعُ إِذَا لَمْ يَرَعَ حَقَّ اللَّهِ وَلَمْ يَعْمَلْ بِمَا أَمَرَهُ بِهِ.

فَهَذِهِ صِفَةٌ مَنْ لَمْ يَعْرِفِ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ، وَلَمْ يُحِبَّهُ حَقَّ مَحَبَّتِهِ.

فَلَا يُعَرِّتُكَ صَلَوَاتُهُمْ وَصِيَامُهُمْ وَرَوَايَاتُهُمْ وَعُلُومُهُمْ؛ فَإِنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ.<sup>۱</sup>

« حکماء، حکمت را از راه سکوت و صمت تحصیل می کنند. و علماء، علم را از راه طلب به دست می آورند. و راستگویان، صدق را از نهج خشوع و عبادت‌های دراز واجد می شوند.

و کسی که بدین سیره و منهاج وارد شود و حکمت و علم و صدق را از آن اخذ کند یا به پستی واژگون می گردد و یا به بالائی و برتری ترفیع می یابد. و اکثریت ایشان آنهایی هستند که به پستی در می افتند و به برتری و رفعت

۱- مقتبس از آیه ۵۰ و ۵۱، از سوره ۷۴: المدثر: كَانَهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ \* فَارَتْ مِنْ

نمی‌گیرایند اگر حقّ خداوند را رعایت ننموده و به او امر وی عمل ننموده باشند.  
 پس این اوصاف کسی می‌باشد که خدای را آنطور که باید و شاید نشناخته و بدو معرفت پیدا نکرده است ، و آنطور که باید و شاید پاس محبّت او را نداشته و او را محبوب مطلق خویشتن ندانسته است.  
 (ای یونس!) بنابراین نمازشان و روزه‌شان ترا فریب ندهد، و روایات و علومشان ترا گول نزنند؛ چرا که آنان خرابی هستند که فراری داده شده‌اند! (که از شیر ژیان پا به فرار گذارده‌اند).»

سپس حضرت افاده فرمودند:

يَا يُونُسُ! إِذَا أَرَدْتَ الْعِلْمَ الصَّحِيحَ فَعِدْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ! فَإِنَّا وَرَثَتَاهُ،  
 وَأَوْتَيْنَا شَرْحَ الْحِكْمَةِ وَفَصْلَ الْخِطَابِ.

«ای یونس! اگر علم صحیح را می‌طلبی بدان که نزد ما اهل بیت وجود دارد. زیرا که آن علم به عنوان میراث به ما رسیده است ، و به ما شرح حکمت و فصل خطاب عطا شده است.»

یونس می‌گوید: من گفتم: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ!

وَ كُلُّ مَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ وَرَثَ كَمَا وَرَثْتُمْ مِنْ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ؟!

«تمام آنانکه از اهل بیت هستند آن علم را ارث برده‌اند همانطور که شما

از علی و فاطمه به میراث برده‌اید؟!»

حضرت فرمود: مَا وَرَثَهُ إِلَّا الْأَئِمَّةُ الْإِثْنَا عَشَرَ!

«آن را به طریق ارث حائز نشده‌اند مگر امامان دوازده‌گانه!»

یونس می‌گوید: عرض کردم: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! ایشان را برای من نام ببر!  
 حضرت فرمود: اَوْلَاهُمُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، وَ بَعْدَهُ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ، وَ بَعْدَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ، وَ بَعْدَهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ، وَ بَعْدَهُ أَنَا، وَ بَعْدِي مُوسَى وَ كَلْدِي، وَ بَعْدَ مُوسَى عَلِيُّ ابْنُهُ، وَ بَعْدَ عَلِيٍّ مُحَمَّدٌ، وَ بَعْدَ

مُحَمَّدٍ عَلِيٍّ، وَ بَعْدَ عَلِيٍّ الْحَسَنُ، وَ بَعْدَ الْحَسَنِ الْحُجَّةُ؛ اصْطَفَانَا لِلَّهِ وَ طَهَّرَنَا، وَءَاتَانَا مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ.

« اول ایشان علی بن ابی طالب است، و پس از او حسن و حسین، و پس از او علی بن الحسین، و پس از او محمد بن علی، و پس از او من، و پس از من موسی فرزندم، و پس از موسی علی پسرش، و پس از علی محمد، و پس از محمد علی، و پس از علی حسن، و پس از حسن حجّت؛ خداوند ما را برگزیده است و تطهیر نموده است، و به ما عنایت فرموده است آنچه را که به احدی از عالمیان نداده است.»

یونس گوید: پس از این عرض کردم: **یا بن رسول الله!** پسر عبدالله بن مسعود دیروز بر شما وارد شد و از شما پرسید همین را که من پرسیدم؛ و شما جواب دادید به خلاف آنچه را که به من جواب دادید!

حضرت فرمود: **يَا يُؤُسُّ! كُلُّ امْرِيٍّ مَا يَحْتَمِلُهُ! وَ لِكُلِّ وَقْتٍ حَدِيثُهُ!**

**وَ إِنَّكَ لِأَهْلٌ لِمَا سَأَلْتَهُ! فَانْكُمُهُ إِلَّا عَنِ أَهْلِهِ!**<sup>۱</sup>

« ای یونس! هر کس توانائی مقدار معینی از علوم را دارد که آن را بردارد! و از برای هر وقت گفتاری متناسب آن وقت می باشد! و تو اهلیت داری درباره فهمیدن آنچه را که پرسیدی! بنابراین، این علم را پنهان بدار مگر برای صاحبان آن که اهلیت آن را دارند!»

علامه مجلسی رضوان الله علیه در «بحار الأنوار» از «مصباح الشریعة»

۱- «البرهان فی تفسیر القرآن» طبع سنگی (سنه ۱۳۰۲ هجری قمری) ج ۲، ص ۹۳۰؛ این روایت را با مختصر اختلافی در لفظ و با همین سند بدون واسطه ابن بابویه بلکه مستقیماً از علی بن الحسین (پدر او)، شیخ اقدم ما علی بن محمد خراز قمی رازی در کتاب «کفایة الأثر فی النصّ علی الأئمة الاثنی عشر» طبع حروفی انتشارات بیدار (سنه ۱۴۰۱) از ص ۲۵۵ تا ص ۲۵۹ روایت نموده است.

روایت کرده است که:

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْإِحْلَاصُ يُجْمَعُ حَوَاصِلَ الْأَعْمَالِ. وَ هُوَ مَعْنَى مِفْتَاحِهِ الْقَبُولُ، وَ تَوْفِيقُهَا الرِّضَا.

فَمَنْ تَقَبَّلَ اللَّهَ مِنْهُ وَ رَضِيَ عَنْهُ فَهُوَ الْمُخْلِصُ وَ إِنْ قَلَّ عَمَلُهُ. وَ مَنْ لَا يَتَقَبَّلُ اللَّهَ مِنْهُ فَلَيْسَ بِمُخْلِصٍ وَ إِنْ كَثُرَ عَمَلُهُ ؛ اِعْتِبَارًا بِأَدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ إِبْلِيسَ.

وَ عَلَامَةُ الْقَبُولِ وَ جُودُ الْإِسْتِقَامَةِ بِبِذْلِ كُلِّ الْمُحَابِّ ، مَعَ إِصَابَةِ عِلْمٍ كُلِّ حَرَكَةٍ وَ سُكُونٍ.

فَالْمُخْلِصُ ذَاتِبُ رُوحِهِ ، بِأَذِلُّ مُهْجَتَهُ فِي تَقْوِيمِ مَا بِهِ الْعِلْمُ وَ الْأَعْمَالُ وَ الْعَامِلُ وَ الْمَعْمُولُ بِالْعَمَلِ. لِأَنَّهُ إِذَا أَدْرَكَ ذَلِكَ فَقَدْ أَدْرَكَ الْكُلَّ. وَ إِذَا فَاتَهُ ذَلِكَ فَاتَهُ الْكُلُّ. وَ هُوَ تَصْفِيَّةٌ مَعَانِي الشُّزْبِيهِ فِي التَّوْحِيدِ.

۱- در « أقرب الموارد » گوید: « الحاصل من كل شيء: ما بقى و ثبت و ذهب ما سواه ، يكون من الحساب و الأعمال و نحوها. و حاصل الشيء: بقيته ؛ ج: حواصل. الحاصل أيضًا: ما خلص من الفضة من حجارة المعدن ، و يقال للذي يخلصه: مخلص .» و بنا براین ، معنی حواصل الأعمال عبارت می شود از آنچه برای خداست و باقی می ماند و بقیه آن از بین می رود.

و در نسخه مصححه و مطبوعه حضرت آقای مصطفوی دام عمره و علاه (مرکز نشر کتاب - طهران ، سنه ۱۳۷۹ ، ص ۵۲ و ۵۳ ، باب ۷۶) یجمع فواضل الأعمال وارد می باشد، و معنی این می شود که: اخلاص جمع کرده است همه فضائل و اعمال و مکارم اخلاق را . یعنی فضیلت هر عمل و کمال هر عمل به اخلاص است.

در نسخه ملاً عبد الرزاق گیلانی که « مصباح الشریعة » را شرح کرده و سید جلال الدین محدث ارموی آن را تصحیح و به طبع رسانیده است (از انتشارات دانشگاه طهران ، سنه ۱۳۴۴ ، ج ۲ ، ص ۱۳۶) نیز با ضبط فواضل آمده و شرح شده است.

۲- کلمه علم در « مستدرک » وجود ندارد.

كَمَا قَالَ الْاَوَّل: هَلَاكَ الْعَامِلُونَ إِلَّا الْعَابِدُونَ؛ وَ هَلَاكَ الْعَابِدُونَ إِلَّا الْعَالِمُونَ؛ وَ هَلَاكَ الْعَالِمُونَ إِلَّا الصَّادِقُونَ؛ وَ هَلَاكَ الصَّادِقُونَ إِلَّا الْمُخْلِصُونَ؛ وَ هَلَاكَ الْمُخْلِصُونَ إِلَّا الْمُتَّقُونَ؛ وَ هَلَاكَ الْمُتَّقُونَ إِلَّا الْمُؤَقِّنُونَ؛ وَ إِنِّ الْمُؤَقِّنِينَ لَعَلَىٰ خَطَرٍ عَظِيمٍ.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَىٰ لِنَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيكَ الْيَقِينُ.

وَ أَدْنَىٰ حَدِّ الْإِخْلَاصِ بَذَلُ الْعَبْدِ طَاقَتَهُ، ثُمَّ لَا يَجْعَلُ لِعَمَلِهِ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا فَيُوجِبُ بِهِ عَلَيْهِ رُبَّهِ مُكَافَأَةً بِعَمَلِهِ. لِعِلْمِهِ أَنَّهُ لَوْ طَالَ بُوْفَاءُ حَقِّ الْعُبُودِيَّةِ لَعَجَزَ.

وَ أَدْنَىٰ مَقَامِ الْمُخْلِصِ فِي الدُّنْيَا السَّلَامَةُ مِنْ جَمِيعِ الْأَثَامِ، وَ فِي الْأُخْرَةِ النَّجَاةُ مِنَ النَّارِ وَ الْفَوْزُ بِالْجَنَّةِ.<sup>۱</sup>

« حضرت امام جعفر صادق عليه السلام گفته اند: اخلاص گرد می آورد خلاصه و نتیجه ثابته و باقیمانده از اعمال را. و آن معنی ایست که کلید گشایش قبول، و مهر امضای خاتمه اش رضا است.

و بر اساس این تعریف، هر کس را که خداوند عملش را بپذیرد و از او خرسند و راضی باشد او مُخْلِص است اگر چه عملش اندک بوده باشد، و

۱- « بحار الأنوار » طبع حروفی اسلامیّه، ج ۷۰، ص ۲۴۵؛ و طبع کمپانی: جلد پانزدهم از قسمت دوم، باب الإخلاص و معنی قُربهِ تعالی، ص ۸۶؛ و در « مستدرک الوسائل » (طبع سنگی) مقدمه العبادات مجلد اوّل، باب وجوب الإخلاص فی العبادة والْتِيَّة، ص ۱۰، از « مصباح الشریعة »؛ و کتاب « أسرار الصلوة » شهید ثانی، طبع سنگی - طهران (سنه ۱۳۱۲) ص ۱۲۵ ضمن بیان اسرار نیت از « مصباح الشریعة »؛ و « مصباح الشریعة » باب ۷۶، ص ۵۲ و ۵۳ از طبع مرکز نشر کتاب، تصحیح و تعلیقه و طبع حضرت حجة الإسلام و المسلمین آقای حاج شیخ حسن مصطفوی دام عمره و علاه.

هرکس را که خداوند عملش را نپذیرد، او مخلص نیست اگر چه عملش بسیار باشد ؛ از روی اعتبار عمل آدم علیه السّلام و إبلیس (که عمل آدم با وجود قلّت ، مورد قبول آمد و عمل إبلیس با وجود کثرت پذیرفته نگردید).

و علامت قبول ، وجود استقامت است ؛ و آن حاصل نمی شود مگر به بذل کردن شخص محبّ آنچه را که محبوب تر است نزد وی برای خاطر محبوب، و همچنین استقامت در اصابت نمودن با واقع در سر زدن افعال و اعمال از او در تمام حرکات و سکناات بدون خطا.

بنابراین شخص مخلص روحش ذوب می شود و خونسش را می ریزد در به راستی و درستی و قوام در آوردن بواسطه عمل آنچه را بدان عمل و اعمال و عامل و معمول منوط و مربوط می باشند.<sup>۱</sup>

« یعنی باید نهایت سعی به عمل آرد و غایت بذلِ جهد نماید تا علم او از اخلاص بیرون نرود، و عمل او مقبول باشد ؛ و خود در سلک عامل حقیقی ، و معمول او در سلک معمول حقیقی مندرج باشد.

و هر که به این مرتبه رسید و افعال و اعمال خود را از غلّ و غشّ خالص کرد پس به تحقیق که رسیده است به جمیع مراتب خیر و نیکوئی ؛ و از هر که فوت شود این مرتبه علیا پس به تحقیق که فوت شده است از او جمیع خیرات و میرات. و این چنین اخلاص از لوازم تنزیه و توحید حقیقی الهی است.

---

۱- تا اینجا ترجمه از خود حقیر است. زیرا در نسخه « بحار » و نسخه « مصباح الشریعة » حجة الإسلام مصطفوی بدین عبارت است: فسی تَقْوِیمِ مَا بِهِ الْعِلْمُ وَالْأَعْمَالُ ، وَالْعَامِلُ وَالْمَعْمُولُ بِالْعَمَلِ . و اما در نسخه « شرح مصباح » ملا عبد الرزاق گیلانی ، مصحح ارموی ، در ج ۲ ، ص ۱۳۷ بدین عبارت می باشد: فسی تَقْوِیمِ مَا بِهِ الْعِلْمُ وَالْأَعْمَالُ وَالْعَامِلُ وَالْمَعْمُولُ وَالْعَمَلُ . فلهدا پس از این عبارت را تا آخر روایت طبق شرح ملا عبد الرزاق در اینجا نقل نمودیم.

ممکن است که مراد به « اول » اول تعالی باشد، و مراد حضرت باری عزّ اسمه باشد، و ممکن است که مراد امام اول باشد، و اول انسب است؛ چرا که عدول از اسم حضرت به اول وجه ندارد.

به هر حال می‌فرماید که: نابود و بی‌اعتبارست هر عملی که جز عبادت و بندگی حقّ باشد؛ و عمل عبادت و بندگی هم نابود و ناچیزست مگر عبادت کسانی که عبادت ایشان از روی علم و دانش باشد؛ و عبادت مقرون به علم هم بی‌اعتبار و نابودست مگر علمی که صاحب آن علم در گفتار و کردار صادق باشد؛ و علمای صادق هم عبادت ایشان نابود و ناچیزست مگر عبادت علمائی که عبادت ایشان از روی اخلاص باشد؛ و عبادت مخلصان نیز نابودست مگر آنانکه متقی و پرهیزگار باشند؛ و عبادت متقی هم نابود است مگر آنانکه تقوای ایشان از روی یقین باشد؛ و اهل یقین هم در خطر عظیم‌اند که آیا سالم توانند جست یا نه؟! خداوند عالم به حبیب خود می‌فرماید که: بندگی کن پروردگار خود را تا وقتی که فرا رسد ترا موت.<sup>۱</sup>

---

۱- ملاً عبد الرزاق در اینجا شرح ذیل را اضافه دارد: « و نسبت اتیان به موت داد نه به مخاطب بواسطه تلخی موت و اشارت به آنکه موت نه چیزی است که آدمی به اختیار خود به او برسد و به مردن راضی شود، پس در حکایت موت گویا موت به او رسیده است نه او به موت. یا اشاره باشد به عظمت مرتبه موت به اعتبار احوال قبل از موت و بعد از موت. یعنی از بس که موت در نهایت خوف و هول است رسیدن بنده ضعیف به او متعسر بلکه متعذر است، و اگر واقع شود، از طرف موت متصور است نه از طرف بنده؛ چنانکه از خواجه جمال الدین محمود شیرازی که از جمله تلامذه ملاً جلال دوانی است [منقول است که: [ روزی به خدمت استاد عرض کرد که: شیخنا! آیا روزی باشد که ما به فضیلت برسیم و فی الجملة ما را ترقی علمی حاصل شود و در عداد فضلا توانیم بود؟! استاد فرمود که: شما هرگز به فضل نمی‌رسید، اما فضل به شما می‌رسد! یعنی فضیلت و دانش رفته رفته تنزل ﴿

و پست‌ترین مرتبهٔ اخلاص بذل کردن طاعت است در عبادت آنقدر که ممکن باشد ؛ و با وجود بذل جهد و طاقت، طاعت و عبادت را بی‌قدر و بی‌اعتبار دانستن، و گفتن که: بارالها من به سبب این عمل مستحقّ اجر و ثواب نیستم ، و اگر از من آنچه حقّ عبادت و بندگی است مطالبه فرمائی کی هرگز از عهدهٔ آن بیرون می‌توانم آمد ...؟ و پست‌ترین مرتبهٔ کسی که عملش محض از برای خداست و مغشوش به غرض دیگر نیست ؛ ادنای مرتبهٔ او در دنیا سلامت از اثم و گناه است ، و در آخرت نجات از عذاب جهنم و فائز شدن به دخول بهشت. »

باری ، در روایت اولوالألباب دیدیم که حضرت تصریح می‌فرماید به معاینه و مشاهدهٔ خداوند در دل ( فَعَايِنَ رَبَّهُ فِي قَلْبِهِ ) و این پس از مجاهدتهای عظیمهٔ نفسانی و روحانی می‌باشد که حضرت قبلاً شرح دادند و نتیجه و ثمرهٔ آن را نزول در منزلت کبری و لقای حضرت پروردگار مشخص کردند.

و در این روایت اخیر مرویه از « مصباح الشریعة » دیدیم که نجات فقط اخلاص در عمل است ؛ و بذل هر محبوبی را بطور صحیح و اصیل با علم به حرکت و سکونی که به واقع اصابت کند، و بالأخره ذوب روح و بذل مُهَجَّت و خون و جان در راه جانان را میزان و معیار قبولی اعمال و کردار به شمار آورده

⇐ خواهد کرد و به شما خواهد رسید.

صوفیه یقین را تفسیر می‌کنند به مرتبهٔ وصول به حقّ. یعنی هر که از ریاضات و مجاهدات و ترک تعلّقات بدنی و رفضِ غواشی هیولانی واصل به حقّ شد ، دیگر عبادت و تکلیف از او ساقط است و از قلم تکلیف بیرون است ؛ و این لا یَعْنَى\* و پوچ محض است ؛ چه اگر رسیدن به مرتبهٔ اعلی و درجهٔ قصوای ریاضت منتج سقوط تکالیف می‌بود می‌بایست از انبیاء و اوصیاء ساقط باشد. »

\*- لا یعنی ، یعنی بی فائده و غیر مفید (تعلیقہ)

است.

راه ، راه پیامبران و برگزیدگان جهانیان است. بسیار خطیر و دقیق است . عشقبازی با خود مقام حضرت حیّ ذوالجلال و الواحد القهار است. چقدر عظیم و خطیر و در عین حال چقدر دارای شور و شوق عشق و تیمان است که نتیجه و خلاصه اعمال کائنات و افضل از عبادت ثقلین می‌باشد.

فقط نیروی عظیم عشق است که موانع را از سر راه بر می‌دارد، و سنگرها را در هم می‌کوبد، و از عقبات و کریوه‌های تنگ و تاریک عبور می‌دهد، و از دریا‌های حسرت، و صحراهای حیرت، و فضا‌های بی‌پایان بُهت و سرگشتگی عبور می‌دهد ؛ و گرنه جمیع قوای ما سوی الله را گرد آوریم نمی‌تواند ذره‌ای انسان را جلو ببرد. عشق اوست که حلال مشکلات است و کلید رمز موفقیت و بس.

ای رُخت چون خلد و لعلت سلسبیل

سلسبیلت کرده جان و دل سبیل

سبز پوشان خطت بر گرد لب

همچو مورانند گرد سلسبیل

ناوک چشم تو در هر گوشه‌ای

همچو من افتاده دارد صد قتیل

یا رب این آتش که بر جان من است

سرد کن زانسان که کردی بر خلیل

من نمی‌یابم مجال ای دوستان

گرچه دارد او جمالی بس جمیل

پای مالنگ است و منزل بس دراز

دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

شاه عالم را بقا و عز و ناز

باد و هر چیزی که باشد زین قبیل<sup>۱</sup>

حافظ از سرینجه عشق نگار

همچو مور افتاده شد در پای پیل<sup>۲</sup>

علامه مجلسی (ره) از کتاب «خرائج و جرائح» راوندی (ره) روایت

می کند از حضرت امام ابوجعفر الباقر علیه السلام از پدرش علیه السلام که فرمود:

مَرَّ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِكَرْبَلَاءَ فَقَالَ: لَمَّا مَرَّ بِهِ أَصْحَابُهُ وَقَدِ  
اغْرُورَقَتْ عَيْنَاهُ بَيْنِي وَ يَقُولُ:

هَذَا مَنَاحُ رِكَابِهِمْ، وَ هَذَا مُلْقَى رِحَالِهِمْ، هَهُنَا مُرَاقُ دِمَائِهِمْ؛ طُوبَى

لَكَ مِنْ تُرْبَةٍ عَلَيْهَا تُرَاقُ دِمَاءُ الْأَحِبَّةِ!

وَ قَالَ الْبَاقِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: خَرَجَ عَلَيَّ يُسِيرُ بِالنَّاسِ، حَتَّى إِذَا كَانَ

بِكَرْبَلَاءَ عَلَيَّ مِيلَيْنِ أَوْ مِيلٍ، تَقَدَّمَ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ حَتَّى طَافَ بِمَكَانٍ يُقَالُ لَهُ:  
الْمُقَدَّانِ. فَقَالَ: قُتِلَ فِيهَا مَائَتَا نَبِيٍّ وَ مَائَتَا سَبْطٍ كُلُّهُمْ شُهَدَاءٌ.

وَ مَنَاحُ رِكَابٍ وَ مَصَارِعُ عُشَّاقٍ شُهَدَاءٌ. لَا يَسْبِقُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ؛ وَ

لَا يَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ.<sup>۳</sup>

« حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در وقت حرکت به

۱- در تعلیقه گوید: شعر ذیل هم در این غزل است:

عقل در حسنت نمی یابد بدل طبع در لطفت نمی بیند بدیل

۲- «دیوان خواجه حافظ» طبع پژمان، ص ۱۴۱، غزل شماره ۳۱۴

۳- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۰؛ و طبع حرفی آخوندی ج ۴۱،

ص ۲۹۵، روایت شماره ۱۸؛ و قسمت اول روایت را مرحوم شیخ جعفر شوشتری در کتاب «خصائص الحسین» علیه السلام، طبع سنگی ص ۱۱۵ و ۱۱۶ ذکر نموده است.

سوی صفین، مرورشان به کربلا افتاد، و در حالی که اصحابش بر وی مرور می نمودند و دو چشمانش از اشک سرشار گردیده بود و می گریست، می گفت: این است محلّ خوابیدن مرکبهای سواری ایشان، و این است محلّ فرود آمدن و بار انداختن خود ایشان، اینجا محلّ ریخته شدن خونهای آنهاست؛ خوشا بر حال تو ای خاک که بر روی تو خونهای محبوبان بارگاه الهی ریخته می شود!

و حضرت امام باقر علیه السلام فرمودند: أمير المؤمنين علی بن ابی طالب از کوفه بیرون شد، و مردم را برای نبرد معاویه در صفین کوچ می داد، تا رسید به جایی که تا کربلا دو میل یا یک میل بیشتر فاصله نداشت. در آنجا در برابر لشکر به پیش آمد تا گرداگرد مکانی دور زد که به آن «مقدفان» می گفتند. فرمود: در این جا دویست پیغمبر و دویست سبط پیغمبر کشته شده است که همگی آنها شهیدانند.

و محلّ خوابیدن مرکبها، و به زمین افتادن عشاقی است که پیشینیان بر ایشان نتوانستند در عشق بر آنان سبقت گیرند؛ و پسینیان از ایشان نتوانستند در عشق خودشان را به آنان برسانند.»

عالم کبیر و محقق عظیم مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری، از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که او گفت:

در سفری که حضرت أمير المؤمنين علیه السلام به سمت صفین حرکت می نمود، من در محضرش بودم. هنگامی که به نینوی که در ناحیه شطّ الفرات است رسید، با بلندترین صداهای خود مرا ندا کرد و گفت: یابنِ عَبَّاسٍ! أَتَعْرِفُ هَذَا الْمَوْضِعَ؟! «ای پسر عباس! آیا این محلّ را می شناسی؟!»

به او گفتم: یا امیرالمؤمنین! نمی شناسم!

حضرت فرمود: لَوْ عَرَفْتَهُ كَمَعْرِفَتِي، لَمْ تَكُنْ تَجُوزُهُ حَتَّى تَبْكِي

## کِبْكَائِي !

« اگر می‌شناختی مانند شناختن من، اینطور نبود که از آن بگذری مگر آنکه به مثل گریه من گریه کنی! »

ابن عباس می‌گوید: حضرت گریه‌ای طولانی نمود، تا بجائیکه محاسنش را فرا گرفت و اشکهایش بر روی سینه‌اش جاری گشت، و ما هم با او می‌گریستیم، و او می‌گفت:

أَوْهَ ! أَوْهَ ! مَالِي وَ لَأَلِ أَبِي سُفْيَانَ؟! مَالِي وَ لَأَلِ حَرْبِ حَزْبِ الشَّيْطَانِ وَ أَوْلِيَاءِ الْكُفْرِ؟! يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! فَقَدْ لَقِيَ أَبُوكَ مِثْلَ الَّذِي تَلْقَى مِنْهُمْ!

« آه آه! مرا به آل ابوسفیان چه کار؟! مرا با آل حرب چه کار ؛ حزب شیطان و اولیای کفر؟! ای ابا عبدالله ! تحقیقاً مثل آنچه را که تو از آنها می‌بینی پدر تو نیز دیده است! »

سپس آب وضو طلبید و وضو ساخت برای نماز، و تا جائی که می‌خواست نماز بخواند نماز گزارد. و پس از آن به مثل گفتار نخستینش مطلب را ادا نمود ؛ مگر آنکه بعد از انقضاء نمازش و گفتارش ساعتی حالت خلسه وی را فرو گرفت، و سپس به حال آمد و گفت: ای پسر عباس! من گفتم: منم ابن عباس!

حضرت فرمود: أَلَا أَحَدْتُكَ بِمَا رَأَيْتُ فِي مَنَامِي ۚ أَنَا عِنْدَ رَقْدَتِي؟!

« آیا من برای تو بازگو نکنم آنچه در عالم منام و رؤیایم اینک که خواب مرا فرا گرفت مشاهده کرده‌ام؟! »

من گفتم: چشمانت را خواب ربود ؛ و ای امیرالمؤمنین تو مشاهده خیری نمودی!

حضرت فرمود: كَأَنِّي بِرَجَالٍ قَدْ نَزَلُوا مِنَ السَّمَاءِ ؛ وَ مَعَهُمْ أَعْلَامٌ

بِیضٌ، وَقَدْ تَقَلَّدُوا سُيُوفَهُمْ وَهِيَ بِيضٌ تَلْمَعُ، وَقَدْ حَطُّوا حَوْلَ هَذِهِ الْأَرْضِ حَطَّةً.

ثُمَّ رَأَيْتُ كَأَنَّ هَذَا التَّخِيلَ قَدْ ضَرَبَتْ بِأَغْصَانِهَا الْأَرْضَ، تَضْطَرِبُ بِدَمٍ عَبِيْطٍ. وَكَأَنِّي بِالْحُسَيْنِ سَاحِلَتِي وَفَرَخِي وَمُضْعَتِي وَمُحْيِي، قَدْ غَرِقَ فِيهِ يَسْتَعِيْثُ فِيهِ فَلَا يُعَاثُ.

وَكَأَنَّ الرَّجَالَ الْبِيضَ قَدْ نَزَلُوا مِنَ السَّمَاءِ يُنَادُوْنَهُ وَيَقُولُونَ: صَبْرًا يَا أَلَّ الرَّسُولِ! فَإِنَّكُمْ تُقْتَلُونَ عَلَيَّ أَيَّدِي شِرَارِ النَّاسِ وَهَذِهِ الْجَنَّةُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ إِلَيْهِ مُشْتَاقَةٌ. ثُمَّ بَعَزُوْنِي وَيَقُولُونَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ! أَبْشِرْ فَقَدْ أَقْرَبَ اللَّهُ بِهٖ عَيْنَكَ يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ!

ثُمَّ اتَّبَعْتُ هَكَذَا! وَالَّذِي نَفْسٌ عَلَيَّ بِيَدِهِ، لَقَدْ حَدَّثَنِي الصَّادِقُ الْمَصْدَقُ: أَبُو الْقَاسِمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي خُرُوجِي إِلَى أَهْلِ الْبُعْيِ عَلَيْنَا!

وَ هَذِهِ أَرْضُ كَرْبٍ وَبَلَا، يُدْفَنُ فِيهَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ سَبْعَةٌ عَشَرَ رَجُلًا مِنْ وُلْدِي وَوَلَدِ فَاطِمَةَ. وَإِنَّهَا لَفِي السَّمَوَاتِ مَعْرُوفَةٌ تُذَكَّرُ أَرْضُ كَرْبٍ وَبَلَا كَمَا تُذَكَّرُ بُقْعَةُ الْحَرَمَيْنِ وَبُقْعَةُ بَيْتِ الْمُقَدَّسِ - إلخ .<sup>۱</sup>

« گویا من دیدم مردانی را که از آسمان فرود آمدند و با ایشان پرچمهای سپیدی بود، در حالی که شمشیرهایشان را نیز که سپید بود و درخشش می کرد با خودشان حمل کرده بودند. ایشان دور تا دور این زمین را خطی کشیدند.

پس از آن من دیدم گویا این درختان خرما شاخه های خود را به زمین می زدند، و آن شاخه ها در خون تازه به حرکت درآمده و موج می زدند. و گویا من حسینم را که کودک من و جوجه من و پاره گوشت من و مغز من می باشد

۱- « خصائص الحسين » طبع سنگی (سنه ۱۳۰۳ هجریه قمریه) ص ۱۱۲ و ۱۱۳

مشاهده کردم که در آن خونها غرق گشته است، استغاثه می کند و کسی به ندای وی پاسخ نمی گوید.

و آن مردان سپیدپوش از آسمان به زیر آمدند و حسینم را ندا می دادند که: شکبیا باشید ای آل رسول! بجهت آنکه شما در زیر دستهای شرار مردم کشته می شوید. و ای ابا عبدالله! این است بهشت که مشتاق به سوی تو می باشد. و پس از آن مرا تسلیت و تعزیت گفتند که: ای ابا الحسن! بشارت باد ترا! زیرا حقیقه خداوند بواسطه حسین چشم ترا در روزی که مردم در روز رستاخیز در پیشگاه حضرت رب العالمین قیام دارند، تر و تازه کرده است.

پس از رؤیت این داستان من به حال آدمم همینطور که می نگری! سوگند به آنکه جان علی در دست قدرت اوست، حضرت ابوالقاسم راستگوی به راستی تصدیق شده (صلی الله علیه و آله) مرا خبر داد در این خروج به سوی اهل بغی و عدوان که بر ما ستم پیشه می دارند.

و این است زمین کرب و بلا (غصه و ابتلاء) که در آن حسین علیه السلام با هفده نفر مردانی که از پسران من و پسران فاطمه می باشند مدفون خواهند شد. این زمین در آسمانها معروف و مذکور است به «ارض کرب و بلا» بهمانگونه که بُعْتَيْنِ حَرَمَيْنِ (مکه و مدینه) و بَقْعَةُ بَيْتِ الْمُقَدَّسِ در آسمانها مشهور و مذکور می باشد - تا آخر روایت.

و همچنین آیه الله شوشتری اعلی الله مقامه آورده است که: چون حضرت امام حسین علیه السلام به سوی مدینه سیر می کرد و گروه جن به حضورش مشرف شدند، حسین علیه السلام مرثیه خوانی می کرد و مستمع فقط آن دسته بودند. و شرح آن بدینگونه می باشد که: هنگامی که دستجات مسلمان جن به نزد وی آمدند و گفتند: يَا سَيِّدَنَا! نَحْنُ شِيعَتُكَ وَأَنْصَارُكَ، فَمُرْنَا بِأَمْرِكَ وَمَا تَشَاءُ! وَ لَوْ أَمَرْتَنَا بِقَتْلِ كُلِّ عَدُوِّكَ وَأَنْتَ بِمَكَانِكَ، لَكَفَيْتَنَا

ذَٰلِكَ!

«ای سید و سالار ما! ما شیعیان و یاران تو هستیم ، هرچه می خواهی به ما امر کنی امر کن! و اگر ما را امر نمائی به کشتن جمیع دشمنانت ، هرآینه ما تو را در این امر کفایت می کنیم درحالی که تو بر سر جای خودت باقی بوده باشی و تکان هم نخوری!»

فَجَزَاهُمْ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَيْرًا وَقَالَ لَهُمْ: أَوْ مَا قَرَأْتُمْ كِتَابَ  
اللَّهِ الْمُنْزَلَ عَلَىٰ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ:  
أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكَكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ؟<sup>۱</sup>

«پس حسین علیه السلام آنها را به جزای خیر پاسخ داده و فرمود: آیا نخوانده‌اید کتاب خدا را که بر جدم رسول الله صلی الله و علیه و آله نازل شده است: هر کجا بوده باشید، مرگ شما را درمی گیرد و گرچه در قلعه‌ها و قصرهای مستحکم باشید!»<sup>۲</sup>

و خداوند سبحانه می فرماید: لَبَّرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ  
مَضَاجِعِهِمْ.<sup>۳</sup>

«تحقیقاً کسانی که در سرنوشتشان کشته شدن آمده است، به سوی خوابگاهها و فرودگاههای خودشان ظاهر و بارز خواهند گشت.»

وَإِذَا أَقَمْتُ بِمَكَانِي فَبِمَاذَا يُبْتَلَىٰ هَذَا الْخَلْقُ الْمُتَعَوِّسُ<sup>۴</sup> وَبِمَاذَا  
يُخْتَبَرُونَ؟! وَ مَنْ ذَا يَكُونُ سَاكِنَ حُفْرَتِي بِكَرْبَلَا؟ وَقَدِ اخْتَارَهَا اللَّهُ يَوْمَ

۱- صدر آیه ۷۸ ، از سوره ۴: النَّسَاء

۲- قسمتی از آیه ۱۵۴ ، از سوره ۳: آل عمران

۳- در «أقرب الموارد» گوید: تَعَسَّ (ل) تَعَسَّ: لغةٌ فهو تَعَسَّ مثل تَعَبٍ . وَ تَتَعَدَّى هذه بالحركة و بالهمزة فيقال: تَعَسَّه الله و أَتَعَسَّه . و منه: هو منحوسٌ متعوسٌ ، تَعَسَّ له ، اى أَلَزَمَه الله هلاكاً ، و هو مفعول مطلقٌ عامله محذوفٌ.

دَحَى الْأَرْضِ وَ جَعَلَهُ مَعْقِلًا لِشَيْعَتِنَا ، وَ يَكُونُ لَهُمْ أَمَانًا فِي الدُّنْيَا  
وَ الْآخِرَةِ!

وَ لَكِنْ تَحْضُرُونَ يَوْمَ السَّبْتِ وَ هُوَ يَوْمٌ عَاشُورَاءَ الَّذِي فِيهِ آخِرُهُ  
أُقْتُلُ ، وَ لَا يَبْقَى بَعْدِي مَطْلُوبٌ مِنْ أَهْلِي ! وَ تُسَبَّى أَحْوَاتِي وَ أَهْلُ بَيْتِي ، وَ  
يُسَارُّ بِرَأْسِي إِلَى يَزِيدَ لَعْنَهُ اللَّهُ!

« و اگر من در مکان خود درنگ نمایم ، پس به چه چیز این خلق واژگون و  
به روی خود بر زمین افکنده شده آزمایش شوند؟! و به چه چیز از عهده امتحان  
برآیند یا بر نیایند؟! و آن کس که در حفره و قبر من در کربلا بخوابد و ساکن شود  
چه کس خواهد بود ؟ در حالتی که خداوند آن خوابگاه را از روزی که زمین را  
گسترانید اختیار و انتخاب فرموده است، و آنجا را پناهگاه شیعیان ما قرار داده  
است، و برای ایشان محلّ امان است چه در دنیا و چه در آخرت!

ولیکن شما در روز شنبه که روز عاشورا می باشد حضور بهم رسانید ، آن  
روزی که در آخر آن روز من کشته می شوم و پس از من دیگر احدی از اهل بیت من  
باقی نخواهد ماند! و خواهران من و اهل بیت من اسیر خواهند شد، و سر مرا به  
سوی یزید لعنه الله خواهند برد!»

طائفة جنّ گفتند: ای حبیب خدا و ای پسر حبیب خدا! اگر اطاعت امر  
تو بر ما واجب نبود و مخالفت تو بر ما جائز بود، تحقیقاً ما جمیع دشمنانت را  
پیش از آنکه به تو دسترسی پیدا کنند به قتل می رساندیم.

حضرت امام حسین صلوات الله علیه به ایشان گفت:

تَحْنُ وَ اللَّهُ أَقْدَرُ عَلَيْهِمْ مِنْكُمْ ، وَ لَكِنْ « لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنَّا بَيِّنَةً وَ  
يَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنَّا بَيِّنَةً »<sup>۱</sup>.

۱- « خصائص الحسين » ص ۱۱۹ و ۱۲۰؛ و این آیه قسمتی از آیه ۴۲، از سوره ۸: ﴿

« سوگند به خدا که ما برای نابودی آنان قدرتمان از شما بیشتر می باشد، ولیکن باید کسانی که هلاک می شوند از روی حجّت و دلیل باشد ؛ و کسانی که زندگانی می یابند نیز از روی حجّت و دلیل باشد.»

و نیز آیه الله شوشتری درباره مرثیه خوانی حضرت سیدالشهداء علیه السلام و مستمع بودن عبدالله بن عمر گاهی، و عبدالله بن زبیر گاهی دگر در خارج مکه چنین آورده است:

إِنَّهُ لَمَّا خَرَجَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ مَكَّةَ ، جَاءَ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ ، فَأَشَارَا عَلَيْهِ بِالْإِمْسَاكِ .

فَقَالَ لَهُمَا: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَدْ أَمَرَنِي بِأَمْرٍ وَأَنَا مَاضٍ فِيهِ .

قَالَ: فَخَرَجَ ابْنُ عَبَّاسٍ وَ هُوَ يَقُولُ: وَأَحْسِنَانَاهُ!

ثُمَّ جَاءَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ وَ أَشَارَ إِلَيْهِ بِصُلْحِ أَهْلِ الضَّلَالِ ، وَ حَذَّرَهُ مِنْ الْقَتْلِ وَ الْقِتَالِ .

فَقَالَ: يَا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ! أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ مِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ تَعَالَى أَنْ رَأَسَ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا أَهْدَى إِلَى بَغْيٍ مِنْ بَعَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ؟!

أَمَا تَعْلَمُ أَنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانُوا يَقْتُلُونَ بَيْنَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ سَبْعِينَ نَبِيًّا ثُمَّ يَجْلِسُونَ فِي أَسْوَاقِهِمْ يَبِيعُونَ وَ يَشْتَرُونَ كَأَنَّ لَمْ يَصْنَعُوا شَيْئًا! فَلَمْ يُعْجَلِ اللَّهُ عَلَيْهِمْ بَلْ أَخَذَهُمْ بَعْدَ ذَلِكَ أَخْذَ عَزِيزِ ذِي ابْتِقَامٍ؟!

يَا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ! وَلَا تَدْعُ نُصْرَتِي! <sup>۱</sup>

← الأنفال می باشد.

۱- همان مصدر ، ص ۱۲۱ و ۱۲۲

« هنگامی که امام حسین علیه السلام از مکه خارج شد، عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر به نزد وی آمدند، و به او اشاره نمودند تا از حرکت و سفر به سوی عراق امساک ورزد.

حضرت به آن دو نفر فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من امری فرموده است که باید من آن را به انجام رسانم.

راوی گفت: ابن عباس از نزد وی بیرون آمد و می گفت: **وَ اَ حُسَيْنَا!**

پس از او عبدالله بن عمر آمد و به او اشاره کرد که با اهل ضلالت صلح کند، و از قتل و مقاتله او را برحذر داشت.

حضرت به او فرمود: ای ابا عبدالرحمن! آیا ندانسته‌ای که از پستی و فرومایگی دنیا نزد خدای تعالی آن است که سر یحیی بن زکریا را به نزد یک نفر مرد زناکار از زناکاران بنی اسرائیل هدیه برده‌اند؟!

آیا ندانسته‌ای که بنی اسرائیل اینطور بودند که در فاصله فیما بین طلوع فجر تا طلوع آفتاب هفتاد نفر از پیغمبران را می کشتند و سپس در دگانه‌های خود می نشستند و به خرید و فروش می پرداختند گویا اصلاً کاری انجام نداده‌اند! و خداوند هم بر ایشان تعجیل در عقوبت نمود بلکه بعداً آنان را به مثابه شخص با عزت و انتقام کشی اخذ کرد و انتقام کشید؟!

ای ابا عبدالرحمن! تو دست از نصرت من بردار!«<sup>۱</sup>

۱- ملاحظه فرمائید: این عبدالله پسر عمر که در نزد عامه بسی مناقب برای او ذکر می کنند، با یزید بن معاویه بیعت می نماید و دست از نصرت سیدالشهداء علیه السلام برمی دارد، و نه با حضرت و نه با پدرش امیرالمومنین بیعت ننمود؛ با حجاج بن یوسف ثقفی به خلافت عبدالملک بن مروان بیعت می کند آن هم با وضع ذلت آمیزی. حجاج به او می گوید: با دستم بیعت مکن! انگشت شصت پای چپم را با دستت بگیر و بیعت کن، و عاقبت الأمر هم حجاج او را با وضع فلاکت باری مسموم می کند.

أَمَّا سَيِّدُ الشَّهَدَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ، وَ سَيِّدُ الشَّهَدَاءِ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ، رُوحِي وَأَرْوَاحُ الْعَالَمِينَ لَهُ الْفِدَاءُ، فِي تَصْمِيمِ خُودِ ابْدَأُ تَزَلُّلِي أَيْجَادِ نَمِي كُنْدِ، وَ بِرِ اسَاسِ أَمْرِ خَدَاوَنْدِ جَمِيلِ وَ جَلِيلِ وَ بِرِ حَسَبِ أَمْرِ رَسُولِ كَرِيمِ خَدَاوَنْدِي ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ، وَ بِرِ أَصْلِ نَظَرِيَّهِ وَ رُوشِ وَ ارَادَةُ نَفْسَانِي خُوشِشْتَنِ، أَيْنِ أَمْرِ رَا بِأَ كَمَالِ صَحَّتِ وَ سَلَامَتِ وَ عَافِيَتِ رُوانِ بِهَ پَايَانِ مِي رَسَانْدِ. تَازِهَ خُوشْحَالِ وَ مَسْرُورِ اسْتِ كِهَ دَرِ بَرَابَرِ كَاخِ ظَلْمَانِي بَنِي أُمَيَّهِ وَ يَزِيدِ

◀ او را قیاس کنید با اصحاب حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام که در لیلۀ عاشورا بیعت را از آنان برداشت و همه را آزاد گذاشت که از تاریکی شب استفاده کنید و به منازل و اوطان خود بروید. این قوم فقط با من سر و کار دارند و چون مرا بکشند و مقصودشان حاصل شود با احدی از شما کاری ندارند! ما جواب بنی هاشم و اصحاب را در اظهار وفاداری و جان نثاری، از کلام میرزا محمد تقی حجة الإسلام نیر تبریزی در «آتشکده» ذکر می‌کنیم:

گفت یاران: کای حیات جان ما	دردهای عشق تو درمان ما
رشته جانهای ما در دست توست	هستی ما را وجود از هست توست
سایه از خور چون تواند شد جدا	یا خود از صوتی جدا افتد صدا
زنده بی جان کی تواند کرد زیست	زندگی را بی تو خون باید گریست
ما به ساحل خفته و تو غرق خون	لا و حقّ البیتِ هَذَا لا یَکُونُ
کاش ما را صد هزاران جان بدی	تا نثار جلوۀ جانان بدی

.....

در به روی ما میندای شهریار	خلوت از اغیار باید، نی زیار
جان کلافه، ما عجز عشق کیش	یوسفا از ما مگردان روی خویش

.....

ما به آه خشک و چشم تر خوشیم	یونس آب و خلیل آتشمیم
اندرین دشت بلا تا پا زدیم	پای بر دنیا و ما فیها زدیم

یک تنه قیام فرموده و تا ابد الآباد الگو و سرنوشت عالم انسانیت گردد.

و با رَجَزْ اَبْدَار و تابناک و متلألئ و کوبنده روز عاشورا :

كَفَرَ الْقَوْمُ وَقَدَّمَا رَغِبُوا

عَنْ ثَوَابِ اللَّهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ

« این قوم کافر شده‌اند، و از قدیم الأیام از ثواب خداوند که پروردگار جنّ

و انس است اعراض کرده‌اند.»

تا آخر ایبات که خود و برادر و پدر و مادر و جدش را معرفی می‌کند ، و اثبات می‌نماید که فقط و فقط وصایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و امامت او صحیح بوده است ؛ و این حکومت‌های یزیدی بر اساس حکومت معاویه، و آن بر اساس حکومت عثمان، و آن بر اساس حکومت عمر، و آن بر اساس حکومت ابوبکر بوده است ؛ و همه باطل اندر باطل، و خراب اندر خراب است.

هان ای جهانیان بدانید! هان ای عالمیان گوش فرا دهید! پدرم وصی مصطفی بود، پدرم علی مرتضی لائق زمامداری دنیا بود. و اینک منم امام به حق ناطق که باید زمام امور ظاهری و باطنی، مادی و معنوی ، و هدایت بشر را به سوی سبل سلام در دست گیرم، و مردم را به مقام امن و امان رهبری نمایم. و پس از من فرزندانم علی است ، و همینطور تا برسد به آخر امام معصوم، پاک و پاکیزه و به خدا پیوسته ، و از هوای نفس اماره و حبّ جاه فارغ، و در مسند عزّت الهی آرمیده: حضرت مهدی: محمد بن الحسن العسکری ؛ او لیاقت این مقام و مسند را دارد.

أُفَّ و أُفَّ بر این دنیا و حکومتش! أُفَّ و أُفَّ بر این عالم شهوات و

توابعش!

من قصد کوی وی را دارم. خداوند من، دل و جان من، جان و جانان

من، محبوب ازل و ابد من ، معشوق من که یک عمر از روی دامان پیامبر تا الآن

با او فقط نرد عشق باخته‌ام ؛ او به من می‌گوید: ای حسین! اینکار را باید بکنی! این است روش و منهاج تو! این است سیر و حرکت تو! جان بر آن کس ارزش دارد که برای حفظ آن تن به ذلت دهد ، و حکومت‌های پیشین و امروز را که بر اساس ظلم و عدوان است امضا کند. من حُسنیم و ارزش جان من وقتی است که خودم را برای رهایی بشریت از چنگال این دیو صفتان فدا کنم. آن وقت ارزش دارد که خودم با اهل بیتم را به همین منهاج که مشاهده می‌کنید فدا کنم! این است روئے من! هر که حُسنی است این چنین است!

آیه الله شیخ جعفر شوشتری قدس الله تربته آورده است که:

سید (ره) گوید: خبر کشته شدن مسلم بن عقیل در منزل « زُبَّالَه » به امام رسید. حضرت به سیر خود ادامه داد تا فرزدق او را دیدار کرد ، و به او سلام نمود و گفت:

يَا بِنَ رَسُولِ اللَّهِ! كَيْفَ تَرَكْنَا إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ وَهُمْ الَّذِينَ قَتَلُوا  
ابْنَ عَمِّكَ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ وَ شَيْعَتَهُ؟!

« ای پسر رسول خدا! چطور اعتماد می‌کنی به اهل کوفه در حالی که آنان پسرعمویت مسلم بن عقیل و پیروان او را کشتند؟! »

راوی گوید: فَاسْتَعْبَرَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَكْيَا . ثُمَّ قَالَ: رَحِمَ اللَّهُ  
مُسْلِمًا! فَلَقَدْ صَارَ إِلَى رَوْحِ اللَّهِ وَ رِيحَانِهِ وَ تَحِيَّتِهِ وَ رِضْوَانِهِ!  
أَمَا إِنَّهُ قَدْ قَضَى مَا عَلَيْهِ ، وَ بَقِيَ مَا عَلَيْنَا . ثُمَّ أَشْأَ يَقُولُ:  
فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيسَةً

فَدَارُ ثَوَابِ اللَّهِ أَعْلَى وَ أَثْبَلُ (۱)

وَ إِنْ تَكُنِ الْأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أَنْشَاءتْ

فَقَتْلُ أَمْرِي بِالسَّيْفِ فِي اللَّهِ أَفْضَلُ (۲)

وَإِنْ تَكُنِ الْأَرْزَاقُ قِسْمًا مُقَدَّرًا  
فَقَلَّةٌ حِرْصُ الْمَرْءِ لِلرِّزْقِ أَجْمَلُ (۳)  
وَإِنْ تَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلتَّيْرِكِ جَمْعُهَا  
فَمَا بَالُ مَثْرُوكٍ بِهِ الْحُرُّ يَبْحُلُ (۴)¹

« پس حضرت امام حسین علیه السلام سرشک از دیدگان بریخت و گریست . و پس از آن گفت : خداوند رحمت کند مسلم را ! وی به سوی رَوح و ریحان و تحیت و رضوان خدا خرامید! هان که او آنچه را که بر عهده داشت به اتمام رسانید، و آنچه را که برعهده ماست هنوز باقی می باشد. سپس شروع کرد به انشاء این ابیات و می گفت:

۱- پس اگر دنیا شیئی نفیس به شمار می آید، پس خانه ثواب خداوند رفیع تر و شریف تر و با کرامت تر می باشد.  
۲- و اگر بدنهای آدمیان برای مرگ آفریده شده است، پس کشته شدن مرد با شمشیر در راه خدا با فضیلت تر می باشد.  
۳- و اگر روزیهای خلایق به مقدار معین تقدیر شده است، پس کمی حرص انسان برای کسب روزی زیباتر می باشد.  
۴- و اگر عاقبت کار مالها گذاردن و رفتن است، پس چرا شخص آزاده از انفاق چیز متروک بخل بورزد؟»

آقا میرزا سروش هم در کیفیت فداکاری و عشقبازی حضرت اشعاری نغز سروده است و ما منتخب آن را در اینجا نقل می کنیم:

گفت شاهها من فرشته نصرتم      کامده سوی تو از آن حضرتم

۱- « خصائص الحسین » ص ۱۲۳

آمدم از ذروه گردون به سطح  
 حکم کن ای احمد معراج عشق  
 حکم کن ای احمد روز اُحد  
 گفت: رو رو عاجزان را یار باش  
 ای فرشته رو بخوان لَوْلَاكَ رَا  
 ای فرشته هرچه آید بر سرم  
 ای فرشته حال عشق اندر تو نیست  
 تو همی بینی سپاه اندر سپاه  
 تو همی بینی سنان اندر سنان  
 من دوئیّت از میان برداشتم  
 کیستم من آفتاب شرق عشق  
 کی درنگد کی شکبند ای کیا  
 عون آن خواهد که جان خواهد به تن  
 عاشقانه رفته اندر مهلکه  
 حکم لَا تُلْقُوا بُوَد مَر خَام رَا  
 مرغ آبی را بود آتش ممت  
 از سمندر دور ران احراق را  
 شوق سر دادن ربوده خوابشان  
 - تا آخر قصیده<sup>۱</sup>.

۱- این قصیده را حقیر در جُنگ خطی شماره ششم خود در ص ۵۹ و ۶۰، از روی بعضی از مخطوطات یادداشت کرده و در اینجا نقل نمودم. مرحوم حاج ملا علی آقا واعظ تبریزی خیابانی در کتاب «وقایع الأیام» مجلد محرّم الحرام، از طبع حروفی اسلامیّه ⇐

و در این مقام جویدی خراسانی رحمة الله علیه انصافاً حقّ مطلب را در  
 ضمن قصیده خود ادا کرده است ؛ آنجا که گوید:  
 باشد به سوی کعبه مقصود روی ما  
 کآنجا برآید آنچه بود آرزوی ما  
 ما را خیال یک سر مو نیست غیر دوست  
 بر حال ما گواه بود مو به موی ما  
 تخمی فشانده‌ایم و خوریم آنگهش ثمر  
 کآبش دهد زمانه ز خون گلوی ما  
 گشتیم ما مسافر کوئی که اندر او  
 جز تیر و تیغ و نی نکند جستجوی ما  
 کردیم رو به سوی دیاری که هر قدم  
 باشد بلا مقابل، اجل رو به روی ما  
 در کعبه‌ای مقام نمائیم کز صفا  
 مسجود کائنات بود خاک کوی ما  
 بر قبله‌ای برای نماز آوریم روی  
 کآنجا بود ز خون سر ما وضوی ما<sup>۱</sup>

⇐ (سنه ۱۳۵۴) در ص ۴۵۳ ، سه بیت از میرزا سروش حکایت کرده است:

تیر بگذشت از گلوی نازکش	شاه را بشکافت بازو ، ناوکش
بازوی دست خدا را کرد چاک	گفت هم جنّ و ملک: تبت یداک
رفت از وی هوش در آغوش باب	شه ز دیده ریخت بر رویش گلاب

و در تعلیقه آن خود مرحوم مصنف گفته است: در تاریخی از عامّه و «مصائب

المعصومین» مذکور است.

۱- «وقایع الأیام» جلد محرّم الحرام ، ص ۷۸

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَعَلَى الْمُسْتَشْهِدِينَ بَيْنَ يَدَيْكَ وَرَحْمَةً  
اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ . يَا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَكَ فَتَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا . اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ  
حَرَمِهِ وَالدَّائِبِينَ عَنْهُ ، وَاجْعَلْنَا مِنَ الْفَائِزِينَ بِإِدْرَاكِ ثَارِهِ مَعَ الْإِمَامِ الْمُتَنْظَرِ  
حُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ .

لله الحمد و له المنه كه مجلد اول از « الله شناسى » از قسمت اول دوره  
علوم و معارف اسلام، با توفیقات حضرت ربّ ودود، و عنایات حضرت امام  
حیّ رؤوف امام زمان ارواحناه فداه در صبیحه یوم الخمیس بیست و هشتم از  
شهر جمادى الأولى از سنه یکهزار و چهارصد و پانزده هجریه قمریه ، در شهر  
مقدس رضوی علی ثاویه و ساکنه و شاهیده آلاف التّحیّة و الإکرام و الصّلوة  
والسّلام ، به خامه حقیر فقیر سید محمّد حسین حسینی طهرانی غفر الله له و  
لوالدیه حسن اختتام پذیرفت.

بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ ، وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ  
مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ ، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .